و بر بعض اشیاء طب روحانی و جسمانی و اشعار رائقه حکمت ایمانی و بعض تجربات
ماضیه و حکایت حالات این جانی فانی و انتظار الفرج بعد الشدة که درحالت حیرانی
و پریشانی کیفما اتفق التیام و تالیف یافته و تار و پود تهذیب ظاهر و باطن و صلاح
صورت و معنی را باهم بر یک منوال بافته و اشعه لمعات حق از مطالع تحقیق و صدق
بر فحاوی مطاوی اصول و فصولش بحمده تعالی تافته امیدواری از حضرت باری
جل مجده عم نواله آنست که این ساخته و پرداخته را امروز در نظر حق پسندان
دین پرور شرف قبول و پذیرائی ارزانی دارد و فردا جامع این فوائد و عوائد را
بعوائد عفو و عافیت عقبی و زوائد حسنی و زیاده سرفرازی در اهل محشر بخشد
و این صلصال حماً مسنون را که از ناداری اعمال و گرانباری اهوال محزون ست
بتازگی غفران و سرسبزی رضوان شادابی خاطر و بالیدگی طبع و نشو و نمای امن
از عذاب قبر و عقاب نار سربلندی ها لطف و کرامت فرماید هذا و قد جمعت
الرسالة هذه فی الجمادیات من شهور سنة ۱۲۹۸ الهجریة فی بلدة
بهوپال المحمیة صانها الله واهلها عن کل ملمة وبلیة وسمیتها
الروض الخصیب فی تزکیة القلب المنیب وحسبنا الله و
نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم

مقدمة الکتاب وسجع طیرة المستطاب

حدیث شریف آمده الدین النصیحة و فی روایة اخری النصح لکل مسلم
این عام ست از آنکه بخطاب باشد یا در کتاب لهذا اهل علم از مشائخ و اکابر دین

کتب خود نصیحت و وصیت ها نوشته اند و ذمه خود از امر معروف و نهی از منکر
که از واجبات موکده شرعی ست فارغ ساخته از آنجمله وصایای شیخ ابن عربی
صاحب فتوحات و وصایای خواجه عبدالخالق عجدوانی و وصایای شاه ولی الله محدث
دهلوی و امثال ایشان ست و از انجمله نصائح شاه اهل الله دهلوی ست در باب چهارم از
چهار باب درین موضع بر همین نصیحت ها اکتفا کنیم و وصایا را بر مطالعه مقاله فصیحه حواله
نمائیم و گوئیم که آدمی را ناداما دامیکه در قید حیات ست از ضروریات بشریه مثل خوردن
و آشامیدن و ستر پوشیدن و نکاح کردن و مکان جستن ناچاری ست و هر یکی را
ازین امور افراطست و تفریط نه افراط آنرا نهایت و نه تفریط آنرا غایت پس لازم
آنکه در جمیع امور خود توسط اختیار نماید که اعدلوا هو اقرب للتقوی در قرآن ست
و خیر الامور اوساطها در حدیث سید انس و جان صلعم و میانگی و میانه روی هر چیز
موافق مراتب اشخاص ست و بسی چیز ست که در حق یکی افراط و در حق دیگری اعتدال
بلکه تفریط باشد پس احوال و اطوار بنی جنس و بنی قوم و بنی کسب و بنی حرفه را لقیاس
مقدار توسط شمارند و در طلب کسب زائد خود را در تعب و محنت نیفگنند و این اصلی ست
شامل بر جزئیات متعدده ضروریه کثیره که ضبط آن موجب اطالت میگردد انتهی گوئیم
بیان سته ضروریه انسان در حظیرة القدس و ریاض المرتاض مرقوم ست دیگر هر علمی
و هر فنی و هر حرفتی که خواهند کسب کنند بیاموزند اول ضروریات آنرا واجب دانند
اگر بعد از تحصیل آن فراغ وقت دست دهد زوائد را کسب کنند و چنان نشود که طلب الکل
فوت الکل گردد مثلا در علوم مکتسبه اول قرآن و حدیث و عقائد و اصول اینها و
خوانند بعد ازان بحسب استعداد و سعت وقت بحکمت و فلسفه و منطق بپر

قس علی ذلک انتهی گویم از منطق و حکمت انچه ضروری ست و در معرفت
اصطلاحات قوم دخل دارد و از برای دریافت مسائل معترضه کتب دینیه بدان
حاجت می افتد همانقدر کفایت دارد که در خطیرة القدس تخلیص کرده ایم اگر خواهند
آنرا رساله جداگانه ازان سازند و زیاده بران و انهماک در خصوصیات آن مورث
شکوک و اوهام و مزلت اقدام و افهام ست و جز خسران و خذلان و حرمان و هذیان
نتیجه نمی ارد البلاء موکل بالنطق

	گر ز حکمت کسی ولی بودی		شیخ سنت ابو علی بودی	

دیگر هرگاه امری از امور یا مهمی از مهمات روی نماید باید که بعقلای آن فن که خیرخواه خود باشند
مصلحت کنند و مشورت نمایند که شاورهم فی الامر واقع شده و مشیر را باید که بغیر روی
و ریا بیکم و کاست انچه از خیر و شر و نفع و ضر آن دریابد و اشگاف بگوید المستشار
موتمن بعد ازان اگر صلاح دید خود دران امر یابند آنرا اختیار نمایند و رنه ترک
دهند و درین باب صلوة الاستخاره که ثبوت آن بحدیث صحیح ست خیلی نافع ست
باید که پیش از هر کار و بار سه روز یا هفت روز دو رکعت نماز گزارد و بعد از سلام
این دعا بخواند اللهم انی استخیرك بعلمك واستقدرك بقدرتك
واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم و
انت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر خير لي في ديني و
معاشي وعاقبة امري وعاجله وآجله فاقدره لي ويسره لي ثم بارك
لي فيه اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي وعاقبة
امري وعاجله وآجله فاصرفه عني واصرفني عنه وقدر لي الخير

حیث کان ثم رضني به وبجای هذا الامر نام آن کار بگیرد اگر در حق وی بهتر باشد صورت گیرد والا برطرف شود واین نماز از مجربات ست انتهی گویم درین زمانه که ستمشار موتمن حکم عنقا وکیمیا دارد و هر خیر خواه ظاهر دشمن باطن ست وحاسد سر وعلن بعد از شورت صوری هیچ طریق نجات بهتر از استخاره از رب الارباب نیست واگر در هر کار دشوار افتد باری از استخاره مختصر خود غفلت نکنند وآن نیز در حدیث شریف آمده اللهم خر لي واختر لي گفتن این کلمه نیز خیر وعافیت آرد دیگر دو چیز ست که آنرا هیچگاه از دست ندهد وترک نماید خواه مشکل باشد خواه آسان سهل باشد خواه صعب یکی تدبیر دوم استقلال انتهی گویم این نیز مجرب ست والحمد لله تعالی که این هر دو امر بسیار بکار ما آمده ومی آید ورنه خرفشار ابناء دنیا وفرزندان حسد وکینه وتنگ چشمان کم ظرف وناآشنایان دشمن دوست هیچ از مغز و پوست نگذاشته اند واندیشهٔ آزاری ترک نساخته ؎

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود	ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

دیگر زندگانی چند روزه ست ودنیا آخر گذشتنی وگذاشتنی ست از بهر دنیا باکسی عداوت ودشمنی نگیرند وکسی را عیب نکنند وبد نگویند خصوصا عیوب یک فرقهٔ خاص را علانیه ذکر نکنند وتا توانند بر کسی حسد نبرند ودروغ بیفائده بر زبان نیارند وسخن بد بکسی نرسانند وخود را از بخل وجبن تا توانند پاک گردانند وبر انچه رضای او تعالی ست راضی باشند وخود را بزرگترین مردم وکلان تر نشمارند وفخر ونخوت را در دل راه ندهند وتا توانند در اصلاح عالم بکوشند ودر میان کسی نقیض وفساد نینداز ند ودر اکل حلال وصدق مقال و

استقامت احوال سعی کلی نمایند که سر جمیع طاعات و رئیس جملهٔ عبادات ست
و از کلمة الخیر در حق خویش و بیگانه باز نمانند و برامر معروف و نهی منکر سعی
بلیغ گمارند و اگر نتوانند بدل ناخوش دارند و خود مرتکب آن نشوند دیگر
عقل و کیاست و فهم و فراست هرچند امر جبلی ست اما بکثرت تجربه و صحبت عقلا و کسب
علوم عقلیه و استماع قصص و نصائح می افزاید پس باید که چنان کوشند که هر روز قوای
عقلیه خود را قوی میکرده باشند و خود را بتکلیف و فکر از عقلا گردانند و در زمرهٔ سفهاء
نگذارند دیگر می باید که در جمیع اوضاع و اطوار بفرقهٔ شرفا و صلحا در خور باشند
و از صحبت و اوضاع اجلاف گریزان باشند دیگر باید که در هر امری از امور دنیا
استعجال ننمایند و بغیر مشورت و تدبیر کاری نکنند دیگر خود را معطل و مهمل
نگذارند کار عقبی بسازند و اگر نتوانند کار دنیا از دست ندهند همچو کسب کدام هنر
و پیشه عالمگیر پادشاه در کلمات طیبات گفته آدمی اگر باموز عقبی نتوانست پرداخت
ساختگی کارهای دنیا چه بد ست که الدنیا مزرعة الاخرة و این را در نصیحت
فرزند خود نوشته ست دیگر بوقت صبح از خواب بیدار شوند و نماز گذارند و
بر مصلای خود تا وقت طلوع آفتاب نشسته باشند و تسبیح و تهلیل و تکبیر بگویند و
استغفار کنند و تلاوت قرآن شریف نمایند و آیات و ادعیه حفظ جان و مال
خود خوانده حرز کنند و نیکوترین آیات درین امر سی و سه آیات ست اگر نتوانند
بر سورهٔ فاتحه و آیة الکرسی و چهار قل اکتفا نمایند و در ادعیه بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم
سه بار خواندن بهترین چیزی ست که حدیث صحیح در فضل آن واقع ست چون

شام شود اطفال را بخانه درآرند و در صحن برآمدن ندهند چون شب درآید دروازهٔ
خانه را مقفل یا مسلسل گردانند و آیات و ادعیه حفظ و حرز بخوانند و چراغ بکشند
و آتش سرد سازند و ظروف بپوشند و در اول هر کار بسم الله گویند و سلاح و عصا
نزد خود دارند و اگر توانند در موضع خوف مردمان را بر نگاهبانی برگمارند و خود
در جای محفوظ باشند و بغفلت تمام نخوابند دیگر چون دو نوع محنت و بلا پیش
آید بهر حیله که دانند کناره کنند و اگر نتوانند آسان ترین آنها را اختیار نمایند من
ابتلی ببلیتین فلیختر اهونهما دیگر ایام حیات و صحت خود را غنیمت شمارند
بغیر ضرورت تمام در مهلکه نیفتند

من نگویم زیان کن یا بفکر سود باش		ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش

و اگر مریض شوند پیش حکیم حاذق بروند و اختیار در دست او دهند و در تدبیر و غذا و دوا
مخالفت ننمایند بی ظهور خطائی فاحش طبیب دیگر نطلبند دیگر بغیر ضرورت کلی در سفر نروند السفر
قطعة من العذاب در حدیث وارد است و چون مسافر شوند بروز و ساعت نیک
برآیند و راه محفوظ مقرر کنند و در جمع رفقاء و بدرقه و سلاح جنگ سعی کلی کنند و
بر امن راه اعتماد ننمایند و اسباب ضروریه را چون کارد و مقراض و بیل و کلند
و تیر و سوزن و رشته و امثال ذلک همراه خود دارند چون قافله و بدرقه
کوچ نماید خود درمیان باشند و چون در منزل فرود آیند همراه او بوند هیچگونه جدا
و تنها نگردند خصوصاً در سفر حج از جده تا مکه معظمه و سفر از مکه بسوی مدینه منوره
و بوقت شب در سفر احتیاط زیاده از حضر نمایند اگر توانند بعضی ادویه ضروریه
که اکثر بدان احتیاج افتد همراه دارند و بر دابهٔ خود چنان بار نکنند که از احتمال

ف ۵
مثل شمشیر و
و آئینه و شانه
و عصا و شمشیر
و مسواک و
سرمه‌دان
و شیشه‌ دهن
اگر موی سر
داشته باشد
۱۲

آن تنگ آید و توشهٔ خود را محافظت نمایند و اگر توانند زیاده از ایام سفر بردارند شاید که سفر دراز گردد یا در منازل اتفاق اقامت افتد دیگر هر امری که پیش آید مآل آنرا مطالعه کنند و ضروریات آنرا بتفصیل تصور نمایند و پیش از احتیاج آماده گردانند دیگر در صناعت و حرفت آنچه نیکتر و ضرورتر و بهتر باشد اختیار نمایند اگرچه محتاج نباشند و از آموختن کسبی نیک و حرفتی پاک عار نکنند گویم افضل صنائع صنعت علم ست هر که بدان متحلی شد سعادت دارین نصیب اوست پس جهد باید کرد تا عالم شوند و افضل علوم علم کتاب و سنت و سلوک ست که در دنیا و دین هر دو بدان حاجت می افتد و دریافتن علم حساب بغایت مفیدست در فرائض و مواریث و در دفاترخانه و ریاست هر جا محتاج الیه ست مردم درین علم بسیار کوتاهی میکنند و نقصان مایه و شماتت همسایه پیدا اند و اکمل حرف حرفه فلاحت و زمینداری ست و در حدیث صحیح آنرا افضل کسب نشان داده پس فن کتابت ست کاتب اگر خوش نویس ست خود هنرمندست و اگر خط طبعی دارد دیگر شیرین و خوشنماست کار دفتر می تواند کرد و کتاب علم صحیح و صاف می تواند نوشت درین زمانه فنون سپاهگری باقی نمانده و قدرشناس آن کمتر اند توپ و تفنگ اند همه سبب نیاز کرده اما نوکری پیشه را آنچه ناگزیرست قدرت دست در نگارش و توانائی خامه برای تحریر می بایست نوشتن و زود نوشتن و خوش نوشتن و صحیح نوشتن اگر میسر شود نعمتی سترگ و هنری بزرگ ست دیگر سعی بلیغ و کوشش کلی بر آن دارند که بر فنون و علوم ضروریه مطلع گردند و در هر امر که وقوع آن بیشتر گردد تجربه و اطلاع بهم رسانند و علوم مجالس شغل

خط و انشاء و شعر و قصص و لطائف غریبه و صناعات عجیبه و صفائی تقریر
و قدرت تحریر و علم حساب خوب بیاموزند آموزندهٔ حساب را در بدایت کسب
صدق غالب می آید این معنی در تجربه رسیده چنانکه محصل علم حدیث را صفت
تواضع و خشوع و اخلاق حمیده طوع ید میگردد و عادت میشود و مشتغل بسنت
مخلع میشود بعمر دراز و منهمک را در فنون فلسفه و فقه رای رعونت و تکبر و خلل
در عقیده بیشتر رو میدهد دیگر رعایت آداب گفت و شنود و نشست و برخاست
هر جا و هر مکان ضرور و لازم ست خصوصاً در مجالس عامه که در مرعی داشتن آن
جهد بلیغ نمایند و محافظت تمام کنند که هیچکس سخن بیجا و حرکت لغو نکند و در هیچ
امر مخالفت اهل مجلس روا ندارند و رعایت مرضی رئیس آنرا که میر مجلس باشد از اهم
ضروریات شمارند که گفته اند ارضهم ما دمت فی ارضهم و دارهم ما دمت
فی دارهم امام ابوحنیفه رح گفته در مجلسی بسماع و غنا مبتلا شدم صبر کردم
حضور با کراهت دل مغفور ست و غیبوبت با تعلق خاطر همچو حضور. و صاحبش
مازور و اگر خود سالار مجلس باشند باحوال هر کس موافق قدر او در تعظیم و تکریم
رعایت کنند و بر ملا حرفی نگویند و فعلی نسازند که بر هیچکس از رئیس و خسیس گران
افتد دیگر در شادی و غم و غصه چنان فعل نکنند که بار دیگر ندامت آن کشند
و در وقت غضب عنان خود بگیرند چنان حرف سخت نگویند که اگر باهم موافقت
شود خجلت از ان کشند لعن و فحش هرگز عادت خود نگیرند و اگر به امر قبیح
شرعی یا عرفی عادت شود بتکلف ترک آن نمایند دیگر عمده صفات محمود حلم
و علم و سخاوت و شجاعت و عفت و عفو و حسن خلق و حیا و رضا بقضاست می باید

که در تحصیل واکمال اینها بکوشند اگر بدان موصوف نباشند بتکلف خود را
بران دارند و متصف شوند که سعی و کسب را در هر امر دخل عظیم ست اگر مجبول
نباشند از مداومت و مواظبت آن گویا که امر جبلی میگردد العادة هي
الطبيعة الثانية و دیگر صحبت علما و اتقیا را از دست ندهند و غنیمت
شمارند که اکسیریست اعظم و کبریتی ست احمر که آخر هر کس حکم همنشین خود پیدا
میکند در حدیث شریف ست المرء مع من احب وانت مع من احببت
دیگر عیادت مریض و تعزیت مصاب از خصال حمیده و محاسن اخلاق ست
و موجب اجر و باعث ثواب و معدود ست در حقوق شش گانه اسلام مثلا
بگویند عظم الله اجرك واحسن عزاءك وغفر لميتك والهمك الصبر
ورزقنا واياك الشكر ان لله ما اخذ وله ما اعطى وكل شيء عنده
بمقدار فلتصبر ولتحتسب دیگر بعد از هر فرحت و نعمت الحمد لله
رب العلمين گویند و پس از هر محنت و مصیبت انا لله وانا اليه راجعون
خوانند و پس ازان گویند اللهم اجرني في مصيبتي واخلفني خيرا منها
و در وقت اندیشه از اعدا گفتن کلمه حسبنا الله ونعم الوكيل تریاق
مجرب ست و همچنین نزد غم و هم یا حي یا قیوم برحمتك استغيث و کلمه
الله الله ربي لا اشرك به شيئا باید گفت که در ازاله رنج و فکر دخل تمام
دارد و نزد بعض کلمه یا حي الخ اسم اعظم ست و حدیث صحیح در فضل و نفع آن
وارد و از برای قهر اعدا این دعا باید خواند اللهم انا نجعلك في نحورهم ونعوذ بك من شرورهم
ونجعلك في نحورهم و این نیز در حدیث شریف آمده و بکرات و مرات تجربه

رسیده دیگر آداب هر عمل و فعل چنانچه اکل و شرب و قیام و قعود و وصل و فصل و غیر ذلک آنچه در کتب آداب سنت صحیحه مرقوم ست با ادعیه موقته آن همه بجا آرند و از برکات ظاهر و باطن آن محروم نمانند دیگر در غنا و وافر و فقر مفرط تا توانند از اخلاق قدیم خود برنگردند و بر دولت خود چندان ننازند که مال این جهان بی ثبات ست ان المال غاد و رائح یعنی مال صبح می آید و شام میرود

شهی که تاج مرصع صباح بر سر داشت | نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
ز حادثات جهانم همین پسند آمد | که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم

و از غربت و فقر خویش چندان ننالند که گردون گردان ست و جهان

جهان ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند | چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم | که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

کمال ایمان و تمام اسلام و کل و جل احسان آنست که آدمی زاد در هر حال از خداوند ذو الجلال بته دل و قعر خاطر راضی باشد و بر نعمت شاکر و بر زحمت و نقمت این دار فانی صابر بود و الحمد لله علی کل حال بگوید ؎

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی | به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

حالت دنیا با احدی بر یک منوال نیست کمتر مردم اند که آسوده آمدند و آسوده رفتند ورنه هر کرا بینی و تجربه خواهی زمان صبا و هنگام جوانی و روزگار پیری او دگرگون میگذرد و گذشته و هیچ حالت بر وضع واحد درین هر سه نوبت بر یک وضع و یک طور و یک آغاز و یک انجام نبوده و نیست اگر در هزار یکی

و در بسیار اندکی را آن نوازند که بقدر کفاف روزی بخشند و علم نافع ارزانی دارند و از تشویشات جهان و ابناء او وارهانند زہی خوش نصیبی و بخت یاری و مع ذلک اعتبار اعمال بخواتیم ست کوشش اندران باید کرد که جان بہ اسلام رود و روح از تن بر کلمهٔ ایمان و احسان بیرون خرامد

امید ہست دم مرگ از لب نواب		برآید اشهد ان لا اله الا الله

دیگر ایام حیات خود را غنیمت دانسته الدنیا مزرعة الآخرة شمارند و دل را بر اعمال نیک برگمارند چون قریب بمرگ رسند بکثرت استغفار و تهلیل اشتغال خود نمایند و اہل و عیال خویش را وصیت کار خیر و صبر و استقامت کنند و اگر فضل باریتعالی یاری دہد جان خود را چنانکه گذشت و گفتیم بکلمهٔ لا اله الا الله سپارند انتهی در حاشیه چارباب نوشته طریقه وصیت آنست که اول خود گواہی دہد بوحدانیت باری تعالی و رسالت آنحضرت صلعم و بحقیت قیام قیامت و بعث و نشور و توبه کند از ہر معصیتی که در تمام عمر کرده باشد بالاجمال و مغفرت طلبد از برای خود و جمیع مؤمنین و مؤمنات و وصیت کند لواحق و اتباع خود را باستقامت بر اتباع شریعت یعنی بتمسک بکتاب و سنت و لا تموتن الا و انتم مسلمون و بمحافظت بر نماز و قیام با قامت آن و بصبر در ہر مصیبت و بمرحمت بر ہمه کس والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و باجتناب از جمیع فواحش و منکرات و بی صبری و رسوم مبتدعه و بتوبه از جمیع معاصی و مداومت بر طلب مغفرت از برای خود و برای موصی و جمیع امت مرحومه اسلامیه و بحسن سلوک با ذوی القربی و متعلقان

علی الخصوص ومما لیک وہمسائگان الصلوۃ وما ملکت ایمانکم
بعدازآن وصیت کند باداي ہرچہ از فرائض از وي فوت شده باشد شل
اداي زکوۃ اگر بر ذمہ اش باقی مانده ست واداي صوم وگزاردن حج کہ
قریب از طرف قریب بکند اگر حج را باوجود استطاعت در عمر خویش بشامت
اعمال یکبار ہم نگزارده ست بعدازان بیان دیون وحقوق عباد نماید
اگر بر ذمہ اوست وبراداپش اگر ممکن ست کمال تاکید نماید ورنہ باستحلال
واستعفا وعذر ومعذرت از صاحبان حقوق وصیت کند واز ارتکاب
نوحہ گری وسینہ زنی وگور پختہ ساختن وآنرا بلند نمودن یا بران گنبد افراختن
وچراغ سوختن وجامہ انداختن وبرلوح مزار چیزی نوشتن وجزآن از امور
نامشروع درماتم منع کلی وزجر تمام وتاکید شدید کند وبرمراعات امور مسنونہ
ازوقت احتضار تا بعد از دفن از تلقین شہادتین ورو نمودن جانب قبلہ وبند
نمودن چشم ودہن وصلاح غسال واختیار موضع متبرکہ وجوار صلحا از براي تربت
وقبر وخام وبرابر گذاشتن آن بازمین وبار بار باستحکام آن نپرداختن مزید تاکید
فرماید بعده انچہ از براي اہل وعیال خود ضروري واہم درکار دنیا ودین
پندارد بیان نماید وحوالہ بخدا کند انتہی مع زیادۃ وتصرف فی العبارۃ درمقالہ
فصیحہ انچہ از وصایا ونصائح باولاد مناسب نموده نوشتہ ایم وہم انچہ این جا
نگاشتہ ایم داخل در وصیت ماست واللہ الموفق در حدیث صحیح آمده من مات
وہو یعلم انہ لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ ودر روایت دیگر وارد شده
من کان آخر کلامہ لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ یسال اللہ تعالی ان

یحیینا علی الاسلام و یمیتنا علیه و یرزقنا حسن التقدمة و صلاح البین وحسن الخاتمة بجاه عریض الجاه سیدنا محمد واله وصحبه اجمعین واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ؕ

فصل فی بیان عدد شعب الایمان

ورد فی صحیح البخاري ومسلم رضی الله عنهما من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه عن النبي صلعم انه قال الایمان بضع وستون شعبة او بضع وسبعون شعبة اعلاها اوفارفعها اوفافضلها علی اختلاف الروایات قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان درمشکوة لفظ سبعون و لفظ فافضلها اختیار کرده وحدیث را متفق علیه گفته شیخ در ترجمه گوید ایمان هفتاد وچند شاخ ست فاضل ترین وسابق ترین شعبهای ایمان گفتن کلمه طیبه است وایمان آوردن بدان بضع بکسر با، و بفتح نیز آمده نام عدد ست از ۳ تا ۹ که بفارسی ازوی بلفظ چند یا اندک تعبیر کنند وفروترین وپستترین آنها دور کردن انچه ایذا کند مردم را مثل خار وسنگ وپلیدی از راه وظاهر از دور کردن برداشتن ست بعد از افتادن واگر هم از اول نیندازند وراه پاک بدارند نیز حکم دورکردن دارد بلکه مراد مطلق ترک ایذا مردم وآزار ایشان ست بنا حق

مباش دری آزار وهرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وتحقیقت این رمزی ست تبرک وجود ودعوی هستی که مبدء همه شرور وقبائح ست

بردار خار و سنگ زره این چه رمز بود	یعنی وجود خود همه بردار از میان

و شرم داشتن از ارتکاب مناهی و ناپایستنیها شعبهٔ عظمیٔ ست از ایمان
و عمده ست در کار دین ولهذا او را جدا آورده و بتخصیص ذکر کرد حیا در لغت
تغیر و انکسار ست که عارض میشود آدمی را از ترس کاری که عیب کرده شود
بدان و در شرع مراد بدان سیرتی ست که باعث میگردد بر پرهیز کردن از نافرمودہ
و مانع می آید از تقصیر در حق و حیا اگرچه بحکم طبیعت و جبلت پیدا آید ولکن در
وجود حیای شرعی اختیار بنده و ریاضت او را دخلی هست چنانکه در سائر
اخلاق و تهذیب آن سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله سره فرموده الحیاء
حالة تتولد من روية الآلاء و روية التقصیر چون بنده نعمتهای حق در خود
بی اندازه می بیند و ادای حق شکر آن تقصیر مشاهده میکند پیدا می آید ازوی شرم انتهی

از دست و زبان که بر آید	کز عهدهٔ شکرش بدر آید

و شعب ایمان از اخلاق و اعمال و واجبات و سنن و مستحبات
و آداب بیرون از حد حصر و احصا ست و تعیین عدد مفوض بعلم شارع ست
شاید که اصول احکام و قواعد ایمان راجع باین عدد باشد که فرموده ست در
بعض روایات شصت و چند نیز آمده و اختلاف این روایات شاید که بجهت
آن باشد که ارجاع آن شعب بهر دو عدد صحیح ست پس گاهی این را اعتبار
کرده فرمود و گاهی آنرا یا بجهت آنکه اول وحی بعدد کمتر آمده باشد و وقتی دیگر
بعض احکام دیگر بر آن افزوده شد و بعض گفته اند که مقصود از ذکر این عدد
حصر و تعیین نیست مراد بیان تعدد و تکثر ست و این توجیه در عدد سبعین درست

می افتد که ذکر آن در بیان معنی تکثیر متعارف ست نه در ستین با آنکه ذکر بضع
زائد بر سبعین نیز خالی از منافاتی باین معنی نیست مگر آنکه مقصود مبالغه در تکثیر
باشد و بعض از علما از برای بیان شعب ایمان بعدد سبعین متصدی گشته
و این خالی از تکلفی نیست چه بسیاری از انواع و افراد آن از حیطهٔ بیان
ایشان بیرون افتاده و مجمل شعب ایمان با وجود تجاوز از حد حصر و احصا راجع
ست باجمل واحد که تکمیل نفس و تحصیل سعادت ست در مبدء و معاد و تحصیل کمال
علمی و عملی و آن بصحت در اعتقاد و استقامت در عمل ست چنانکه در قرآن مجید
فرموده إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا و در حدیث آمده قل
آمنت بالله ثم استقم و آنحضرت صلعم مبدء و منتهای آنرا بیان فرموده
بقول خود فافضلها و ادناها این چنین ست در اشعة اللمعات و مراد ببعض اهل
علم شاید احمد بن حسین بیهقی ست رح زیرا که وی کتاب شعب الایمان جمع
ساخته و در شش مجلد آنرا نگاشته و آنرا بر هفتاد و هفت باب تبویب کرده و
هر چند حصر نتوان کرد اما آنچه بدان راه برند اعمال از اهمال بهتر و خوبتر
باشد و کتاب بیهقی را سراج الدین ابو حفص عمر بن علی بن عمر القزوینی امام
محدث جامع خلیفه بغداد تغمده الله بغفرانه هر چند کرامه بحسب اقتراح بعضی
از اکابر اهل علم تلخیص فرموده و بر رؤس مسائل بر استدلال بآیت یا حدیث تام
الروایه قناعت نموده و در ضمن بعض شعب کلمه یا حکایتی یا شعری که بیهقی آنرا
ذکر نکرده بود افزوده و سند متصل خود تا جناب بیهقی رحمه الله تعالی ذکر
ساخته درین فصل آنرا ایراد کرده میشود که تهی از فائده و زائده و فائدهٔ سائده

نیست و تجلی بشعبی ازان شعب مر مومن را علامت ایمان ونشان احسان ست
قال البیهقی رح الاول الایمان باللہ عزوجل لقولہ تعالیٰ وَالْمُؤْمِنُوْنَ
كُلٌّ اٰمَنَ بِاللّٰهِ ودر حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعا امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا الٰہ الا اللہ فمن قال لا الٰہ الا اللہ فقد عصم منی نفسہ و
مالہ الا بحقہ وحسابہ علی اللہ واین در صحیحین متفق علیہ ست ودر صحیح
مسلم ست از عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ من مات وھو یعلم ان لا الٰہ
الا اللہ دخل الجنۃ الثانی الایمان برسل اللہ عزوجل لقولہ تعالیٰ
وَالْمُؤْمِنُوْنَ كُلٌّ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلٰٓئِكَتِهٖ وَكُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ وقال تعالیٰ
يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ودر حدیث عمر بن خطاب ست در
صحیحین در جواب سوال جبریل علیہ السلام الایمان ان تؤمن باللہ وملئکتہ
وکتبہ ورسلہ الثالث الایمان بالملائکۃ ودلیل بر آن ہمان آیہ مذکورہ
وسنت مسطورہ است کہ گذشت الرابع الایمان بالقرآن لقولہ تعالیٰ
يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَالْكِتٰبِ الَّذِيْ نَزَّلَ عَلٰى
رَسُوْلِهٖ ونیز آیت وحدیث متقدم دلیل ست بر آن الخامس الایمان
بان القدر خیرہ وشرہ من اللہ عزوجل لقولہ تعالیٰ قُلْ كُلٌّ مِّنْ
عِنْدِ اللّٰهِ ہرچہ ہست از وست وہمہ نیکوست ودر صحیحین ست از حدیث ابی ہریرہ
مرفوعا احتج آدم وموسیٰ فقال موسیٰ انت ابونا خیبتنا واخرجتنا
من الجنۃ فقال لہ آدم یا موسیٰ اصطفاک اللہ بکلامہ وخط لک
التورٰۃ بیدہ اتلومنی علی امر قدرہ اللہ علیّ قبل ان یخلقنی قال فحج

آدم موسی

العبد ذو ضجر والرب ذو قدر	والدهر ذو دول والرزق مقسوم
والخیر اجمع فیما اختار خالقنا	وفی اختیار سواه الشوم واللوم

السادس الایمان بالیوم الاخر لقوله تعالیٰ قاتلوا الذین لا یؤمنون باللہ ولا بالیوم الاخر حلیمی گفته معنیش آنست که ایام دنیا را آخریست و دنیا منقضی ست و این جهان روزی بگذرد پس در اعتراف بانقضاء او اعتراف بابتداء روز آخرت ست چه قدیم فانی و متغیر نشود انتهی ولهذا درباره محتضر میگویند که هو فی آخر یوم من الدنیا واول یوم من الاخرة واین بنا بر آنست که در حدیث آمده من مات فقد قامت قیامته وجمیع شرائع انبیاء و رسل متفق ست بر معاد و در صحیحین ست از حدیث ابی ہریرہ والذی نفس محمد بیده لا تقوم الساعة وثوبهما بینهما لا یتبایعانه ولا یطویانه ولتقوم الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته من تحتها لا یطعمه و قد رفع اکلته الی فیه لا یطعمها الحدیث السابع الایمان بالبعث بعد الموت لقوله تعالیٰ زَعَمَ الَّذِینَ کَفَرُوا اَنْ لَّنْ یُّبْعَثُوْا قُلْ بَلٰی وَرَبِّی لَتُبْعَثُنَّ ولقوله تعالیٰ قُلِ اللّٰهُ یُحْیِیْکُمْ ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ یَجْمَعُکُمْ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامَةِ لَا رَیْبَ فِیْهِ و در حدیث عمر بن الخطاب است در صحیح بلفظ الایمان اَنْ تُؤْمِنَ بِاللّٰهِ وَمَلَائِکَتِهٖ وَکُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ وبالبعث من بعد الموت وبالقدر کله

ما غریبان را بزیر خاک ہم نگذاشتند	صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

وتمام تفصیل این اجمال بانچه در یوم الآخر و بعد البعث پدید آید در حجج الکرامة و کتاب الیقظة نوشته ایم التاسع من الایمان بحشر الناس بعد ما یبعثون من قبورهم الی الموقف لقوله تعالی الا یظن اولٰئک انهم مبعوثون لیوم عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین ولحدیث عبد الله بن عمر فی صحیح مسلم یقوم الناس لرب العالمین حتی یغیب احدهم فی رشحه الی انصاف اذنیه واین بد ابحت خواهد بود که آفتاب در آن روز بالای سر بر قدر یک نیزه باشد واز حرارتش اهل محشر غرق عرق شوند

تر دامن آگیا جو میں روز حساب میں — کہنے لگے بٹھاؤ اسے آفتاب میں

التاسع الایمان فی ان دار المومنین ومآبهم الجنة ودار الکافرین ومآبهم النار لقوله تعالی بلی من کسب سیئة واحاطت به خطیئته فاولٰئک اصحب النار هم فیها خالدون والذین آمنوا وعملوا الصالحات اولٰئک اصحب الجنة هم فیها خالدون ودرین هر دو آیه دلیل ست بر خلود هر دو فریق در دار خود ها وقول بفناء نار واهل آن محجوج ست بادلهٔ کثیرهٔ طیبه قرانیه وسنیه اگرچه میل بعض اکابر اهل علم مثل شیخ الاسلام ابن تیمیه وحافظ ابن القیم تلمیذ وی بجانب اوست اما قول ما درین مسئله موافق قول جمهور اهل علم ست ومنهم السید العلامة محمد بن اسمٰعیل الامیر الیمانی والقاضی العلامة محمد بن علی الشوکانی رضی الله عنهما ولحدیث ابن عمر فی الصحیحین اذا مات احدکم عرض علیه مقعده بالغداة والعشی ان کان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان کان من اهل النار فمن اهل النار یقال هذا مقعدک

حتی یبعثك الله یوم القیامة وفی الکتاب اغرقوا فادخلوا نارا
العاشر الایمان بوجوب محبة الله عزوجل لقوله تعالی وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ یَّتَّخِذُ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَنْدَادًا یُّحِبُّوْنَهُمْ كَحُبِّ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ

ملت عشق از ہمہ ملت جداست	عاشقان را مذہب و ملت خداست

وبحدیث انس بن مالك فی الصحیحین ثلث
من کن فیه وجد حلاوة الایمان ان یکون الله ورسوله احب الیه
مما سواهما وان یحب المرء لایحبه الا لله وان یکره ان یعود
فی الکفر کما یکره ان توقد له نار فیقذف فیها ابوعبدالرحمن سلمی بسند
خود آورده که یکی سری سقطی را گفت کیف انت فانشاء یقول

من لم یبت والحب حشو فواده	لم یدر کیف تفتت الاکباد
محبت ست که دل را نمی دہد آرام	وگرنہ کیست کہ آسودگی نمیخواہد

رابعہ عدویہ را چون حال حب غلبہ میکرد میگفت

تعصی الاله وانت تظهر حبه	هذا لعمری فی القیاس بدیع
لوکان حبك صادقا لاطعته	ان المحب لمن یحب مطیع

این مسئلہ را شرح درازست کہ در دلیل الطالب نوشتہ ایم ومحبت رسول خدا صلعم مشتمل ست بر محبت خدا و دلیل
بران حدیث مذکورست الحادی عشر الایمان بوجوب الخوف من الله عزوجل
لقوله تعالی فلا تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین فلا تخشوا
الناس واخشون وایای فارهبون وهم من خشیته مشفقون
ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین ویخشون ربهم

يخافون سوء الحساب ولمن خاف مقام ربه جنتان ذلك
لمن خاف مقامي وخاف وعيد ولحديث عدى بن حاتم في
الصحيحين اتقوا النار ولو بشق تمرة ولحديث انس فيهما لو تعلمون
ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا يكي بعض اخوان خود را بطول
بكا عتاب كرد وى بگريست وگفت

بكيت على الذنوب لعظم جرمي	وحق لكل من يعصى البكآء
ولو كان البكآء يرد همي	لاسعدت الدموع معا دماء

ديگرى گفته

بكت عيني اليمنى فلما زجرتها	عن العلم بعد الحلم اسبلتا معًا

عمر بن عبد العزيز دهان خود را ازين بيت معاف نداشتى

ولا خير في عيش امرء لم يكن له	من الله في دار القرار نصيب

ابو الفتح بغدادى در شونيزيه هاتفى را شنيد ميگويد

وكيف تنام العين وهي قريرة	ولم تدر في اى المحلين تنزل

خواب از وى برفت وبالجمله خوف خدا از عمده مقامات
شريعت وطريقت ست در رياض المرتاض اين مقام را مبسوط تر نوشته ايم
الثاني عشر الايمان بوجوب الرجا من الله عز وجل لقوله تعالى
يرجون رحمته ويخافون عذابه ان رحمة الله قريب من
المحسنين قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور
الرحيم ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن
يشآء ولحديث ابى هريرة في الصحيحين لو يعلم المؤمن ما عنه

الله من العقوبة ما طمع بجنته احد ولو يعلم الكافر ما عند الله من الرحمة ما قنط من جنته احد

اگر در دهد یک صلای کرم	عزازیل گوید نصیبی برم

ولحدیث جابر فی صحیح مسلم لا یموتن احدکم الا وهو حسن الظن بالله ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین یقول الله عز وجل انا عند ظن عبدی بی وانا معه حین یذکرنی الحدیث ابو عثمن سعید بن اسمعیل رح گوید

ما بال دینك ترضی ان تدنسه	وان ثوبك مغسول من الدنس
ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها	ان السفینة لا تجری علی الیبس

الثالث عشر الایمان بوجوب التوکل علی الله عز وجل لقوله تعالی وعلی الله فلیتوکل المؤمنون وحسبنا الله ونعم الوکیل فتوکلوا ان کنتم مؤمنین ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره ولحدیث ابن عباس فی الصحیحین فی سوال اصحابه له عن السبعین الفا الذین یدخلون الجنة بغیر حساب فی حدیث طویل فقال صلعم هم الذین لا یکتوون ولا یسترقون ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون فقام عکاشة بن محصن الاسدی فقال انا منهم یا رسول الله فقال انت منهم فقام رجل اخر فقال انا منهم یا رسول الله قال سبقك بها عکاشة وتمام توکل تفویض امرست بسوی او تعالی واعتماد بروی سبحانه بانچه مقدرست او را از تسبب

گفت پیغمبر بآواز بلند	بر توکل زانوی اشتر ببند

ودر صحیحین ست از حدیث زبیرؓ لان یاخذ احدکم حبلہ فیاتی بحزمۃ حطب علی ظہرہ فیبیعہا فیستغنی بہا خیر لہ من ان یسال الناس اعطوہ او منعوہ و در صحیح بخاری ست از حدیث مقدام بن معدیکرب ما اکل احد طعاماً قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیہ قال وکان داود لا یاکل الا من عمل یدیہ و این دلیل ست برآنکہ تسبب منافی توکل نیست سری سقطی نشستن را در مسجد جامع ذم میکرد و میگفت مسجد جامع را حوانیت گردانید کہ در ند شستہ باشد ابوبکر صدیقؓ گفتہ دینک لمعادک ودرہمک لمعاشک ولا خیر فی امرء بلا درہم یعنی توکل بلا تسبب خوب نیست ؎

شیخ بیٹھین تو توکل ٹھہرے	پاؤن ہم توڑین تو کم ہمت ہون

فضیل بن عیاض ابن مبارک را گفت انت تامرنا بالزھد والتقلل والبلغۃ ونراک تاتی بالبضائع من بلاد خراسان الی بلد الحرام کیف ذا وانت تامرنا بخلاف ذلک قال یا ابا علی انا افعل ذا لاصون بہا وجہی واکرم بہا عرضی واستعین بہا علی طاعۃ ربی لا اری للہ حقا الا اسارعت الیہ حتی اقوم بہ فقال لہ الفضیل ما احسن ذا ان تم ذا ؎

ماہم از دست رد خود چیزہا بخشیدہ ایم	بی نیازی ہمتی دارد کریمان واقف اند

و در حدیث ست الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی دست کاسب دست بالاست و دست سائل دست پائین الرابع عشر للایمان بوجوب حب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لحدیث انس المتفق

علی صحته لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من والده وولده و
الناس اجمعین ولحدیث انس فی الصحیحین ثلث من کن فیه وجد
بهن حلاوة الایمان من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما
الحدیث وقد تقدم ولحدیثه فیهما ایضا قال جاء رجل الی النبی صلعم
فقال متی الساعة قال ما اعددت لها قال لا الا انی احب الله ورسوله قال انت مع من احببت

دلی که آئینهٔ مهر احمد عربی ست	درون سینه چراغی و شیشهٔ حلبی ست
ومن مذهبی حب النبی وآله	وللناس فیما یعشقون مذاهب

واز عمده علامات حب رسول خدا صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
اعتصام بسنت مطهره وقیام بوظائف صلوة وسلام ست بروی علیه الصلوة
والسلام وعصابه محدثین درین شیوهٔ مبارکه پیشقدم جملهٔ طوائف انام باشد
بشهادت خارج وتجربه ولله الحمد الخامس عشر الایمان بوجوب تعظیم
النبی صلعم وتبجیله وتوقیره لقوله تعالی وتعزروه وتوقروه
ولقوله فالذین امنوا به وعزروه ونصروه وتعزیر درینجا بمعنی تعظیم
ست بلا خلاف وجزی الله القاضی عیاض خیرا فقد قضی الوطر من
هذا الباب فی کتابه الشفا فی حقوق المصطفی واتی فیه بما لم
تستطعه الاوائل ولا الاواخر ولقوله تعالی ولا تجعلوا دعاء الرسول
بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی یا محمد نگوئید و یا ابا القاسم نخوانید
بلکه رسول الله ونبی الله گوئید ولقوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی قال البیهقی منزلة التعظیم فوق منزلة المحبة اذ لیس

کل محب معظما کمحبة الاب لولده والسید لعبده من غیر تعظیم بخلاف العکس ولقوله تعالی لاتقدموا بین یدی الله ورسوله واین دلیلیست بر ترک تقلید رجال زیراکه درآن تقدیم اقوال اغیارست بر قول خدا و رسول مختار و ما ماموریم بانکه تقدیم هیچگونه پیش این خدا جل مجده وآنحضرت صلعم نکنیم

دعوا کل قول عند قول محمد	فما آمن فی دینه کمخاطر

السادس عشر شح المرء بدینه حتی یکون القذف فی النار احب الیه من الکفر لحدیث انس المتفق علیه ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان ثم قال ومن کان ان یلقی فی النار احب الیه من ان یرجع الی الکفر بعد اذ انقذه الله منه ولحدیثه ایضا فی صحیح مسلم ان رجلا سال النبی صلعم فاعطاه غنما بین جبلین فاتی قومه فقال اسلموا فوالله ان محمدا لیعطی عطاء رجل لایخاف الفاقة و ان کان الرجل لیجیئ الی النبی صلعم ما یرید الا الدنیا فما یمسی حتی یکون دینه احب الیه او اعز من الدنیا وما فیها السابع عشر طلب العلم وهو معرفة الباری تعالی وما جاء من عند الله و علم النبوة وما تمیز به النبی عن المتنبی وعلم احکام الله تعالی واقضیته ومعرفة ما تطلب الاحکام منه کالکتاب والسنة و القیاس الجلی والشروط الاجتهاد والقران والحدیث مشحونان بفضیلة العلم والعلماء قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء شهد

الله انه لا الٰه الا هو والملآئکة واولوا العلم قائما بالقسط و
علمك ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیما یرفع الله الذین
امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب وفی الصحیحین من
حدیث عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما ان الله لا یقبض العلم
انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلم بقبض العلماء حتی
اذا لم یبق عالما اتخذ الناس رءوسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر
علم فضلوا واضلوا وفی صحیح مسلم من حدیث ابی هریرة
من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنیا نفس الله عنه کربة من
کرب یوم القیامة ومن یسر علی مسلم یسر الله علیه فی الدنیا
والآخرة ومن ستر مسلما ستره الله فی الدنیا والاخرة والله
فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه ومن سلك طریقا
یلتمس فیه العلم سهل الله له طریقا الی الجنة وما اجتمع قوم
فی بیت من بیوت الله یتعاطون کتاب الله ویتدارسونه بینهم
الا نزلت علیهم السکینة وحفتهم الملآئکة وغشیتهم الرحمة
وذکرهم الله فیمن عنده ومن ابطا به عمله لم یسرع به نسبه
واین حدیث علاوه فضل طلب علم مشتمل بر فوائد وشرائع بسیارست
چنانکه از شروح کتب سنت مطهره ظاهر میشود فتامل فیه تامل
الفقیه الثامن عشر نشر العلم لقوله تعالی لیبیننه للناس

ولا یکتمونه وقوله ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم و لحدیث ابی بکرة فی الصحیحین انه قال فی خطبته یومئ الا لیبلغن الشاهد منکم الغائب فلعل من یبلغه اوعی له من بعض من یسمعه ولحدیث بلغوا عنی ولو آیة ولحدیث ابی هریرة فی سنن ابی داؤد من سئل عن علم فکتمه الجمه الله بلجام من النار یوم القیامة عمر بن عبد العزیز گفته من یعد کلامه من عمله کثرت خطایاه ومن عمل بغیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح وحارث محاسبی گفته العلم یورث الخشیة والزهد یورث الراحة و المعرفة یورث الانابة وابن ابی سعد گفته ان من عمل بعلم الروایة ورث علم الدرایة ومن عمل بعلم النهایة ورث علم الرعایة وهدی الی سبیل الحق ومالک بن دینار گفته اذا طلب العبد العلم لیعمل به کسره علمه واذا طلبه لغیر العمل زاده کبرا ومعروف کرخی گفته اذا اراد الله بعبد خیرا فتح علیه باب العمل واغلق علیه باب الجدل واذا اراد الله بعبد شرا اغلق عنه باب العمل وفتح علیه باب الجدل وابو بکر وراق گفته من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد والفقه تزندق ومن اکتفی بالزهد دون الفقه والکلام ابتدع ومن اکتفی بالعلم دون الزهد والورع تفسق ومن تفنن فی الامور کلها تخلص وگذشت مردی بر حسن بصری پس گفتند که این فقیه ست حسن گفته اندرون من

الفقيه انما الفقيه العالم في دينه الزاهد في دنياه القائم
على عبادة ربه مالك بن دينار گويد در توراة خواندم ان العالم اذا لم
يعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب كما يزل القطر عن الصفا وانشد عن ابی بكر بن ابی داؤد لنفسه

من غص داوى بشرب الماء غصته	فكيف يصنع من قد غص بالماء

وعن ابی عثمان الحيری الزاهد

وغير تقي يامر الناس بالتقى	طبيب يداوى والطبيب مريض

شعرا را اہل معرفت کہ در نظم ایشان ذم وعاظ دیده وشنیده میشود مراد بدان
همین قوم علما بی عمل وناصحان بی توفیق ست میر درد رح گوید

صدای شهرهٔ واعظ که بس بلند شدست	رهین گوش گرانی که داشتم دارم

حافظ رح فرمایدے

واعظان کین جلوه بر محراب ومنبر میکنند	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

نسال الله التوفيق للعلم والعمل ونعوذ بجلال وجهه من الخذلان
والحرص والامل التاسع عشر تعظيم القران المجيد بتعلمه وتعليمه
وحفظ حدوده واحكامه وعلم حلاله وحرامه وتبجيل اهله
وحفاظه واستشعار ما يهيج البكاء من مواعظ الله ووعيده
قال تعالى لو انزلنا هذا القران على جبل لرايته خاشعا متصدعا
من خشية الله وقال انه لقران كريم في كتاب مكنون لا يمسه
الا المطهرون تنزيل من رب العالمين وقال ولو ان قرانا سيرت
به الجبال او قطعت به الارض او كلم به الموتى بل لله الامر

جمیعا وقال النبي صلعم فیما رواه البخاري عن عثمان رضي
الله عنه افضلکم او خیرکم من تعلم القران وعلمه وقال
فیما رواه الشیخان في صحیحیهما عن ابی موسی الاشعري
تعاهدوا القران فوالذي نفس محمد بیده لهو اشد تفلتا من
الابل في عقلها وقال فیما رواه عن عبد الله بن عمر لا حسد
فی اثنین رجل اتاه الله هذا الکتاب فقام به آناء اللیل والنهار
ورجل اعطاه الله مالا فهو یتصدق به آناء اللیل والنهار وقال
فیما رواه مسلم عن عمر ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما ویضع
به آخرین واین حدیث یکی از اعلام نبوت ست مفسرین را حق تعالی
بطفیل قرآن کدام رفع بین بخشیده ست واہل رای کدام وضع بنابر
غفلت از قیام بدان ارزانی داشته وہکذا ہرکه اسماء وصفات را از
کتاب الله فرا گرفته وباعتقاد وعمل برآن شتافته مثل صحابه ومحدثین
وتبعین رفع آنہا ظاہر ست وہرکه در برابر آن براہین کلامیه در اصول
وبفتاوی اہل رای در فروع آویخته وضع او معلوم ست العشرون
الطهارات لقوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
وایدیکم الی المرافق الایة ولحدیث ابی مالک الاشعری فی
صحیح مسلم الطهور شطر الایمان والحمد لله یملأ المیزان
وسبحان الله والله اکبر یملأ ما بین السماء والارض والصلوة
نور والصدقة برهان والصبر ضیاء والقران حجة لک او علیک

والناس یغدون فبائع نفسه فموبقها او مبتاع فمعتقها ولحدیث ابن عمر فی مسلم ایضا لا یقبل الله عز وجل صلوۃ بغیر طهور ولا صدقة من غلول ولحدیث حسن عن ابی کبشة السلولی عن ثوبان رضی الله عنه سددوا وقاربوا واعلموا ان خیر اعمالکم الصلوة ولا یحافظ علی الوضوء الا مؤمن

زیاران مجازی کی نماز عاشقان آید	وضو بسیار دشوار ست اینک استیان را

یحیی بن آدم در معنی قول الطهور شطر الایمان گفته ان الله تعالی سمی الصلوة ایمانا فقال وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم الی بیت المقدس ولا یجوز الصلوة الا بالوضوء فهما شیئان کل واحد منهما نصف الاخر انتهی گویم چون طهارت نصف ایمان آمد ونصف دیگر نماز قرار یافت معلوم شد که هر که نماز نمیگذارد وآلوده بنجاستهامی ماند مثل اکثر گدایان که عوام ایشان را ولی ومجذوب اعتقاد میکنند وتلبس ایشان به پلیدیها وسگ بانیها ونشست ایشان بر قاذورات ونحو آن معلوم ست وی ایمان ندارد تا بولایت او چه رسد حق تعالی فرموده والله یحب التوابین ویحب المتطهرین ممکن نیست که مرد بی نماز وشخص با نجاست دوست خدا باشد یا او را خدا دوست گیرد این مغالطه راه بسیاری از مردم زده واز شاهراه شریعت حقه دور تر افگنده اللهم غفرا آری ایشان اگر ولی اند اولیاء شیطان خواهند بود ومعتقدان ایشان اخوان الشیاطین اند نه اولیاء رحمن کتاب الفرقان درین باب قاضی وطن

بوی رجوع باید کرد الحادی ۲۱ والعشرون الصلوات الخمس لقوله
تعالی وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم وقوله واقیموا
الصلوة وقوله ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا و
ولحدیث جابر فی صحیح مسلم ان بین الرجل وبین الشرك والکفر
ترك الصلوة وحدیث ابن مسعود فی الصحیحین قال سالت
النبی صلعم ای الاعمال احب الی الله تعالی قال الصلوة لوقتها
قلت ثم ای قال بر الوالدین قلت ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله
وحدثنی بهن ولو استزدته لزادنی وحدیث ابن عمر فیها صلوة
الجماعة افضل من صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة وحدیث
عثمان فی صحیح مسلم ما من امرء مسلم تحضره صلوة مکتوبة
فیحسن وضوءها وخشوعها ورکوعها الا کان کفارة
لما قبلها من الذنوب ما لم یوت کبیرة وذلك الدهر کله قال البیهقی
ولیس فی العبادات بعد الایمان بالله الرافع للکفر عبادة سماها عز
وجل ایمانا وسمی رسول الله صلعم ترکها کفرا الا الصلوة انتهی گویم
اجمع وانفع کتب درین باب کتاب الصلوة ابن القیم ست دمی وقت خود
را وقف مطالعه اش باید کرد تا حقیقت نماز و وزر ترك آن معلوم شود
الثانی ۲۲ والعشرون الزکوة لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین حنفاء ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة وذلك
دین القیمة وقوله الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها

في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمي عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون وقوله ولا تحسبن الذين يبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة ولحديث ابن عباس في الصحيحين ان رسول الله صلعم لما بعث معاذا الى اليمن قال له رسول الله صلعم انك تاتي قوما اهل الكتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله فان هم اجابوك لذلك فاعلمهم ان الله قد افترض عليهم خمس صلوات في كل يوم وليلة فان هم اجابوك لذلك فاعلمهم ان الله قد افترض عليهم صدقة في اموالهم تؤخذ من من اغنيائهم وترد الى فقرائهم فان هم اجابوك لذلك فاياك وكرائم اموالهم واياك ودعوة المظلوم فانها ليس بينها وبين الله حجاب

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن	اجابت از در حق بهر استقبال می آید
آتش سوزان نکند با سپند	آنچه کند دود دل مستمند

ولحديث ابي هريرة رض في صحيح البخاري من آتاه الله مالا فلم يؤد زكوته مثل له يوم القيامة شجاعا اقرع له زبيبتان يطوقه يوم القيامة ثم ياخذ بلهزمتيه يعني شدقيه يقول انا مالك انا كنزك ثم تلا هذه الاية ولا تحسبن الذين يبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم

سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة	
زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را	چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

الثالث[۲۳] والعشرون الصیام لقوله تعالی کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم ولحدیث
عبد الله بن عمر رض فی الصحیحین بنی الاسلام علی خمس شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة
وصوم رمضان وحج البیت الحدیث وحدیث ابی هریرة فیهما
کل عمل ابن آدم تضاعف له الحسنة بعشرة امثالها الی سبع
مائة ضعف قال الله عز وجل الا الصوم فانه لی وانا اجزی
به یدع طعامه وشرابه من اجلی للصائم فرحتان فرحة
عند فطره وفرحة عند لقائه ولخلوف فم الصائم اطیب عند
الله من ریح المسک الصوم جنة الرابع[۲۴] والعشرون الاعتکاف لقوله
تعالی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین
والرکع السجود ولحدیث عائشة فی الصحیحین ان النبی صلعم کان
یعتکف العشر الاواخر من رمضان حتی توفاه الله ثم اعتکف ازواجه من بعده
ولما روی انه صلعم قال من اعتکف فواق ناقة فکانما اعتق نسمة اورقبة وعبادت عتکاف
خاص ست ازبرای خدا عز وجل وعکوف بر قبور ونحو آن از آثار انبیاء وصلحاء در شرع ثابت نشده
پس شرک باشد یا بدعت ضلالت وجز او سبحانه دیگری را روا نبود سه

گرا دماغ که از کوی یار برخیزد	نشسته ایم که از ما غبار برخیزد
اسی تقریب اوس گلی مین رہے	نقش ہین شکستہ پائی کی

الخامس والعشرون الحج لقوله تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا وقوله واذن فی الناس بالحج یاتوك رجالا وعلی كل ضامر یاتین من كل فج عمیق ای مسلك بعید غامض وقوله واتموا الحج والعمرة لله ولحدیث ابن عمر فی الصحیحین بنی الاسلام علی خمس الحدیث وفیه وحج البیت وحدیث عمر فی صحیح مسلم قال بینما نحن جلوس عند رسول الله صلعم اذ جاءه رجل فقال یا محمد ما الاسلام قال ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان تقیم الصلوٰة وتوتی الزكوٰة وتحج البیت وتغتسل من الجنابة وتتم الوضوء وتصوم رمضان قال فان فعلت هذا فانا مسلم قال نعم قال صدقت فذكر الحدیث وروی عن ابی امامة الباهلی ان النبی صلعم قال من لم یحبسه مرض اوحاجة ظاهرة او سلطان جائر ولم یحج فلیمت ان شاء یهودیا او نصرانیا وسند این حدیث ضعیف ست اما معتضد ست بادلہ صحیحہ اخری ودرین باب مارا چہل حدیث ست کہ براصح روایات مشتمل آمده فارجع الیه السادس والعشرون الجهاد لقوله تعالی وجاهدوا فی الله حق جهاده یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم قاتلوا الذین یلونكم من الكفار ولیجدوا فیكم غلظة یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین سئل رسول الله صلعم ای الاعمال افضل قال الایمان بالله ورسوله قیل

ثم ماذا قال ثم الجهاد في سبيل الله قيل ثم ماذا قال ثم حج مبرور
وحديث عبد الله بن ابی اوفی رضی الله عنه فی صحیح البخاری
لا تتمنوا لقاء العدو واسئلوا الله العافية فاذا لقيتم فاصبروا
واعلموا ان الجنة تحت ظلال السيوف السابع والعشرون
المرابطة في سبيل الله عز وجل ای ملازمة ثغر العدو لقوله
تعالى يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا ولحديث
سهل بن سعد الساعدی في صحيح البخاری رباط يوم في
سبيل الله خير من الدنيا وما عليها والروحة يروحها العبد في
سبيل الله او الغدوة خير من الدنيا وما عليها قال البيهقي و
المرابطة تنزل من الجهاد والقتال منزلة الاعتكاف فی المساجد
من الصلوة لان المرابط يقيم في وجهه متاهبا مستعدا له
الثامن والعشرون الثبات للعدو وترك الفرار من الزحف لقوله
تعالى اذا لقيتم فاثبتوا واذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم
الادبار ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة
فقد باء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس المصير يا ايها النبي حرض
المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين
الايتين ولحديث عبد الله بن ابی اوفی فی صحیح البخاری لا تتمنوا
لقاء العدو الحديث وقد تقدم التاسع والعشرون اداء الخمس من
المغنم الى الامام او عامله على الغانمين لقوله تعالى واعلموا

[Margin notes:] الزحف تقارب العسکرین الی القوم الحرب ۱۲ — التولیه پشت گردانیدن ۱۲ — ولی عنه ادبر ۱۲ — متحرف ای مائل و عدل ۱۲ — ای منضما الی جماعة ۱۲

ان ما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی و الیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم امنتم بالله وما کان للنبی ان یغل ومن یغلل یات بما غل یوم القیامة ولحدیث ابن عباس فی الصحیحین عن وفد عبد القیس آمرکم باربع وانہاکم عن اربع آمرکم بالایمان بالله وحده اتدرون ما الایمان بالله وحده قالوا الله ورسوله اعلم قال شهادة ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصیام رمضان وان تعطوا من المغنم الخمس وانہاکم عن الحنتم والدباء والنقیر والمزفت و قال احفظوهن واخبروا بهن من وراءکم الثلثون العتق لوجه التقرب الی الله عزوجل لقوله تعالی وما ادرٰیک ما العقبة فک رقبة ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین من اعتق رقبة اعتق الله بکل عضو منها عضوا منه من النار حتی فرجه بفرجه الٰهی بندگان تو بندگان را آزاد میکنند و خود را از نار دوزخ آزاد میگردانند تو که اکرم معتقینی این بندهٔ خود را که سمی عتیق تست از آتش دوزخ آزاد کن و بباغ بهشت رسان

فاش میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم	بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم

انشاء الله تعالی الحادی والثلثون الکفارات الواجبات بالجنایات وهی فی الکتاب العزیز والسنة المطهرة اربع کفارة القتل وکفارة الظهار وکفارة الیمین و کفارة المسیس فی صوم رمضان ومما یقرب منها ما یستحب ویسمی

باسم الفدية لانها اما عن ذنب سبق او يراد به التقرب الى الله
تعالى بشیئ یعفی اثر امر قد وقع ذنبا کان او غیر ذنب وبیان این
کفارات در روضه ندیه از سنت صحیحه مرقوم گشته الثانی والثلثون الایفاء
بالعقود لقوله تعالى اوفوا بالعقود قال ابن عباس یعنی ما احل
الله وما حرم وما فرض وما حد فی القران کله وقوله یوفون
بالنذر وليوفوا نذورهم ومنهم من عاهد الله واوفوا بعهد الله
اذا عاهدتم ولا تنقضوا الايمان بعد توكيدها ولحديث عبد الله
بن مسعود فی صحیح البخاری لکل غادر لواء یوم القیامة یقال
هذه غدرة فلان وحديث عبد الله بن عمرو فی الصحیحین
اربع من كن فيه كان منافقا خالصا ومن كانت فيه خصلة منهن
كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها اذا حدث كذب واذا
عاهد غدر واذا وعد اخلف واذا خاصم فجر وحديث عبد الله
بن عامر الجهنی فی صحیح مسلم ان احق الشروط ان یوفی به
ما استحللتم به فروج النساء وبالجمله وفا بعقد وبعدم غدر بعهد یکی
از واجبات شریعت ست از هر که باشد وبا هر که باشد ونقض آن کبیره از کبائر ست ع

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر
وما بدلوا تبديلا الثالث والثلثون عد نعم الله عز وجل

له العفی ازین برکنون ۱۲

وما یجب من شکرھا لقوله تعالی قل الحمد لله وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها واما بنعمة ربك فحدث فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون وغیر ذلك مما من الله علی عباده وذکرهم بها فی کتابه

ولو کان لی فی کل منبت شعرة	لسان لما استوفیت واجب حمده

وحدیث ابی ذر فی صحیح البخاری قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا اخذ مضجعه من اللیل قال باسمك اموت واحیی واذا استیقظ قال الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور وحدیث صهیب فی صحیح مسلم عجبا لامر المؤمن ان امر المؤمن کله خیر ان اصابته سراء فشکر کان خیرا وان اصابته ضراء فصبر کان خیرا انشد ابو الحسن الکندی القاضی

اذا کنت فی نعمة فارعها	فان المعاصی تزیل النعم

وقال السری الشکر نعمة والشکر علی النعمة نعمة الی ان یتناهی الشکر الی قرار وقال الشافعی فی اول الرسالة الحمد لله الذی لا یودی شکر نعمة من نعمه الا بنعمة منه توجب علی مودی ذلك الشکر شکرا آخر وانشد محمود الوراق ؎

اذا کان شکری نعمة الله نعمة	علی له فی مثلها یجب الشکر
ولیس وقوع الشکر الا بفضله	وان طالت الایام واتصل العمر
اذا مس بالسراء عم سرورها	وان مس بالضراء اعقبها الاجر
وما منهما الا له فیه نعمة	تضیق بها الاوهام والبر والبحر

وانشد اخر مجیز البیت الاول	
فما لی عذر غیر انی مقصر	وعذری اقراری بان لیس لی عذر

غزضکه

از دست وزبان که برآید	کز عهدهٔ شکرش بدر آید

الرابع والثلثون حفظ اللسان عما لا یحتاج الیه ویدخل فیه الکذب والغیبة والنمیمة والفحش اذ القرآن والسنة مشحونان بذلک قال تعالی والصادقین والصادقات وقال کونوا مع الصادقین وقال انه کان صدیقا نبیا وقال امه صدیقة وقال یوسف ایها الصدیق وقال ولا تقف ما لیس لک به علم وقال فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه وقال والذی جاء بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون وقال ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون ولحدیث عبد الله بن مسعود فی الصحیحین ان الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة وان الرجل لیصدق حتی یکتب عند الله صدیقا وان الکذب یهدی الی الفجور وان الفجور یهدی الی النار وان الرجل لیکذب حتی یکتب عند الله کذابا وحدیث سهل بن سعد فی صحیح مسلم من یضمن لی ما بین لحییه وما بین رجلیه اضمن له الجنة وحدیث ابی شریح الخزاعی فیه ایضا ومن کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا اولیصمت

راستی موجب رضای خداست	کس ندیدم که گم شد از ره راست

ے یقولون قال ذالک ایضا وبعلمه ایضا وهو مصدر أرض الی کون الذی صحابیة کانت قال ذالک عوداً ۱۲

راست میگویم وایزد نپسندد جز راست	حرف ناراست سخن دان و نشان اهرمن است

اللهم اعط لی من اسمی حظا والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین الخامس ۳۵ والثلثون الامانات وما یجب من ادائها الی اهلها لقوله تعالی ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها وقوله فلیود الذی ائتمن امانته ولحدیث ابی هریرة اد الامانة الی من ائتمنك ولا تخن من خانك ولحدیثه فی الصحیحین ثلث من کن فیه فهو منافق وان صلی وصام وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان گویم امانت عام ست ازانکه عروض واموال باشد یا دولت علم وکمال لیپ شامل تبلیغ کتاب وسنت بسوی اہل آن باشد وہمچنین معرفت خدا وعارف بودن ازبرای آن داخل ست در امانت وچون انسان حامل آن شد وآن خیانت کرد نامش ظلوم وجهول گردید قال تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعه فال بنام من دیوانه زدند

السادس ۳۶ والثلثون تحریم قتل النفوس والجنایات علیها لقوله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما ولقوله فلا تقتلوا انفسکم الایات ولحدیث عبد الله بن مسعود فی الصحیحین قتال المسلم کفر وسبابه فسوق ولحدیثه فی صحیح البخاری اول ما یقضی بین الناس یوم القیامة فی الدماء ولحدیث ابن عمر فیه لا یزال المرء فی فسحة من دینه

مالم يصب دما حراما

بااین شوخی ندیدم رنگ اشک ہیچ محزونی		تو در دل بوده ظالم ہمانا کرده خونی

السابع والثلثون تحريم الفروج وما يجب فيها من التعفف لقوله تعالى يحفظوا فروجهم ويحفظن فروجهن والذين هم لفروجهم حافظون ولا تقربوا الزنا انه كان فاحشة وساء سبيلا ولحديث ابى هريرة فى الصحيحين لا يزنى الزانى وهو حين يزنى مؤمن ولا يسرق السارق وهو حين يسرق مؤمن ولا يشرب الخمر وهو حين يشربها مؤمن ولا ينتهب نُهبة ذات شرف يرفع المؤمنون اليه فيها ابصارهم وهو حين ينتهبها مؤمن

دلت پر حی طپید بر اختلاط صحبت دنیا		مبادا بیخبر پیدا کنی زین قحبه سوزاکی

الثامن والثلثون قبض اليد عن الاموال المحرمة ويدخل فيه تحريم السرقة وقطع الطريق واكل الربا والرشا وكل مالا يستحقه شرعا لقوله تعالى ولا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل وقوله فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات احلت لهم وبصدهم عن سبيل الله كثيرا واخذهم الربا وقد نهوا عنه واكلهم اموال الناس بالباطل

بخوری مال مسلمان وچو آبت بخورند		بانگ وفریاد برآری که مسلمانی نیست

وقال تعالى ويل للمطففين واین آیه را شرح درازست از والد مرحوم مجر رسطو که در آن استیفاء انواع تطفیف در انواع اشیاء وامور فرموده وبیان غریب وتفسیر عجیب آورده قدس الله سره وقال الله تعالى واوفوا الكيل اذا كلتم وزنوا

الضمیر عاید الى الانتهاب ۱۲

بالقسطاس المستقیم ذلک خیر و احسن تاویلا و چون در اصول فقه مقرر شده است که عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس کیل و وزن و قسطاس شامل جمله احوال و افعال و اقوال باشد و در هرچه از ان خلل افتد و از عدل دور گردد تطفیف بر آن صادق آید والحکم شلاً امت مامور است بانکه نزد تنازع در امری از امور رجوع و رد بسوی خدا و رسول یعنی کتاب و سنت کند و یکی از ایشان در هنگام جدل و خلاف رد بسوی این هر دو اصل نفرماید بلکه بسوی اقوال رجال و آرا ر رهبان و احبار خود بر گردد این تطفیف باشد و داخل شود در ارتکاب منهی عنه الی غیر ذلک من النظائر و الاشباه فی الامور الدنیویة والدینیة و لحدیث عبد الرحمن بن ابی بکرة فی الصحیحین عن ابیه قال خطبنا رسول الله صلعم بمنی فقال ان دماءکم و اموالکم و اعراضکم حرام علیکم کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الحدیث و این حدیث را شرح بسیط است که علامه شوکانی رح در نشر الجوهر متصدی ذکر آن شده و در بیان حرمت عرض و ازاله آن تحریر بالغ فرموده جزاه الله خیرا التاسع و الثلثون[۳۹] وجوب التورع عن المطاعم والمشارب والاجتناب عما لایحل منها لقوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة و ما اکل السبع الا ما ذکیتم و ما ذبح علی النصب قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما

مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه الایات
ویسالونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما
اکبر من نفعهما فاثبت فیهما الاثم ثم قال فی ایة اخری قل انما حرم
ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن والاثم والبغی بغیر الحق فحرم الاثم
ایضا و یقال ان الاثم اسم من اسماء الخمر وینشد

کذاك الاثم یذهب بالعقول	شربت الاثم حتی ضل عقلی

واین آیات کریمات را منطوق ومفهوم ست که در تفسیر فتح البیان وروضه ندیه
وجز آن نوشته ایم تفسیرش از انجا باید جست وحدیث عائشة فی الصحیحین
سئل رسول الله صلعم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام وحدیث
ابن عمر فی صحیح مسلم کل مسکر خمر حرام وحدیثه فی الصحیحین من
شرب الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الاخرة وحدیث ابی هریرة
فیهما اتی رسول الله صلعم لیلة اسری به بایلیاء یعنی بیت المقدس
بقدحی خمر ولبن فنظر الیهما ثم اخذ اللبن فقال له جبریل
علیه السلام الحمد لله الذی هداك للفطرة لو اخذت الخمر لغوت امتك
وحدیثه فیهما ولا یشرب الخمر حین یشربها وهو مؤمن الحدیث وقد
تقدم وتفصیل اشربه محرمه بروجه بسط در کتاب دلیل الطالب قلمی
گشته ان شئت زیادة الاطلاع فارجع الیه وقزوینی درین مقام از حسن بصری
وبعض عرب وحکم بن هشام وبعض حکما اقوال در ذم نبیذ آورده مراد بدان خمر خواهد بود

زیراکہ نبیذ یکی از اسمار خمرست ورنہ نبیذ تمر و شرب آن از جناب نبوت صلعم ثابت شدہ ست و آن چنان باشد کہ تمرا کوفتہ در آب اندازند تا آنکہ شیرینی تمر در آب آید آنگاہ ساختۂ صبح را شام ہنگام و بالعکس بنوشند و بعد یک دو روز چون سکر آرد بیندازند و عبد اللہ بن ادریس گفتہ ؎

کل شراب مسکر کثیرہ	من تمرۃ او عنب عصیرہ
فانہ محرم یسیرہ	انی لکم منہ نذیرہ

و ابو بکر بن ابی الدنیا گفتہ انشدہ ابوہ

فان النبیذ علی النبیذ شربتہ	ازری بدینک مع ذھاب الدرہم

و درین معنی ست شعر لبعض ملوک ہند

دیروز بکوی میفروشان	پیمانۂ می بزر خریدم
اکنون بخمار سرگرانم	زر دادم و درد سر خریدم

در صحیح مسلم است و جز آن از حدیث ابی ہریرہ کہ گفت رسول خدا صلعم یا ایہا الناس ان اللہ طیب لا یقبل الا طیبا و ان اللہ امر المؤمنین بما امر بہ المرسلین فقال یا ایہا الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا انی بما تعملون علیم و قال یا ایہا الناس کلوا من طیبات ما رزقناکم ثم ذکر الرجل یطیل السفر اشعث اغبر یمد یدیہ الی السماء یقول یا رب یا رب و مطعمہ حرام و مشربہ حرام و ملبسہ حرام و غذی بالحرام فانی یستجاب لہ و در صحیحین ست از حدیث نعمان بن بشیر رضی اللہ عنہ ان الحلال بین و الحرام بین و بین ذلک

مشتبہات لایعلمہا کثیر من الناس فمن اتقی الشبہات فقد استبرأ لدینہ ولعرضہ ومن وقع فی الشبہات وقع فی الحرام کالراعی یرعی حول الحمی یوشک ان یقع فیہ الاوان لکل ملک حمی الاوان حمی اللہ محارمہ وفی صحیح البخاری ومسلم من حدیث ابی ہریرۃ انی لانقلب الی اہلی فاجد التمرۃ ساقطۃ علی فراشی اوفی بیتی فارفعہا لآکلہا ثم اخشی ان تکون من الصدقۃ فالقیہا وفی البخاری عن عائشۃ قالت کان لابی بکر غلام یخرج لہ الخراج وکان ابوبکر یاکل من خراجہ فجاء یوما بشی فاکل منہ ابوبکر فقال لہ الغلام اتدری ما ھذا فقال ابوبکر وما ہو قال کنت تکہنت لانسان فی الجاہلیۃ وما احسن الکہانۃ الا انی خدعتہ فلقینی فاعطانی ذلک فہذا الذی اکلت منہ قال فادخل ابوبکر یدہ فقاء کل شی فی بطنہ وعن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب شرب لبنا فاعجبہ فقال للذی سقاہ من این لک ہذا اللبن واخبرہ انہ من الصدقۃ فادخل عمر یدہ فاستقاء وعن علی رضی اللہ عنہ فی طیب مطعمہ انہ کان یجاء بخبزہ فی جراب من المدینۃ واسند البیہقی عن بشر بن الحارث قال قال یوسف بن اسباط اذا تعبد الشاب یقول ابلیس انظروا من این مطعمہ فان کان مطعمہ مطعم سوء قال دعوہ لاتشتغلوا بہ دعوہ یجتہد وینصب فقد کفاکم نفسہ وحذیفہ مرعشی مردم را دید کہ مبادرت میکنند بسوی صف اول گفت ینبغی ان یتبادروا الی اکل الخبز الحلال سفیان ثوری را از فضل صف اول

پرسیدند گفت انظر کسرتک التی تاکلها من این تاکلها وصل فی الصف الاخیر وعنه ایضا انظر درهمک من این هو وصل فی الصف الاخیر و بود سری سقطی که تره سواد شهر نمیخورد و نه ثمر آنجا و نه چیز دیگر که آنرا از سواد میدانست و تشدد میکرد در آن و نهایت بود در ورع و معنذلک گفته کنت بطرطوس وکان معی فی الدار فتیان یتعبدون وکان فی الدار تنور یخبزون فیه فانکسر التنور فعملت بدله من مالی فتورعوا ان یخبزوا فیه و درین باب حکایات بسیارست از مشائخ و زهاد و اهل تقوی

یحیی بن معین محدث گفته

المال یذهب حله وحرامه	یوما ویبقی فی غد آثامه

ابراهیم بن ادهم اصحابی نزد وداع وصیت خواستند گفت اوصیک ان تعمل صالحا وتاکل طیبا

لیس التقی بمتق لالهه	حتی یطیب شرابه وطعامه
ویطیب ما تحوی وتکسب کفه	ویکون فی حسن الحدیث کلامه
نطق النبی لنا به عن ربه	فعلی النبی صلوته وسلامه

یعنی متقی کسی ست که طعام و شراب او حلال طیب بود و کلام و عمل او بر سنت مطهره باشد الاربعون تحریم الملابس والزی والاوانی وما یکره منها لحدیث انس بن مالک فی الصحیحین من لبس الحریر یعنی فی الدنیا لن یلبسه فی الاخرة وحدیث حذیفة الحریر والدیباج وانیة الفضة والذهب لهم فی الدنیا ولکم فی الاخرة وحدیث ابن مسعود فی صحیح مسلم ان الله جمیل یحب الجمال الکبر بطر الحق

الکسرة القطعة من الشی المکسور والجمع کسر ۱۲

وغمط الناس یعنی ابطاله واحتقارهم وحدیث ابی بردة فی الصحیحین
قال اخرجت الینا عائشة کساء ملبدا وازارا غلیظا فقالت قبض رسول
الله صلعم فی هذین وحدیث ابن عمر فیهما لا ینظر الله یوم القیامة
الی من جر ثوبه خیلاء وتفصیل لباس مسنون در ہدایۃ السائل مرقوم ست آنجا
نظر باید کرد و مردم درین باب تساہل وسعت بسیار نمودہ اند واز حد شرعی
تجاوز کردہ کما ئم کالاخراج وعمائم کالابراج وبعضی جامہ بزی عجم
واہل کتاب پوشند وہر چہ بدست افتد از حرام وشبہہ بی تکلف بخورند و
بنوشند الحادی والاربعون تحریم الملاعب والملاهی المخالفة
للشریعة لقوله تعالی قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة ولحدیث
سلیمان بن بریدة فی صحیح مسلم عن ابیه من لعب بالنردشیر فکانما
غمس یده فی لحم الخنزیر ودمه ومردم را درین باب توسیع
بسیارست وچیزہا برآوردہ اند کہ حصر واحصاء آن نتواند نمودن ہمچو شطرنج
وامثال آن لکن ہر چہ ازان ملہی از ذکر خدا ست ودر شرع ازان نہی آمدہ آن
حرام ست وہر چہ چنین نیست یا شرع بدان رخصت دادہ مثل مسابقت افراس
ونحو آن آن جائزست اما اضاعت اکثر وقت درآن مذموم ست الثانی والاربعون
الاقتصاد فی النفقة وتحریم اکل المال الباطل لقوله تعالی ولا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما ولحدیث المغیرة
بن شعبة فی صحیح مسلم ونهی عن ثلث قیل وقال واضاعة المال

والکاف لسؤال واقتصاد که عبارت از میانه روی ست در جمله احوال محمودست
چه بسیر و چه عسر و چه نفقه و چه ملبس و چه مسکن و چه منکح و چه اصول عقائد و چه
فروع اعمال و مقابل آن افراط و غلو و اغراق و مبالغه و تنزیه منحوت و اطراء
و نحو آن ست در یک طرف و طرف دیگر تفریط و تقصیر و تعطیل و تفضیل و تقلید
و تشبیه و تاویل ست مناسب هر مقام و محل و آن مذموم ست الثالث والاربعون
ترک الغل والحسد ونحوهما لقوله تعالی ومن شر حاسد اذا
حسد ام یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله ولحدیث
انس فی مسلم لا تحاسدوا ولا تباغضوا ولا تقاطعوا وکونوا عباد
الله اخوانا وحدیث انس فی صحیح البخاری لا تباغضوا ولا تحاسدوا
ولا تدابروا الخ ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان
یصد هذا ویصد هذا وخیرهما الذی یبدا بالسلام بیهقی بسند خود
از حسن بصری در کریمهٔ اولی آورده که گفت هو اول ذنب کان فی السماء
یعنی ابلیس حسد برد بر آدم و زوال نعمت او خواست تا آنکه شد انچه شد حنف
بن قیس گفته خمس هن کما اقول لا راحة لحسود ولا مروة
لکذوب ولا وفاء لملوک ولا حیلة لبخیل ولا سودد لسیّ الخلق
و خلیل بن احمد گفته ما رایت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد
له نفس دائم و عقل هائم و حزن لازم و بشر بن الحارث الحافی
گفته العداوة فی القرابة والحسد فی الجیران والمنفعة فی
الاخوان و عن المبرد انه انشد

عین الحسود علیك الدهر حارسة ... تبدی المساوی والاحسان تخفیه
یلقاك بالبشر یبدیه مکاشرة ... والقلب منکتم فیه الذی فیه
ان الحسود بلا جرم عداوته ... ولیس یقبل عذرا فی تجنیه

و اعظم فرق در حسد زمرهٔ اہل علم ست لاسیما علماء سوء دنیا طلب الحمد للہ تعالی کہ من محسود ہمگنانم نہ حاسد
فلان و بہمان از شرور ایشان در پناہیم و از غرور خود بر کران در حظیرة القدس باب
حسد را شرح نیکو نوشتہ ایم آنجا نظر کن و کار خود بخداوند تعالی بسپار الرابع
والاربعون تحریم اعراض الناس وما یجب من ترك الوقیعة فیہا
لقولہ تعالی ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا
لہم عذاب الیم فی الدنیا والاخرة ان الذین یرمون المحصنات
الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والاخرة وغیر ذلك من الآیات
والاخبار الکثیرة کحدیث ابی ہریرة فی مسلم المسلم اخو المسلم
لا یظلمہ ولا یخذلہ ولا یحقرہ التقوی ہہنا ویشیر الی صدرہ
ثلث مرات بحسب امرء من الشر ان یحقر اخاہ المسلم کل المسلم
علی المسلم حرام دمہ وعرضہ ومالہ وحدیث ابی ذر رضی اللہ عنہ
فی الصحیحین لا یرمی رجل رجلا بالفسوق ولا یرمیہ بالکفر الا
ارتدت علیہ ان لم یکن صاحبہ کذلك و این بلا درین [illegible] خیلی
عام در خاص و عام گردیدہ و ہرگز احدی را در تفسیق و تکفیر دیگری ہر کہ باشد
و ہر کجا کہ باشد باک نماندہ خصوصا زبان مبتدعان و مقلدان در تکفیر و تضلیل
اہل سنت و اتباع مطلق محض ست و در ازالۂ اعراض اکابر اہل علم و ائمۂ دین

بسیار خسیست و چالاک اند معروف را منکر گرفته اند و منکر را معروف قرار داده این ماجرای زمان حاضر باشد تا در آیند وچه شود عصمنا الله سبحانه واخواننا المتبعین عن موبقات هولاء الجاهلین الخامس والاربعون اخلاص العمل لله عزوجل وترک الریاء لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء من کان یرید حرث الاخرة نزدله فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار وحبط ما صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا ولحدیث ابی هریرة فی صحیح مسلم قال الله عزوجل انا اغنی الشرکاء عن الشرک من عمل عملا اشرک فیه غیری فانا منه بری وهو للذی اشرک ولحدیث جندب فی الصحیحین من یسمع یسمع الله به ومن یرای یرای الله به بیهقی بسند خود از ابو عمر آورده که وی را از اخلاص پرسیدند گفت مالا یجب ان یحمده علیه الا الله عزوجل وسهل بن عبد الله گفته لا یعرف الریاء الا مخلص ولا النفاق الا مومن ولا الجهل الا عالم ولا المعصیة الا مطیع وربیع بن خثیم گفته کل ما لا یبتغی به وجه الله یضمحل وجنید فرموده لوان عبدا اتی بافتقار آدم وزهد عیسی وجهد ایوب وطاعة یحیی واستقامة ادریس

و د الخلیل وخلق الحبیب وکان فی قلبه ذرة لغیر الله فلیس لله فیه حاجة و زبید گفته یسرنی ان یکون لی فی کل شی نیة حتی فی الاکل والنوم وبعض اہل علم گفته انما اخلص العبد لله الا احب ان یکون فی جب لا یعرف وفضیل بن عیاض گفته دنیا را اگر طبل وطنبور خورم دوستر م ہست ازانکه بدین خورم مالک بن انس گفته ربیعة الرای مرا پرسید ای مالک سفله کیست گفتم من اکل بدینه گفت سفلة السفله کیست گفتم من اصلح دنیا غیره بفساد دینه گفت پس مرا بر صدر نشاند وابن الاعرابی گفته اخسر الخاسرین من ابدی للناس صالح اعماله وبارز القبیح من هو اقرب الیه من حبل الورید بعض اہل علم گفته انه خوفوا المؤمنین بالله والمنافقین بالسلطان والمرائین بالناس السادس والاربعون السرور بالحسنة والاغتمام بالسیئة لحدیث جابر بن سمرة رضی الله عنه عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنن ابی داؤد من سرته حسنته وساءته سیئته فهو مؤمن السابع والاربعون معالجة کل ذنب بالتوبة لقوله تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون وتوبوا الی الله توبة نصوحا وانیبوا الی ربکم واسلموا له الایات ولحدیث ابی بردة بن ابی موسی الاشعری عن الاغر المزنی فی صحیح مسلم وسنن ابی داؤد وغیرهما انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة اللهم انی استغفرك واتوب الیك من کل ذنب علمته وعملته الی هذا الحین

فاغفر لي وتب علي انك ارحم الراحمين الثامن[۴۸] والاربعون القرابين وجملتها الهدى والاضحية والعقيقة لقوله تعالى فصل لربك وانحر والبدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير ومن يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب الايات ولحديث انس بن مالك في الصحيحين ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم كان يضحي بكبشين اقرنين املحين رايته يضع رجله على صفاحهما ويسمي ويكبر وفي رواية ولقد رايته يذبحهما بيده قزويني درينجا ذكر وليمه نكرد مگر در حديث آمده اولم ولو بشاة وهرچند اين قربان در عرس ست اما چون بنيت امتثال امر شرع باشد خالي از تقرب الى الله نيست بعض اهل علم گفته اند كه هيچ طعام عام جز وليمه وعقيقه در شرع ثابت نيست وهدي خاص از براى خدا ست التاسع[۴۹] والاربعون طاعة اولى الامر لقوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم قيل هم امراء السرايا وقيل هم العلماء قزويني گفته ويحتمل ان يكون عاما لهما فان كان خاصا فبامير السرايا اشبه ولحديث ابي موسى في الصحيحين من اطاعني فقد اطاع الله ومن يعصني فقد عصى الله ومن يطع الامير فقد اطاعني ومن يعص الامير فقد عصاني ولحديث ابي ذر فيهما يا اباذر اسمع واطع ولو عبدا حبشيا مجدع الاطراف ومرجع اين حكم بسوي مسئله امامت ست وشرح آن درازي ميخواهد در اكليل الكرامه قضاء وطر ازان كرده شده فارجع اليه وعول عليه الخمسون[۵۰] التمسك بما

علیه الجماعة لقوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تتفرقوا
ولحدیث ابی هریرة فی صحیح مسلم من خرج من الطاعة ففارق الجماعة
ثم مات مات میتة جاهلیة وحدیث عرفجة بن شریح الجهنی
فی صحیح مسلم ایضا سیکون بعدی هنات وهنات فمن رایتموه
یفرق امة محمد وهم جمیع فاقتلوه کائنا من کان من الناس
مراد بهنات امور سیئه غیر مرضیه ست کنایه ست از فتن واختلاف یقال
فی فلان هنات ای خصلات سوء وکل ما یذم فی دین اوخلق فهو
هنة ومعلوم ست که جماعه عبارت از عصابه صحابه واهل حدیث ست وهر که بعد
از ایشان آمد وچیزها احداث کرد که سبب تفرق در اصول وفروع قدیمه جماعه اسلام
شد وی صاحب هنات ست وذو هنه درخور کشتنی ست ونتوان گفت که عام مردم
مقلد اند واهل حدیث بتمسک بسنت تفریق جماعه مقلده میکنند زیرا که آنحضرت
صلعم مراد بجماعه جماعه حاضره عهد خود داشته وآنجماعه متبعه بود نه مقلده بلکه خود
کسی درآن عصر سعادت اثر نام تقلید مصطلح نمی شناخت تا باین تقیید چه رسد

فدع عنك نهبا صیح فی حجراته	وهات حدیثا ما حدیث الرواحل

الحادی والخمسون الحکم بین الناس بالعدل لقوله تعالی واذا حکمتم
بین الناس ان تحکموا بالعدل وقوله ولا تکن للخائنین خصیما و
اقسطوا ان الله یحب المقسطین الایات ولحدیث عبد الله بن
مسعود فی الصحیحین لا حسد الا فی اثنین رجل اتاه الله مالا فسلطه
علی هلکته فی الحق وآخر اتاه الله الحکمة فهو یقضی بها ویعلمها

یعنی مراد بهلاک مال درحق عدل ست و در فضیلت عدل و ملوک عادله خبرها
وارد شده بعضی از ان در رساله امامت وجز آن ذکر کرده ایم و هیچ عدل
برابر نمیشود بآنکه آدمی در یسر و عسر و فقر و ملک ناشی بر صراط سوی کتاب و سنت
شود و در جمله سیاسات منزلی و مدنی تمسک بشریعت حقه صادقه فرماید و بسوی
قانونی دیگر از هر که باشد و از هر کجا که آید ننگراید چه شریعت بتمامها عدل ست
و غیر او هرچه بود ظلم ست هرچند بظاهر داد و نصفت نماید الثانی و الخمسون الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر لقوله تعالی ولتکن منکم امة یدعون
الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئك هم
المفلحون کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الی قوله الآمرون بالمعروف
والناهون عن المنکر الایات لعن الذین کفروا من بنی اسرآءیل علی
لسان داؤد وعیسی بن مریم ذلك بما عصوا وکانوا یعتدون
کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون والقرآن
الکریم مشحون بذلك ولحدیث ابی سعید فی صحیح مسلم من رای
منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع
فبقلبه وذلك اضعف الایمان وحدیث عبد الله بن مسعود فیه
ایضا ما من نبی بعثه الله فی امته الا کان له فی امته حواریون واصحاب
یاخذون بسنته ویقتدون بامره ثم انها تخلف خلوف یقولون ما لا

يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن
جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من
الايمان حبة خردل وفى الصحيحين من حديث سفيان بن
عيينة عن الزهرى عن عروة عن زينب بنت ابى سلمة عن حبيبة
عن امها ام حبيبة عن زينب زوج النبى صلعم قالت استيقظ
النبى صلعم من نوم محمرا وجهه وهو يقول لا اله الا الله ثلث
مرات ويل للعرب من شر قد اقترب فتح اليوم من ردم ياجوج
وماجوج مثل هذه وحلق حلقة باصبعه قلت يا رسول الله انهلك
وفينا الصالحون قال نعم اذا كثر الخبث وبيهقى بسند خود از مالک بن
دينار آورده كه وى اين آيه بخواند وكان فى المدينة تسعة رهط يفسدون
فى الارض ولا يصلحون وگفت فلكم اليوم فى كل قبيلة وحى من الذين
يفسدون فى الارض ولا يصلحون وعنه ايضا ان الله عز وجل
امر بقرية ان تعذب فضجت الملائكة وقالت ان فيهم عبدك
فلانا قال اسمعونى ضجيجه فان وجهه لم يتمعر غضبا لمحارمى
وروى ذلك مرفوعا الى النبى صلعم باسناد ضعيف وعنه ايضا
اصطلحنا على حب الدنيا فلا يامر بعضنا بعضا ولا ينهى بعضنا بعضا
فلا يذرنا الله على هذا فليت شعرى اى عذاب ينزل وعن عمر
بن عبد العزيز قال كان يقال ان الله عز وجل لا يعذب العامة
بذنب الخاصة ولكن اذا عمل المنكر جهارا استحقوا العقوبة كلهم

الثالث والخمسون [۵۳] التعاون على البر والتقوى لقوله تعالى وتعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم والعدوان ولحديث انس بن مالک فی الصحیحین انصر اخاک ظالما او مظلوما فقالوا یا رسول الله هذا ننصره مظلوما فکیف ننصر ظالما قال تمنعه من الظلم الرابع والخمسون [۵۴] الحیاء لحدیث سالم بن عبد الله بن عمر فی الصحیحین عن ابیه عن النبی صلعم انه سمع رجلا یعظ اخاه فی الحیاء فقال دعه فان الحیاء من الایمان ولحدیث عمران بن حصین الحیاء لا یاتی الا بخیر وحدیث ابی سعید الخدری فیهما ایضا کان رسول الله صلعم اشد حیاء من العذراء فی خدرها وکان اذا کره شیئا عرفناه فی وجهه وحدیث ابی مسعود الانصاری فی صحیح البخاری ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی اذا لم تستحی فاصنع ما شئت گویم در قول او النبوة الاولی اشارت ست بسوی آنکه حیا مندوب الیه بود در اولین چنانکه مشروع علیه ست در آخرین وامر در قول او فاصنع ما شئت بمعنی خبرست ای صنعت ما شئت وگفته اند وعیدست کقوله تعالی اعملوا ما شئتم وگفته اند چون چیزی از طرف خالق یا خلق چنان باشد که ازان استحیاء نکنند پس هرچه خواه بکن که بر تو حرج نیست بلکه تو ازان درست هستی ودرین شعب پنجاه وچهارم ذکر آیتی نشده با آنکه در قرآن کریم ذکر حیاء باشاره النص ثابت ست قال تعالی تمشی علی استحیاء الخامس والخمسون [۵۵] بر الوالدین لقوله تعالی

وبالوالدین احسانا ووصینا الانسان بوالدیہ حسنا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا الایات ولحدیث عبد الله بن مسعود فی الصحیحین قال سالت النبی صلعم ای العمل احب الی الله عز وجل قال الصلوٰة لوقتها قلت ثم ای قال بر الوالدین قلت ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله قال حدثنی بهن ولو استزدته لزادنی السادس والخمسون صلة الارحام لقوله تعالی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار ولحدیث انس بن مالک فی الصحیحین من احب ان یبسط له فی رزقه وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه قلت ای فی اجله وسمی الاجل اثرا لانه یتبع العمر وقیل یجوز ان یکون المعنی ان الله تعالی یبقی اثر واصل الرحم فی الدنیا طویلا فلا یضمحل سریعا والله اعلم ولحدیث جبیر بن مطعم فیهما ایضا عن ابیه لا یدخل الجنة قاطع یعنی قاطع الرحم قلت ولا فرق بین ان یکون برا او فاجرا السابع والخمسون حسن الخلق ویدخل فیه کظم الغیظ ولین الجانب والتواضع لقوله تعالی وانک لعلی خلق عظیم

والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين ولحديث
عبدالله بن عمرو فی الصحيحين ان رسول الله صلعم لم يكن فاحشا
ولا متفحشا وقال خيارکم احسنکم اخلاقا وفی رواية ان من احبکم الی
احاسنکم اخلاقا ولحديث عائشة فی الصحيحين ايضا انها قالت ما
خير رسول الله صلعم بين امرين الا اخذ ايسرهما ما لم يکن
اثما وان کان اثما کان ابعد الناس منه وما انتقم رسول الله صلعم
لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فينتقم لله بها قال البيهقی ومعنی
حسن الخلق سلامة النفس نحو الارفق الاحمد من الافعال وقد يکون
ذلك فی ذات الله تعالی وقد يکون فيما بين الناس وهو فی ذات الله
عزوجل ان يکون العبد منشرح الصدر باوامر الله تعالی ونواهيه
يفعل ما فرض عليه طيب النفس به سلسا نحوه ينهی عما حرم
الله عليه واسعا به غير متضجر منه ويرغب فی نوافل الخير ويترك
کثيرا من المباح لوجهه تعالی وتقدس اذا رای ان ترکه اقرب الی
العبودية من فعله مستبشرا لذلك غير ضجر منه ولا متعسر به
وهو فی المعاملات بين الناس ان يکون سمحا بحقوقه لا يطالب
غيره بها ويوفی ما يجب لغيره عليه منها فان مرض فلم يعد او قدم
من سفر فلم يزر او سلم فلم يرد عليه او ضاف فلم يکرم او شفع فلم يجب
او احسن فلم يشکر او دخل علی قوم فلم يمکن او تکلم فلم ينصت له او
استاذن علی صديق فلم ياذن له او خطب فلم يزوج او استمهل الدين

فلم یمہل او استنقص منہ فلم ینقص وما اشبہ ذلک لم یغضب
ولم یتاثر ولم یتنکر من حالہ حال ولم یستشعر فی نفسہ انہ قد
جفی واوحش وانہ یقابل کل ذلک اذا وجد السبیل الیہ بمثلہ بل
یضمر انہ لا یعتد بشئ من ذلک ویقابل کلا منہ بما ھو احسن وافضل
واقرب الی البر والتقوی واشبہ ما عمل ویرضی بہ ثم یکون فی
ایفاء ما یکون علیہ کھو فی حط ما یکون لہ فاذا مرض اخوہ المسلم
عادہ وان جاء فی شفاعۃ شفعہ وان استمہلہ فی قضاء دین امہلہ
وان احتاج منہ الی معونۃ اعانہ وان استسمحہ فی بیع سمح لہ ولا
ینظر الی ان الذی یعاملہ کیف کانت معاملتہ ایاہ فیما خلا او
کیف یعامل الناس انما یتخذ الاحسن اماما لنفسہ فینحو نحوہ و
لا یخالفہ والخلق الحسن قد یکون غریزۃ وقد یکون مکتسبا
وانما یصح اکتسابہ لمن کان فی غریزتہ اصل منہ فھو یضم
باکتسابہ الیہ ما یتممہ ومعلوم فی العادات ان ذا الرای یزداد
بمجالسۃ اولی الاحلام والنھی رایا وان العالم یزداد بمخالطۃ
العلماء علما وکذلک الصالح والعاقل بمجالسۃ الصلحاء والعقلاء
فلا ینکر ان یکون ذو الخلق الجمیل یزداد حسن الخلق بمجالسۃ
اولی الاخلاق الحسنۃ وباللہ التوفیق الثامن والخمسون الاحسان
الی الممالیک لقولہ تعالی واعبدوا اللہ ولا تشرکوا بہ شیئا وبالوالدین
احسانا وبذی القربی والیتامی والمساکین والجار ذی القربی والجار

الجنب والصاحب بالجنب وابن السبيل وما ملكت ايمانكم ولحديث
المعرور بن سويد في الصحيحين قال رايت اباذر الغفاري وعليه
حلة وعلى غلامه اي مثلها فسالناه عن ذلك فقال اني ساببت رجلا
فشكاني الى رسول الله صلعم فقال لي رسول الله صلعم اعيرته
بامه ثم قال ان اخوانكم خولكم جعلهم الله تحت ايديكم فمن كان
اخوه تحت يده فليطعمه مما ياكل وليلبسه مما يلبس ولا تكلفوهم
ما يغلبهم فان كلفتموهم ما يغلبهم فاعينوهم عليه التاسع والخمسون ٥٩
حق السادة على المماليك وهو لزوم العبد سيده واقامته حيث
يراه له ويامره به وطاعته فيما يطيقه وفي الصحيحين من حديث
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم قال ان العبد اذا نصح لسيده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتين وفي صحيح مسلم من حديث
جرير بن عبد الله ايما عبد ابق فقد برئت منه الذمة وفي سنن
ابي داود من حديثه ايضا العبد الابق لا تقبل له صلوة حتى
يرجع الى مواليه الستون ٦٠ حقوق الاولاد والاهلين وهي قيام
الرجل على ولده واهله وتعليمه اياهم امور دينهم مما يحتاجون
اليه لقوله تعالى قوا انفسكم واهليكم نارا وقودها الناس والحجارة
قال الحسن اي مروهم بطاعة الله وعلموهم الخير وقال علي رضي
الله عنه علموهم ادبوهم ولحديث انس في صحيح مسلم من عال
جاريتين حتى تبلغا جاء يوم القيامة انا وهو هكذا وضم اصبعيه

الحادی والستون مقاربة اهل الدین ومواداتهم وافشاء السلام بینهم والمصافحة لهم ونحو ذلک من اسباب تاکید المودة لقوله تعالی لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها ولحدیث ابی هریرة فی صحیح مسلم والذی نفسی بیده لا تدخلوا الجنة حتی تؤمنوا ولا تؤمنون حتی تحابوا الا ادلکم علی شی اذا فعلتموه تحاببتم افشوا السلام بینکم وحدیث قتادة فی صحیح البخاری قال قلت لانس اکانت المصافحة فی اصحاب النبی صلعم قال نعم وحدیث ابی هریرة فی صحیح مسلم ان الله عز وجل یقول یوم القیامة این المتحابون بجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی الثانی والستون رد السلام لقوله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ولحدیث ابی سعید الخدری ایاکم والجلوس فی الطرقات قالوا یا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد نتحدث فیها فقال رسول الله صلعم اذا ابیتم الا المجلس فاعطوا الطریق حقه قالوا وما حق الطریق قال غض البصر وکف الاذی ورد السلام والامر بالمعروف والنهی عن المنکر الثالث والستون عیادة المریض لحدیث براء بن عازب فی الصحیحین وابی داود وغیرها امرنا رسول الله صلعم بسبع ونهانا عن سبع امرنا بعیادة المریض واتباع الجنائز ورد السلام وتشمیت العاطس وابرار المقسم ونصر المظلوم واجابة الداعی ونهانا عن حلقة الذهب او قال خاتم الذهب وآنیة الذهب والفضة والمیثرة و

القسی والاستبرق والحریر والدیباج وحدیث ثوبان فی صحیح مسلم
عائد المریض فی مخرفة الجنة قلت ولا فرق بین ان یکون برا و
فاجرا لکن ینبسط الی البر وینقبض عن الفاجر الرابع ۶۴ والستون الصلوٰة
علی من مات من اهل القبلة لحدیث ابی هریرة فی الصحیحین حق
المسلم خمس رد السلام وعیادة المریض وتشمیت العاطس و
اتباع الجنائز واجابة الدعوة وحدیث ثوبان فی صحیح مسلم
من صلی علی جنازة فله قیراط ومن شهد دفنها فله قیراطان القیراط
مثل احد الخامس ۶۵ والستون تشمیت العاطس لحدیث ابی هریرة
فی صحیح مسلم عن ابی موسی الاشعری اذا عطس احدکم فحمد الله
فشمتوه واذا لم یحمد الله فلا تشمتوه السادس ۶۶ والستون مباعدة
الکفار والمفسدین والغلظة علیهم لقوله تعالی لا یتخذ المؤمنون
الکافرین اولیآء من دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله
فی شیٔ الا ان تتقوا منهم تقاة یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین
واغلظ علیهم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون الیهم
بالمودة وقد کفروا بما جآءکم من الحق یخرجون الرسول وایاکم
ان تؤمنوا بالله ربکم ان کنتم خرجتم جهادا فی سبیلی وابتغآء مرضاتی
تسرون الیهم بالمودة یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا اباءکم واخوانکم
اولیآء ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولهم منکم فاولٰئک هم

الظالمون الی اخرالایة التی بعدها لاتجد قوما یومنون باللہ والیوم
الاخر یوآدون من حآد اللہ ورسوله ولوکانوا آبآءهم او ابنآءهم
او اخوانهم او عشیرتهم وغیرها من الایات ولحدیث ابی هریرة فی
صحیح مسلم اذا لقیتم المشرکین فی الطریق فلاتبدؤهم بالسلام
واضطروهم الی اضیقها وحدیث ابی سعید فی سنن ابی داؤد
لا یاکل طعامك الا تقی ولا تصحب الا مؤمنا السابع والستون
اکرام الجار لقوله تعالی وبالوالدین احسانا وبذی القربی والیتامی
والمساکین والجار ذی القربی والجار الجنب والصاحب بالجنب
قیل فی التفسیر ذو القربی الجار الملاصق والجار الجنب البعید
غیر الملاصق والصاحب بالجنب الرفیق فی السفر وعن ابن عباس
ومجاهد وقتادة والکلبی ومقاتل بن حیان ومقاتل بن سلیمان
الجار ذی القربی الذی بینك وبینه قرابة والجار الجنب الاجنبی
عنك والصاحب بالجنب الرفیق فی السفر وزاد مقاتل بن سلیمان
فقال فی الصاحب بالجنب انه الرفیق فی السفر والحضر وعن علی و
عبداللہ بن مسعود وابرهیم وغیرهم فی الصاحب بالجنب انها
المراة وعن سعید بن جبیر فی روایة کذلك وفی روایة عنه
انه الرفیق الصالح ولحدیث عائشة فی الصحیحین انها سمعت
رسول اللہ صلعم یقول ما زال جبریل یوصینی بالجار حتی ظننت
انه سیورثه واسند البیهقی فی مراعاة حق الرفیق عن ابن عباس

قال ثلثة لا یکافیهم عنی الا رب العالمین رجل فسح له فی مجلسه
ورجل تخطی الحلق والمجالس حتی جلس الی ورجل ذکر فی اللیل
حاجته فرای اهلا لها فذلك لا یکافیه عنه الا رب العالمین
الثامن ۶۸ والستون اکرام الضیف لحدیث ابی شریح العدوی فی
الصحیحین قال سمعت اذنای وابصرت عینای حین تکلم رسول
الله صلعم فقال من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیکرم ضیفه
جائزته قیل وما جائزته قال یوم ولیلة والضیافة ثلثة فمن کان
وراء ذلك فهو صدقة علیه وقال من کان یومن بالله والیوم
الاخر فلیقل خیرا او لیصمت وزاد فی روایة فی اوله من
کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیکرم جاره التاسع ۶۹ والستون الستر
علی اصحاب القروف ای الذنوب لقوله تعالی ان الذین یحبون
ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و
الاخرة ولحدیث سالم بن عبد الله بن محمد بن عمر عن ابیه فی
الصحیحین المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یسلمه ومن کان فی
حاجة اخیه کان الله فی حاجته ومن فرج عن مسلم کربة فرج الله
عنه کربة من کرب یوم القیامة ومن ستر مسلما ستره الله یوم
القیامة السبعون الصبر علی المصائب وعما تنزع النفس الیه
من لذة وشهوة لقوله تعالی واستعینوا بالصبر والصلوة وانها
لکبیرة الا علی الخاشعین عن مجاهد وغیره انه اراد بالصبر الصوم

وقوله ولبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوآ انا لله وانا
الیه راجعون اولٓئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولٓئك هم
المهتدون وقوله انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وغیرها
من الایات وحدیث ابی سعید الخدری فی الصحیحین قال جآء
ناس من الانصار فسالوا رسول الله فاعطاهم قال فجعل لایسأله احد
منهم الا اعطاه حتی نفد ما عنده ثم قال لهم حین انفق کل شیئ
عنده ما لکم عندنا من خیر فلن ندخره عنکم فانه من یستعفف یعفه
الله ومن یستغن یغنه الله ومن یتصبر یصبره الله ولن تعطوا عطاء
خیرا واوسع من الصبر وحدیث عبد الله بن مسعود فیهما ایضا
قال دخلت علی رسول الله صلعم وهو یوعك فوضعت یدی علیه
فقلت یا رسول الله انك لتوعك وعکا شدیدا فقال انی اوعك کما
یوعك رجلان منکم قال قلت ذلك بان لك اجرین قال اجل وما
من مسلم یصیبه اذی من مرض فما سواه الا حط الله عنه من سیأاته
کما تحط الشجرة ورقها الحادی والسبعون الزهد وقصر الامل لقوله
تعالی فهل ینظرون الا الساعة ان یاتیهم بغتة فقد جآء اشراطها و
لحدیث انس بن مالك وسهل بن سعد فی الصحیحین بعثت انا والساعة
کهاتین واشار باصبعیه السبابة والوسطی وحدیث ابی سعید فی
صحیح مسلم ان الدنیا حلوة خضرة وان الله مستخلفکم فیها لینظر
کیف تعملون فاتقوا الدنیا واتقوا النسآء فان اول فتنة بنی اسرآئیل

كانت فی النسآء وحدیث ابن عباس فی صحیح البخاری نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغ وانشد ابو عصمة محمد بن احمد السجستانی لنفسه فی هذا المعنی ؎

ابنـاء نا خـیر بنی آدم	وما علی احمد الا البلاغ
الناس مغبون فی نعمتی	صحة ابدانهم والفراغ

الثانی والسبعون الغیرة وترک المذاء لقوله تعالی قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن ولحدیث ابی هریرة فی صحیح البخاری ان الله عزوجل یغار وان المؤمن یغار وغیرة الله ان یاتی المؤمن ما حرم الله عزوجل علیه وحدیث ام سلمة فی الصحیحین ان رسول الله صلعم کان عندها وفی البیت مخنث قال المخنث لاخی ام سلمة عبد الله بن ابی امیة ان فتح الله لکم الطائف فانی ادلکم علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان فقال رسول الله صلعم لا یدخل هؤلاء علیکم وروی عن ابی سعید الخدری عن النبی صلعم انه قال الغیرة من الایمان وان المذآء من النفاق قال الحلیمی هو ان یجمع الرجل بین الرجال والنسآء ثم یخلیهم یماذی بعضهم بعضا واخذ من المذی وقیل هو ارسال الرجال مع النسآء من قولهم مذیت الفرس اذا ارسلتها ترعی الثالث والسبعون الاعراض عن اللغو لقوله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون والذین هم عن اللغو معرضون وقوله والذین لا یشهدون

الزور واذا مروا باللغو مروا کراما وقوله اذا سمعوا اللغو اعرضوا
عنه واللغو الباطل الذی لا یعنیه ولا یتصل بقصد صحیح ولا یکون
لقائله فیه فائدة وربما کان وبالا علیه وفی حدیث ابی سلمة عن
ابی هریرة وعلی بن الحسین عن ابیه عن علی رضی الله عنهم ان رسول
الله صلعم قال من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه قال ذو النون
من احب الله عاش ومن مال الی غیره طاش والاحمق یغدو ویروح
فی لاش والعاقل عن خواطر نفسه فتاش الرابع والسبعون الجود
والسخاء لقوله تعالی وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها
السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء
وغیرها من الایات ولقوله واعتدنا للکافرین عذابا مهینا الذین
یبخلون ویأمرون الناس بالبخل وقوله من بخل فانما یبخل علی
نفسه وقوله ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون وغیرها
من الایات ولحدیث ابی هریرة فی الصحیحین ما من یوم یصبح العباد
فیه الا ملکان ینزلان فیقول احدهما اللهم اعط منفقا خلفا و
یقول الآخر اللهم اعط ممسکا تلفا الخامس والسبعون رحم الصغیر
وتوقیر الکبیر لحدیث جریر بن عبد الله فی صحیح مسلم من لا یرحم
الناس لا یرحمه الله وحدیث ابی هریرة فی الصحیحین جعل الله
الرحمة مائة جزء فامسك عنده تسعة وتسعین وانزل فی
الارض جزءا واحدا فمن ذلك الجزء یتراحم الخلق حتی ترفع الفرس

خافرها عن ولدها خشیة ان تصیبه وحدیث عبد الله بن عمرو
فی سنن ابی داؤد من لم یرحم صغیرنا ولم یعرف حق کبیرنا فلیس
منا ورویناه فی الصحاح فی حدیث القسامة کبّر کبّرا والکبر الکبر ای
یتکلم اکبرکم وفی حدیث الامامة ولیؤمکم اکبرکم السادس والسبعون
اصلاح ذات البین لقوله تعالیٰ لاخیر فی کثیر من نجواهم الا من امر
بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس ومن یفعل ذلک ابتغاء
مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما وقوله انما المؤمنون اخوة
فاصلحوا بین اخویکم ای بین کل اثنین منکم وحدیث ام کلثوم
بنت عقبة بن ابی معیط رضی الله عنهما فی الصحیحین لیس الکذاب
الذی یصلح بین الناس فیقول خیرا او ینمی خیرا قالت ولم اسمعه
یرخص فی شیء مما یقول الناس کذبا الا فی ثلث الحرب والاصلاح
بین الناس وحدیث الرجل امرأته وحدیث المرأة زوجها السابع
والسبعون ان یحب الرجل لاخیه المسلم ما یحب لنفسه ویکره له
ما یکرہ لنفسه ویدخل فیه اماطة الاذی عن الطریق المشار
الیه فی حدیث ابی هریرة فی الصحیحین الایمان بضع وستون
او بضع وسبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة
الاذی عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان وحدیث انس فی صحیح
البخاری لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه وحدیث
جریر بن عبد الله فی الصحیحین بایعت رسول الله صلی الله علیه

واله وسلم علی اقام الصلوٰۃ وایتاء الزکوٰۃ والنصح لکل مسلم انتہی ما فی شعب الایمان للبیہقی رضی اللہ عنہ وما فی منتخبہ لابی حفص القزوینی رحمہ اللہ تعالیٰ وقد زید علیہما بعض العبارات و الابیات واللہ المستعان والیہ المرجع والمآب ۃ

فصل در بیان عیوب نفس انسان

نفس سہ گونہ ست یکی امارۃ قال تعالیٰ حکایۃ عن یوسف علیہ السلام ان النفس لامارۃ بالسوء وقال واما من خاف مقام ربہ ونہی النفس عن الہوی فان الجنۃ ہی الماوی و درین باب آیتہاست کہ دلالت میکند بر شرور نفس و قلت رغبت وی در خیر و آمدہ کہ البلاء والہوی والشہوۃ معجونۃ بطینۃ بنی آدم وقال تعالیٰ وجاہدوا فی اللہ حق جہادہ مراد مجاہدہ نفس و منع او از اتباع ہوی ست دوم لوامہ قال تعالیٰ ولا اقسم بالنفس اللوامۃ واین نفسی ست کہ ملامت میکند بر خیر و شر و صبر نمیکند بر سراء و ضراء و نادم میشود بر فافات و لائم میگردد بر آن و میگوید لم فعلت یا لم افعل و ہمین ست نفس فاجرہ مذمومہ فلیس نفس برۃ ولا فاجرۃ الا تلوم ان کانت عملت خیرا قالت ہلا زدت علیہ وان عملت سوء قالت لیتنی لم افعل و این نفس لائم باشد در آخرت برانچہ در دنیا کردہ سوم نفس مطمئنہ ست کہ خدا را رب خود یقین کردہ و بہ وعدہ الٰہی مطمئن گردیدہ و تصدیق بقول خدا نمودہ و بر امر او سبحانہ صبر فرمودہ

واین همان نفس مؤمنه ست که خدا روی او سفید فرماید و نامه او بدست راست او بد هد پس مطمئن گردد واین نفس رضی باشد بقضاء خدا و قدر او و بخیر و شر و نفع و ضرر او و همین نفس را حق سبحانه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فرماید یعنی خوشنود ست از خدا و مرضی ست از وی تعالی بعمل صالح و تصدیق بوعد الهی ع

زاهد بیا و موت شهیدان عشق بین	کین موت را نه زندگی جاودان رسد
طوبی لک از ملائک رحمت خورد بگوش	هر دم ندای ارجعی از آسمان رسد

خبر است ترجمان قرآن عبد الله بن عباس رضی الله عنه را دفن کردند و برگشتند آوازی از غیب شنیدند که گوینده میگوید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الآیة واین نفس سابقین بالخیرات ست ولوامه نفس مقتصدین ست و امّاره نفس ظالمین و امارگی نفس از عیوب نفس ست و آن عیبها بسیار اند درینجا چندی از آنها درینجا مذکور میشود باقی را بران قیاس باید کرد ابو عبد الرحمن سلمی قدس سره را بعضی از مشائخ از عیوب نفس پرسیدند وی مختصری درین باب تالیف کرد و نوشت که منجمله آنها یکی توهم صاحب نفس ست بانکه وی بر باب نجات ست بنابر قرع در بقبول اذکار و اوراد و طاعات و دراز برای او کشاده اند با آنکه چنین نیست بلکه وی بنابر کثرت مخالفات در را بر نفس خود بند ساخته ست قیل کیف ینجو العبد من عیوب النفس وهو الذی اطلق لها الشهوات او کیف ینجو من اتباع الهوی وهو لا ینزجر عن المخالفات بعض اهل حکمت گفته اند لا تطمعن ان تمحو وفیک عیب

ولا تطمعوا ان تنجو وعليك ذنب ومداوات این حالت در قول سری سقطی ست که آن سلوک سبیل هدی وکمال تقوی وطیب غذاست دیگر از عیوب نفس تفرج واسترواح ست نزد گریستن ومداوانش ملازمت اندوه وکمد با بکا ست تا فارغ نشود از برای آسائش وآن گریستن ست در حزن ونه گریستن از حزن چه باکی از حزن مستروح از بکا رست وباکی را در حزن بکا حزن وکمد می افزاید

این سطر موجها که بدریا نوشته اند		مضمون گریه ایست که از ما نوشته اند

دیگر از عیوب نفس استکشاف ضرست از کسی که مالک آن نیست ورجاء نفع ست از کسی که قادر بران نیست واهتمام کردن ست برزق خود با آنکه رزق متکفل اوست

بی مگس هرگز نماند عنکبوت		رزق را روزی رسان پر میدهد

ومداوانش رجوع ست بسوی صحت ایمان کما اخبر الله تعالی فی قوله وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله وقال تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها احنف بن قیس را گفتند بچه چیز سید قوم شدی با آنکه اکبر ایشان در سن نیستی گفت لم اقصر فیما کلفت ولم اتکلف لما کفیت وقال تعالی فاعبده وتوکل علیه وتصحیح اینحالت در نظر کردن بسوی ضعف وعجز خلق ست باید که بداند که هر که محتاج ست قدرت بر قضاء حاجت غیر ندارد وهر که عاجز ست اصلاح اسباب دیگری نتواند فیسلم من هذه المحنة ویرجع بالکلیة الی ربه سبحانه دیگر از عیوب نفس تقصیر

وفترت اوست در حقوق کہ بیشتر بدان متقدم شده ست واکثر العیب ازان کسی ستہا کہ فترت وتقصیر خود درین کارنمی بیند وعیب دارتر ازوی کسی ست کہ خود را با این ہمہ فترت وتقصیر مستوفر گمان میکند واعتقاد معاقب بودن خود از طرف خدا نمیکند واین از قلت شکر اوست در وقت توفیق قیام باین حقوق پس چون شکر کم کرد از مقام توفیر بسوی مقام تقصیر رانده شد وچون او تعالی نقصان او را ستر کرد قبائح خود را مستحسن انگاشت کما قال تعالی افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا وقال تعالی وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وقال تعالی وکذلک زینا لکل امة عملهم وقال تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون وقال تعالی سنستدرجهم من حیث لا یعلمون وخلاص ازین عیب دوام ابتهال بسوی ذوالجلال ست بملازمت باب وقرات کتاب او

صبحی بنال راه فلک بر نه بسته اند		هر چند دیر آمده در نه بسته اند

ومحبت ستاز مطعم ومشرب وملبس خود وتعظیم حرمت مسلمین ودعا خواستن از اولیا خدا برد بسوی حالت اولی لعل الله یمن علیه بان یفتح علیه سبیل خدمته وطاعته دیگر از عیوب نفس ایشان ست بوظائف وقیام ست بطاعت خدا ونیافتن حلاوت ولذت آن بنا بر شوب طاعت بریا وقلت اخلاص دران یا ترک سنتی از سنن ومداواتش مطالبه نفس ست باخلاص وملازمت سنت مطهره یا فعال وتصحیح مبادی خیر از برای صحت منتهی وغایات او دیگر از عیوب نفس رجای خیر ست از برای نفس در حضور مشاهد خیر بدون تحقق بسیر اهل مشهد بنا بر

سوم حضور خود بعض سلف را گفتند کیف رایت اهل الوقت گفت رایت قوما لولا انی کنت معهم لرجوت ان یغفر الله لهم غرض گمان اہل التقصیر بانفس خود این چنین می باشد و مداوا تش دانستن این معنی ست که ہر چند او تعالی گناہان اورا امرزیده اما اورا مرتکب خطایا و مخالفات دیده پس از وی سبحانہ شرم باید کرد و بخود گمان بد باید کرد قال تعالی الم یعلم بان الله یری دیگر از عیوب نفس آنست که زنده نکنند آنرا از برای آخرت تا آنکه از دنیا بمیراند و حی نسازد آنرا تا آنکه از اعیان مائت گرداند یحیی بن معاذ رازی گفته من یقرب الی الله بتلف نفسه حفظ الله علیه نفسه

کشتگان خنجر تسلیم را	ہر زمان از غیب جانی دیگر ست

و این احیا و امات بایں طور میشود که از شہواتش بمیرانند و بمکاره برخیزانند آنحضرت فرمود حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشہوات و فرمود الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و مداواتش سہر و جوع و ظما و دیگر مخالفات نفس و طبع و منع او از شہوات ست یحیی رازی گفته الجوع طعام یقوی الله به ابدان الصدیقین دیگر از عیوب نفس عدم الفت او بحق ست ابدا و طاعت خدا خلاف سجیه و طبع اوست و اکثر تولد این معنی از مطاوعت ہوی و اتباع شہوات میشود و تا آنرا بکارد مجاہدات ذبح نکند زنده جاوید نمیگردد او تعالی حمایة عن بنی اسرائیل را گفته فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مداواتش قطع علائق اوست بالکلیة و لهذا خلیل علیه السلام ماموز شد بذبح ولد فلما اسلما وتله للجبین قیل له قد صدقت الرؤیا ثم فداه بذبح عظیم

جنید گفته حرم الله الجنة علی صاحب العلاقة وغایت دوا خروج ست
ازین تعلق بتمامه بسوی رب وتبتل الیه تبتیلا یکی را از سلف پرسیدند
بنده چون بسوی خدا برآید بر کدام اصل برآید گفت بر آنکه عود نکند بسوی انچه
ازان برآمده ست وخود را از ملاحظهٔ چیزی که ازان تبری بسوی خدا کرده ست
نگاهدارد گفتند این حکم خروج وی از وجود ست حال خارج از عدم چگونه باشد
گفت وجود الحلاوة فی المتالف عوض عن المرارة فی التالف
دیگر از عیوب نفس سکون اوست بسوی خواطر ردیه واستحکام بر آن برکوب
شهوات وفعل مخالفات ومداواتش رد این خواطرست در ابتدا تا مخالفات
استوار نگردد واین دست میدهد بذکر دائم وملازمت خوف وعلم بانکه او تعالی
عالم بسرست چنانکه عالم علانیه است پس از وی شرم گیرد که از برای خلق موضع
نظر آنها درست سازد وموضع نظر حق را اصلاح نکند آنحضرت فرموده ان الله لا
ینظر الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم وابراهیم خواص گفته اول ذنب
خطره ست اگر صاحبش تدارک آن بکراهیت واعراض ازان پرداخت ورنه
وسوسه شود پس اگر بمجاهده آنرا تدارک کرد ورنه شهوتها ازان با طلب هوی
برخیزد وشغل بتکلم وبیان را بپوشد دیگر از عیوب نفس اشتغال ست بعیوب
ناس وعمی از عیوب نفس خویش درمثل ست عیب مردم نمودن عیب خود مردم
نمودن ست ومداواتش رویت عیب نفس خود ودانستن آن وشناختن مکر او ست

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا	یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

وهم مداواتش صحبت صلحا واهل حدیث واعتبار باوامر سنت ست واقل صحبه

این ست که اگر بمدادات عیوب نفس خود نپردازد باری از عیوب ناس خاموش
گردد و مردم را در آن عیوب معذور دارد و آنرا برآنها بپوشد بامید آنکه خدا
عیوب او را اصلاح فرماید قال تعالی واذا مروا باللغو مروا کراما

اگر من ناجوانمردم بکردار ... تو بر من چون جوانمردان گذر کن

وآنحضرت فرمود صلعم من ستر عورة اخیه المسلم ستر الله علیه
عورته وقال من تتبع عورة اخیه المسلم تتبع الله عورته
ثم یفضحه ولو فی جوف بیته و در سند این حدیث نظر کردنی ست
بزرگی گفته رایت اقواما کانت لهم عیوب فسکتوا عن عیوب الناس
فستر الله عیوبهم وزالت عنهم تلک العیوب ورایت اقواما
لم یکن لهم عیوب فاشتغلوا بعیوب الناس فصارت لهم دیگر از
عیوب نفس غفلت وتوانی واصرار وتسویف وتقریب امل وتاجیل اجل ست
ومداواتش قول جعفر خالدی ست گفت جنید را پرسیدند که سبیل بسوی انقطاع
الی الله تعالی چیست گفت توبه ہر اصرار وخوف مزیل تسویف ورجا باعث
بر مسالک اجل وذکر خدا در اوقات مختلفه واہانت نفس بقرب او از اجل وبعد
او از امل گفتند بنده بچه صورت باین طرف رو آرد فرمود بقلب مفرد وتوحید مجرده

حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان ... آنچه ما درکار داریم اکثری درکار نیست

دیگر از عیوب نفس دیدن ست بسوی او بنظر شفقت ومداوایش رویت فضل
خدا ست بروی در ہمه حال تا رویت نفس از میان بیفتد واسطی گفته اقرب
شیٔ الی مقت الله رؤیة النفس وافعالها وبالجمله عجب وتکبر واعجاب

مر نفس خود بد بلائی ست جز بتوفیق الٰهی ازان نتوان رست اکتساب این صفت
از آئینه میتوان کرد که همه را می بیند و خود را نمی بیند دیگر از عیوب نفس اشتغال
ست بتزئین ظاهر و تخشع بدون خشوع باطن و تعبد بغیر حضور و مداواتش حفظ سرّ
از برای آرائش انوار باطن بافعال ظاهر و درین حالت مزین شود بغیر زینت
و مهیب گردد بغیر تیغ و عزیز شود بغیر عشیره آنحضرت فرمود صلعم من اصلح
سر یرته اصلح الله علانیته دیگر از عیوب نفس طلب عوض ست بر اعمال
و مداواتش رویت تقصیر خویش ست در عمل و قلت اخلاص و دانشمند در کردار
کسی ست که اعواض را خاستار نیست

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده پروری داند

باید که بداند که انچه مقدر ست از برای او در دنیا و آخرت ناگزیر برسد و انچه نرسد جز خلاص ازان نیست و از استعداد هم هیچ

انچه نصیب ست بهم می رسد — گر نستانی به ستم می رسد

دیگر از عیوب نفس فقدان لذت طاعات ست و آن از سقم قلب و تحول سر
باشد و مداواتش اکل حلال و مداومت ذکر و خدمت صلحا و دوام انابت و
تضرع بسوی خداست تا او سبحانه منت فرماید بر دل او بصحت بزوال ظلمات
اسقام و باین منت لذت طاعت دریابد دیگر از عیوب نفس کسل ست و میراث
کسل شبع باشد چه دمیکه نفس سیر شود توانا گردد و چون توانا شود حظ خود
گیرد و چون حظ خود گرفت کسل بر دل نشیند و دل بنا بر وصول بحظ سستی گزیند
و مداواتش گرسنگی ست چه نزد جوع حظ معدوم شود و نزد عدم حظ ناتوان گردد
و نزد ناتوانی دل بر وی چیره آید و نزد غلبه دل بر طاعت برخیزد و کسل از وی

بیفتند ولهذا آنحضرت فرمود صلعم ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطنه فان کان لا بد فثلث للطعام وثلث للشراب وثلث للنفس ودیگر از عیوب نفس ریاست وتکبر وافتخارست بدان ومباهات اندران بر ابناء جنس وعدم دید واوتش رویت منت خداست بر خود در انکه اورا آوند احکام خویش ساخته ورویت تقصیر خود دست در شکر نعم او بر خویش از علم وحکمت والتزام تواضع وانکسار وشفقت بر خلق ونصیحت آنهاست در خبرست که هرکه علم خواهد بنا بر نازش بعلما ومبارات باسفهار یا صرف وجوه مردم بسوی خود وی جای خود از آتش بگیرد وسلف گفته اند هرکه در علم افزود ودر خشیت نیفزود وی از خدا اگر دوری قال تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء ویکی را گفتند که عالم کیست گفت هرکه از خدا می ترسد گویم در کتاب ست ذلک لمن خشی ربه واین افاده کرد که بهشت جای خاشیان ست اللهم ارزقنا خشیتك ودیگر از عیوب نفس کثرت سخن ست وتولدش از دو چیز باشد یکی طلب ریاست که مردم فصاحت وعلم او ببینند دوم قلت علم بانچه از کلام بروی میرسد ودوائش تحقق اوست بانکه وی ماخوذست بر کلام وکلام مکتوب ست بروی واز وی مسئول شود حق تعالی گفته وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون وقال تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید وقال صلعم هل یکب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم وقال صلعم البلاء موکل بالمنطق وقال کلام ابن آدم لا له الا امر بمعروف او نهی عن منکر ولهذا قال سبحانه لا خیر فی کثیر من نجواهم الایة

واضیحتا از کلام فحش وسباب وشتم و بدی که در نامهٔ اعمال مرقوم شود و
پیش او سبحانه معروض گردد

هرچه بر آدمی رسد ز زبان	همه از آفت زبان باشد

دیگر از عیوب نفس آنست که چون از شیٔ راضی شود مدح کند مرضی عنه را فوق حد و چون خشم گیرد ذم کند و تجاوز نماید از حد و مداواتش ریاضت نفس ست بر صدق و حق و عدم تعدی در مدح مرضی عنه و ذم مسخوط علیه و این در قلت مبالات در اوامر و نواهی بیشتر باشد قال تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم و قال النبی صلعم احثوا فی وجوه المداحین التراب و دیگر از عیوب نفس آنست که افعال او سخر خد است و وی ساخته ست به اختیار خدا از برای آن و مداواتش علم ست بانکه وی از اشیار همین ظواهر را میداند و او سبحانه عارف بواطن و خفایا او ست و حسن اختیار خدا از برای او بهتر از چیزی ست که بنده آنرا از برای نفس خود اختیار کرده مگر آنکه حالی منوط ببلائی باشد پس بداند که مدبر او مدبر او ست و سخط مقتضی علیه مغیر قضا و قدر نیست اینقدر بداند و مستریح گردد و دیگر از عیوب نفس کثرت تمنی ست و تمنی اعتراض ست بر خدا در قضا و قدر او سبحانه و مداواتش آنست که وی نمیداند که انجام کار این تمنی چیست بخیر می انجامد یا بسوی شر میکشد و بجانب رضا می برد یا بطرف سخط می آرد و چون الهام عاقبت تمنی متیقن گردید تمنی او از نفس بیفتاد و بسوی رضا و تسلیم گرائید فیستریح و لذلک قال النبی صلعم اذا تمنی احدکم فلینظر ما یتمنی فانه لا یدری ما یکتب وله امنیة و قال صلعم لا یتمنی احدکم الموت لضر

نزل به ولیقل اللهم احینی ما کانت الحیاة خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی

بازی خور روزگار بودم همه عمر	از بخت امیدوار بودم همه عمر
بی مایه بفکر سود ماندم همه جا	بی وعده در انتظار بودم همه عمر

دیگر از عیوب نفس محبت و حرص او در اسباب دنیاست و مداواتش اشتغال بذکر دائم در همه اوقات ست تا او را از شغل دنیا و اهل آن شاغل سازد و از حرص چیزی که اهل دنیا در بند آنند آزاد گرداند

گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب	حجاب چهرهٔ مقصود بود مطلبها

و باید که بداند که این حالت متغیر شدنی ست پس ترک آن اولی آنحضرت فرمودند من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه دیگر از عیوب نفس اظهار طاعت نفس ست و دوست داشتن علم مردم باین طاعت و آنکه از وی این عبادت را ببینند و نزد ایشان متزین باشد بدان و مداواتش آنست که بداند که خلق را بسوی نفع و ضرر او دست رس نیست و نفس خود را باخلاص در اعمال مطالبه کند و سخت مطالبه کند تا این عیب از وی زائل گردد قال تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و قال فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و قال صلعم حکایة عن ربه انه قال من عمل عملا اشرک فیه غیری فانا بریٔ منه والذی اشرک

کلید در دوزخ ست آن نمازی	که در چشم مردم گزاری درازی

دیگر از عیوب نفس طمع ست

به بند دیده‌ی هوشمند	درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

و مداواتش دانستن این معنی ست که طمع درآرندهٔ اوست در دنیا و فراموش سازاوست از برای حلاوت عبادت و لذت طاعت و مزهٔ عبودیت و قدر ربوبیت و بنده را بندهٔ بنده میگرداند بعد از آنکه حق تعالی او را از عبودیت خلق و رقیت مردم آزاد آفریده ست و آنحضرت صلعم از طمع تعوذ فرموده و او تعالی بسبب این طمع بر دل او طبع میکند و مهر میزند و باین معنی راغب در دنیا و زاهد در آخرت میشود و باقی را در طمع بر باد میدهد بعض سلف گفته اند طمع فقر حاضر و غنی طامع فقیر ست و فقیر متعفف غنی و طمع قاطع رقاب شاعر گوید

اتطمع فی لیلی و تعلم انها	تقطع اعناق الرجال المطامع

و دیگری گفته

اطعت مطامعی فاستعبدتنی	ولو انی قنعت لکنت حرا
ای قناعت تو نگرم گردان	که ورای تو هیچ نعمت نیست

دیگر از عیوب نفس حرص ست بر عمارت دنیا و تکثر از ان و مداواتش آنست که بداند که دنیا دار مقر نیست و آخرت دار قرار ست و عاقل کسی ست که کار از برای خانهٔ قرار میکند نه از برای مراحل سفر چه مراحل منقطع میشود و مقام در مستقر باقی ست پس عمل از برای مآب باید کرد نه از برای خراب یباب قال تعالی اعلموا انما الحیاة الدنیا لعب ولهو و زینة و تفاخر الایة وقال والآخرة خیر و ابقی

نزلنا ههنا ثم ارتحلنا	کذا الدنیا نزول وارتحال

يظن المرء في الدنيا خلوده	خلود المرء في الدنيا محال
پرتو عمر چراغی ست که در بزم وجود	به نسیم مژه بر هم زدنی خاموش ست

دیگر از عیوب نفس استحسان چیزی ست که مرتکب آن میشود و استقباح چیزی ست که مخالف اوست و مداواتش اتهام نفس ست چه وی آمر ست ببدی و حسن ظن ست بخلق بنابر ابهام عواقب امور حکیمی گفته باید که بنده خود را از هر خورد و بزرگ کمتر گیرد زیرا که خرد را گناه اندک ست و این را بیشتر پس وی بهتر ست از وی و گناه خود را میداند و گناه برابر را نمیداند و معلوم مقدم ست بر مجهول و هر که کلان ست طاعت او بسیار ست و طاعت این کس کمتر پس وی اعلی و اکمل تر باشد از وی دیگر از عیوب نفس مهربانی بر نفس و قیام به تعهد اوست

نه از جور رقیب و نی ز خوی یار رنجیدم	مزاجی نازکی دارم ز خود بسیار می ترسم

و مداواتش اعراض ست ازین شفقت و تفضل و قلت اشتغال بدان جنید بغدادی قدس سره گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه دیگر از عیوب نفس انتقام ستاندن ست از برای او و خصومت نمودن از وی و غضب فرمودن از برای آن و مداواتش مبغوض داشتن نفس و محبت دین و غضب کردن برای آنکه مناهی ست از آنحضرت صلعم مروی ست که انه ما انتقم لنفسه قط الا ان تنتهك محارم الله وكان ينتقم لله

ای حکم شرع آب خوردن خطاست	وگر خون بفتوی بریزی رواست

دیگر از عیوب نفس ست اشتغال باصلاح ظاهر برای دیدن کسان و غفلت از اصلاح باطن که نظرگاه خداست و مداواتش تیقن ست بانکه خلق اکرام او نشوانند

کردنگر همان قدر که حق تعالی در دلهای شان نهاده و باطن او موضع دید واوید
او سبحانه ست پس سزاوار تر باشد باصلاح نسبت بظاهر که جای نظر خلق ست قال
تعالی ان الله کان علیکم رقیبا دیگر از عیوب نفس اهتمام اوست برزق
با آنکه خدا ضامن رزق از برای اوست و اهتمامش بفرائض خدا بروی قلیل ست
با آنکه دیگری از وی بدان قیام نتواند کرد و مداواتش علم ست با آنکه خدا خالق اوست
واز برای او کفایت رزق را ضامن شده قال تعالی الله الذی خلقکم ثم
رزقکم پس چنانکه در خلق شک نتوان کرد همچنان در رزق شک نتوان بود حاتم
اصم گفته هیچ بامداد نیست که شیطان مرانمی گوید امروز چه خواهی خورد و چه پوشی
و کجا باشی من او را میگویم مرگ خورم و کفن پوشم و در گور ساکن شوم واین هر دو
عیب اخیر پیشتر هم گذشته ولکن سلمی رح این هر دو را همچنین ایراد نموده دیگر از
عیوب نفس کثرت ذنوب و محاکمات ست تا آنکه دل را سپوشد و مداواتش کثرت
استغفار و توبه در هر نفس و مداومت صیام و تهجد در شب و حرمت اهل خیر و
مجالست صالحین و حضور مجالس ذکر رب العالمین ست یکی شکایت قساوت قلب
پیش جناب رسالت برد فرمود ادن من الذکر نزدیک یاد خدا شو

ور د زبان و مونس جان ست نام یار	یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

انحضرت فرمود صلعم انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرۃ وقال
ان العبد اذا اذنب ذنبا نکت فی قلبه نکتة سوداء فان تاب
واستغفر ذهب فان اذنب ذنبا نکت فی قلبه نکتة اخری
قال ان یصیر القلب بحیث لا یعرف معروفا ولا ینکر منکرا ثم

قرء کلا بل ران علی قلوبھم ما کانوا یکسبون دیگر از عیوب نفس
حب کلام پر اثر مردم وخوض در دقائق علوم ست از برای صید دلهای اغنیا
وصرف وجوه ناس بسوی خود بحسن کلام و مداواتش عمل ست بر علم و وعظ
مردم بفعل خود نه بقول خویش در خبرست از سید البشر صلعم که گفت
مررت لیلۃ اسری بی بقوم تقرض شفاھھم بمقاریض من
نار فقلت من ھؤلاء یا جبریل فقال ھؤلاء خطباء امتک یامرون
الناس بالبر وینسون انفسھم دیگر از عیوب نفس سرور و فرح اوست
وجستن راحت واین از نتائج غفلت ست و مداواتش تیقظ ست از برای
انچه پیشا پیش اوست وعلم بتقصیر خود در امر وارتکاب نهی وبانکه این خانه
زندان ست ودر زندان سرور وراحت نبود پس باید که عیش او در دنیا
عیش مسجونین باشد نه عیش ستریحین ؎

غم وشادمانی به درویش نیست	که دنیا همین ساعتی بیش نیست
گدایائی از بادشاهی نفور	بامیدش اندر گدائی صبور

داؤد طائی گفته ذکر یکی از دو خلود دلهای عارفان را بریده یکی بشر حافی را
گفت چیست که ترا مهموم می بینم گفت لا نی مطلوب ؎

غم دین خور که غم غم دین ست	همه غمها فسرو تر از این ست

دیگر از عیوب نفس اتباعش از برای هوا وموافقتش با رضای خود
ست وارتکاب چیزی که ازان نهیش کرده اند ومداواتش همان ست
که حق تعالی در قول خود گفته ونهی النفس عن الھوی وان النفس

لامارة بالسوء بزرگی گفته لبحث الجبال بالاظافیر اهون علی من مخالفة الهوی اذا تمکن من النفس

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی	فصادف قلبا خالیا فتمکنا

دیگر از عیوب نفس میل اوست بسوی مباشرت اقران وصحبت اخوان

بهار عمر ملاقات دوستداران ست	چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها

و مداواتش علم ست باتکه صاحب او مفارق اوست واین معاشرت انقطاع پذیرد چنانکه در خبر ست که جبریل علیه السلام جناب نبوت را صلعم گفت عش ما شئت فانك میت واحبب ما شئت فانك مفارقه واعمل ما شئت فانك مجزی به

همه دوستان تا بدر با من اند	چو من رفتم این دوستان دشمن اند
تو ئی آنکه تا من منم با منی	وزین در مبادم تهی دامنی

اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل والولد دیگر از عیوب نفس عجب بطاعت خود و رویت استحسان اوست و مداواتش دانستن این معنی ست که افعال واخلاص نفس معلوم ست وآن افعال خالی نیست از علل و در رویت استحسانش چیزی ست از خلل دیگر از عیوب نفس انهماک اوست در اتباع شهوات وخطوات شیطان چه نزد تمکن ازان نفس از طاعات وموافقات می میرد و مداواتش منع نفس ست از ارادات او و بر داشتن وی بر مکاره و مخالفت وی نمودن در مطلوبات او که این میت شهوات ست از وی ابو حفص را گفتند استجلاب صلاح نفس بچه میکنی گفت بمخالفتها فانها موضع کل آفة

دیگر از عیوب نفس امن از مکر شیطان و تسویل و وساوس اوست و مداواتش
تصحیح عبودیت باشرائط عبودیت باشد و تضرع نمودن بسوی خدا تا آنکه منت
فرماید باین نعمت بروی قال تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و دیگر
از عیوب نفس ترسم ست برسم اهل اصلاح بغیر مطالبه قلب باخلاص در آن رسم
و مداواتش ترک خشوع در ظاهر ست مگر بقدر خشوع باطن که در دل دستر دیده شود
آنحضرت فرمود صلعم المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور و دیگر از
عیوب نفس قلت اعتبار اوست بانچه از امهال الهی در ذنوب بوی دیده شود
و مداواتش دوام خشیت ست و علم بانکه این امهال در حقیقت امهال نیست بلکه
از اعتبار باهل خشیت او را سوال کنند قال تعالی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی

قد غرها امهال خالقها	لا تحسبن امهالها اهمالها
بوقت صبح شود همچو روز معلومت	که با که باختهٔ عشق در شب دیجور
ستعلم لیلی ای دین تداینت	وای غریم فی التقاضی غریمها

دیگر از عیوب نفس محبت اوست از برای افشار عیوب اخوان و اصحاب
و اقران و جیران خود و مداواتش رجوع ست درین باب بسوی نفس با خود تا
دوست وا دارد از برای مردم انچه دوست میدارد نفس خود را و ناپسند کند
از برای کسان انچه نمی پسندد از برای نفس خویش آنحضرت فرمود صلعم المسلم
الذی یرضی لاخیه ما یرضی لنفسه و دیگر از عیوب نفس ترک استزادت
ست از نفس خود در افعال و اقوال خویش و راضی بودن از نفس بانچه در ان
بوده ست و مداواتش حرص ست بر طلب زیادت در افعال و اقوال بحسن امداد

بسلف علی کرم الله وجهه گفته من لم یکن فی زیادة فهو فی نقصان
گویم در قرآن کریم ست رب زدنی علما دیگر از عیوب نفس ست تحقیر
مسلمین و ترفع و تکبر بر ایشان و مداواتش رجوع ست بسوی تواضع و اعتقاد
حرمت مسلمین قال تعالی لنبیه صلعم فاعف عنهم واستغفر لهم
وشاورهم فی الامر و همین کبر ست که ابلیس را انداخت در انچه انداخت
حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین

تکبر عزازیل را خوار کرد		بزندان لعنت گرفتار کرد

آنحضرت صلعم نظر بسوی کعبه کرد و فرمود ما اعظمك واعظم
حرمتك والمؤمن اعظم حرمة عند الله منك از تو یک چیز را
حرام کرد و از مؤمن سه چیز را دم و مال او و گمان بد کردن دیگر از عیوب نفس
کسل و قعود ست از امر و مداواتش علم ست بانکه وی مامور ست از طرف حق
بدان پس باید که فرح این معنی حامل او باشد بر نشاط در ادای امر ابن مجید
عبد سلمی گفته التهاون بالاوامر من قلة المعرفة بالآمر دیگر از عیوب نفس
تزیی ست بزی صالحین و عمل باعمال فاسقین و مداواتش ترک زینت
ظاهر ست مگر بعد از اصلاح باطن و چون متزی شد باین زی باید که موافق
ایشان گردد در همه اخلاق و افعال یا بعض آن زیرا که وارد شده کفی بالرجل
شرا ان یری الناس انه یخشی الله وقلبه فاجر و ابو عثمان گفته خشوع
الظاهر مع فجور القلب یورث الاصرار و از عیوب نفس ست تضییع
اوقات باشتغال بما لا یعنی از امور دنیا و خوض در ان همراه اهل دنیا و مداوا

دانستن این معنی ست که وقت او اعز اشیا ست بروی پس آنرا باعز
اشیا مشغول باید کرد و آن ذکر خدا و مداومت بر طاعت او و مطالبهٔ
اخلاص از نفس خود ست در خبر ست از سید البشر صلعم من حسن اسلام
المرء ترکه مالا یعنیه حسین بن منصور گفته علیک نفسک ان لم
تشغله اشغلتک و از عیوب نفس ست غضب و مداواتش حمل نفس ست
بر رضا بقضا چه غضب جمره ایست از شیطان مردی نزد رسول خدا آمد
صلعم و گفت اوصنی فرمود لا تغضب و غضب بنده را بسر حد هلاک
میرساند اگر از طرف او سبحانه زجر و منع همراه نبود و از عیوب نفس ست کذب
و مداواتش حمل نفس ست بر صدق و ترک اشتغال برضا و سخط خلق چه حامل
او بر کذب همین طلب رضاء مردم و طلب جاه نزد ایشان و تزین از برای
ایشان ست سید البشر میفرماید صدق هادی ست بسوی بر و بر هادی ست بسوی
خدا و کذب هادی ست بسوی فجور و فجور هادی ست بسوی نار و از عیوب نفس ست بخل
و شح و این هر دو نتیجه محبت دنیا ست و مداواتش علم ست بآنکه دنیا اندک
و فانی ست و حلال او را حساب و حرام او را عقاب و شبهه او را عتاب ست در خبر
ست از سید کائنات صلعم حب الدنیا راس کل خطیئة و او تعالی خبر داد
که دنیا متاع غرور ست پس بخل و شح بدان یعنی چه بلکه جهد در بذل آن باید کرد
و از آن همانقدر امساک و نگاه باید داشت که دفع وقت کند آنحضرت فرمود
صلعم انفق یا بلال ولا تخش من ذی العرش اقلالا و از عیوب نفس
ست بعد امل و مداواتش تقریب اجل ست بعض سلف گفته اند احب الله

ان لا یؤمن علی حال فاحذرہ علی الاحوال کلہا دیگر از عیوب نفس اغترارست بمدایح باطلہ و مداواتش آنست کہ سخن مردم اورا بازمی ندہد با وجود چیزی کہ از نفس خود آنرا میشناسد و ثنا ایشان بروی خلاف چیزیست کہ او تعالی از وی می شناسد وانچہ خدا از وی شناختہ ست منجی او از تبعات مردم نیست دیگر از عیوب نفس حرص ست و مداواتش علم ست بانکہ وی استجلاب زائد از تقدیر اللہ بحرص خود نکند و بیش از قضاء او در رزق و عمل و سعادت و شقاوت نتواند واللہ یقول ما یبدل القول لدی دیگر از عیوب نفس حسدست و مداواتش علم ست بانکہ حاسد عدو نعمت خداست آنحضرت صلعم گفتہ لا تحاسدوا ولا تباغضوا و نتیجہ حسد قلت شفقت ست بر مسلمانان و از عیوب نفس ست اصرار بر ذنب با تمنی مغفرت و رجاء رحمت و مداواتش علم ست بانکہ او تعالی رحمت را از برای مسلمین و مغفرت را از برای تائبین واجب ساختہ حیث قال واستغفروا ربکم ثم توبوا الیہ و از عیوب نفس ست عدم اجابت بسوی طاعت طوعًا و مداواتش ریاضت اوست بجوع و عطش و تقطیع و اسفار و حمل بر مکارہ یکی ابایزید را گفت ما اشد ما لقیت فی سبیل اللہ گفت لا یمکن وصفہ گفت ما اھون ما لقیت فی سبیل اللہ گفت لا یمکن وصفہ گفت فما اشد ما لقیت من نفسک فی سبیل اللہ گفت لا یمکن وصفہ گفت فما اھون ما لقیت منک نفسک گفت اما ھذا فنعم دعوتہا الی شیء من الطاعات فلم تجبنی فمنعتہا الماء سنۃ و از عیوب نفس ست حرص بر جمع و منع و مداواتش

علت ست بابہام عمر و قرب اجل خود پس بر قدر یقین از عمر جمع کند و بر قدر حیات منع نماید و ہر کہ بر نفسی از انفاس خود امن ندارد او را جمع ساختن دنیا غرور و منع آن از برای غیر با حصول فنا نفس خود جہل ست در خبر ست از سرور عالم صلعم انہ قال ایکم مال وارثہ احب الیہ من مالہ قالوا لیس منا احد الا و مالہ احب الیہ من مال وارثہ قال فما لک ما قدمت و مال وارثک ما اخرت بزرگی گفتہ طمع نکند و منع نکند و جمع نکند و از عیوب نفس ست صحبت او با مخالفین و معرضین از حق و مداواتش رجوع ست بسوی صحبت بموافقین و مقبلین علی اللہ سید کائنات فرمودہ صلعم من تشبہ بقوم فھو منھم

گرچہ از نیکان نیم خود را بہ نیکان بستہ ام	در بہار آفرینش رشتہ گلدستہ ام
احب الصالحین ولست منھم	لعل اللہ یرزقنی صلاحا

و فرمود من کثر سواد قوم حشر معھم بعض سلف گفتہ اند صحبت اشرار مورث سوء ظن ست باخیار و بعض دیگر گفتہ اند ان القلوب اذا بعدت عن اللہ مقتت القائمین بحق اللہ دیگر از عیوب نفس غفلت ست و مداواتش علم ست بانکہ وی مغفول عنہ نیست قال تعالی وما ربک بغافل عما تعملون و بداند کہ وی محاسب ست بر خطرہ و ہمت و ہر کہ باین معنی متحقق شد مراقب گردید اوقات خود را و راعی شد احوال خویش را و بداین حیلت عیب غفلت از وی زائل شود و از عیوب نفس ست ترک کسب و قعود از ان و اظہار بخلق کہ وی متوکل بر خدا نشستہ ست با آنکہ استشراف ارزاق

میکنند و نزد عدم اتیان رزق ساخط میگردد و مداواتش التزام قول رسول خداست صلعم ان اطیب ما یاکل العبد من کسب یدہ پس باید کہ حال کسب در ظاہر باشد و توکل بر خدا در باطن تا ہمراہ خلق در ظاہر مکتسب بود و در باطن متوکل بر خدا باشد و از عیوب نفس ست فرار از موجبات علم ظاہر بسوی دعا و احوال و مداواتش ملازمت علم ست چہ حق تعالی فرمودہ فان تنازعتم فی شیء فردوہ الی اللہ والرسول و آنحضرت صلعم گفتہ طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم دیگر از عیوب نفس ست استعظام عطا و بذل و امتنان بدان بر آخذ و مداواتش علم ست بانکہ وصل بایشان ارزاق ایشان ست و رازق معطی در حقیقت خداست و وی در ایصال این حق بسوی مستحق واسطہ بیش نیست

روزی خود میخورد از خوان تو		شکر بجا آر کہ مہمان تو	

و از عیوب نفس ست اظہار فقر با وجود کفایت و مداواتش اظہار کفایت ست با قلت ذات ید سلمی گفتہ سمعت جدی یقول کان الناس یدخلون فی التصوف اغنیاء فیفتقرون و یظہرون للخلق الغناء گویم در کتاب عزیز ست یحسبہم الجاہل اغنیاء من التعفف لا یسالون الناس الحافا و از عیوب نفس ست دیدن فضل خود بر اقران و مداواتش علم ست بنفس خود چہ ہیچکی اعلم تر از وی بنفس نیست و با اقران کار بحسن ظن نماید تا حاصل او بحسب حقائق نفس خودش باشد و اخوان و اقران را افاضل تر بیند و این درست نیاید و راست نشیند مگر وقتیکہ تمام خلق را بچشم زیادت نگرد و خود را بعین نقصان نظر کند ابو عبد اللہ سجزی گفتہ لک فضل ما لم تر فضلک فاذا رایت فضلک

فلا فضل لك واز عیوب نفس ست رها کردن نفس بر استجلاب جالب فرح
و داوائش علم ست بآنکه او تعالی فرحین را مبغوض میدارد و در صفت نبوی
آمده که دائم الفکر متواصل الاحزان بود و فرمود ان الله یحب کل
قلب حزین و وارد شده ان الله عند المنکسرة قلوبهم و مالک بن
دینار گفته القلب اذا لم یکن فیه حزن خرب کما ان البیت اذا لم یکن
فیها خرب

همچو استاده تو بر در ما	اندر آ یار ما برادر ما
غمش در خانهٔ دل نشیند	نه از یکه لیلی به محمل نشیند

دیگر از عیوب نفس بودن اوست در محل شکوی و می گمان میکند که در
مقام صبر ست و داوائش رویت نعمتهای باری تعالی ست بر خود در
جمیع احوال ابو عثمان گفته الشاکی کلهم مع الله فی مقام الشکوی وهم
یظنون انهم معه فی مقام الصبر گویم هیچ یکی را از سلف و خلف ندیده
باشی که شاکی از زمان و زمانیان نباشد الا من رحمه الله تعالی و عصمه
وهذا فی غایة الصعوبة ونهایة الاشکال فلک و دهر چه باشد که از وی
شکایت و حکایت کنند این شکوی اگر نیک بشکافی راجع میشود بسوی خالق
ارض و سماء و مقدر و قاضی فقر و غنا و از عیوب نفس ست تناول رخص
تاویلات و داوائش اجتناب شبهات ست آنحضرت فرموده صلعم الحلال
بین والحرام بین و بینهما امور مشتبهات فمن اجتنبهن فهو استبرأ
لدینه و عرضه ومن واقعهن وقع فی الحرام کالمراتع الی جانب الحمی

یوشك ان یخالط الحمی الا وان لکل ملك حمی وان حمی الله محارمه
گویم لفظ این حدیث و دیگر احادیث متقدمه در بیان عیوب نفس غالبا ثبت روا
بالمعنی ست الا ما شاء الله و اصل آنها در صحاح ست و از عیوب نفس ست
عفو عثرت و زلت که از وی واقع شود و مداواتش تدارک عثرت ست
باستغفار و توبه با سرع زمان تا متعود بهیچ عثرت نگردد ابو عثمان گفته بلاء
عامة المریدین من اعضائهم عن عثرة تقعوا هفوة و ترک آوازش
در وقت سبب اعتیاد نفس ست بدان و این اعتیاد مرید را از درجه اراده می اندازد
و از عیوب نفس ست اغترار بکرامات و مداواتش علم ست بانکه اکثر این کرامات
استدراج و اغترارات ست حق تعالی فرموده سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون و بعض سلف گفته اند الطف ما یخادع به الاولیاء الکرامات
والعونات و از عیوب نفس ست محبت او بمجالست اغنیاء و میل بسوی آنها
و اقبال بر ایشان و بزرگ داشتن آنها و مداواتش مجالست فقراء ست و علم
بانکه آنچه در دست این توانگران ست از ان بوی هیچ نمی رسد مگر همانقدر که
تقدیر اوست پس طمع را از ایشان قطع کند و چون قطع کرد محبت ایشان و میل
بسوی ایشان از وی ساقط گردد و در یابد که او تعالی سید البشر را صلعم عتاب
فرمود درباره مجالست اغنیاء و اعراض از فقراء و گفت اما من استغنی
فانت له تصدی الایة و آنحضرت فرمود المحیی محیاکم والممات
مماتکم و فقراء را گفت امرت ان اصابر نفسی معکم و فرمود اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین ۵

وعلی کرم اللہ وجہہ وغیر اورا رضی اللہ عنہ امر فرمود علیک بحب المساکین والذین معھم قال ابو عبد الرحمن السلمی ذکرت فی ھذہ الفصول بعض معائب النفس لیستدل بھا العاقل علی ما ورائھا ویخرج منھا من یریدہ اللہ بتوفیقه وتسدیدہ مع اقراری انه لا یمکن استیفاء معایبھا وکیف یمکن ذلك والنفس مفتونة بجمیع اوصافھا و لا تخلوا عن عیب وکیف یمکن احصاء عیب من کله عیب وقد وصفھا اللہ بانھا امارۃ بالسوء الا انه ربما یصلح العبد من عیوبھا شیئا ببعض ھذہ المداوات فیسقط بذلك عنھا عیبا من عیوبھا واللہ یوفقنا لمتابعة الرشد ویزیلنا عن موارد الغفلة والشھوات ویجعلنا فی کنفه وحیطة عصمته وحفظه ورعایته فانه القادر علی ذلك والواھب له انتھی کلامه رح واقول اللھم بصرنا بعیوب نفسنا ولا تکلنا الی نفسنا طرفة عین واصلح لنا شاننا کله یا ارحم الراحمین ٥

فصل در طب روحانی

قال اللہ تعالی وننزل من القران ما ھو شفاء ورحمة للمؤمنین وقال ھو للذین امنوا ھدی وشفاء وقال شفاء لما فی الصدور وقال ویشف صدور قوم مؤمنین وعن عبد الملك بن عمیر مرسلا قال قال رسول اللہ صلعم فی فاتحة الکتاب شفاء من کل

دآء رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرۃ
قال قال رسول اللہ صلعم لیس شی اکرم علی اللہ من الدعاء رواہ
الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ھذا حدیث غریب
وعن سلمان الفارسی قال قال رسول اللہ صلعم لا یرد القضاء الا
الدعاء وعن ابن عمر یرفعہ ان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل
فعلیکم عباد اللہ فی الدعاء رواہ الترمذی واستغربہ واحمد عن
معاذ بن جبل وعن ابن مسعود رفعہ علیکم بالشفائین العسل
والقران رواہ ابن ماجۃ والبیہقی فی الشعب وقال الصحیح انہ
موقوف علیہ وعن عمر بن الخطاب قال قال رسول اللہ صلعم
ان اللہ یرفع بھذا الکتاب اقواما ویضع آخرین رواہ مسلم
مراد باین کتاب قرآن کریم ست ودر حدیث ابی سعید بن المعلی مرفوعًا
درباره سوره فاتحہ آمده ھی السبع المثانی والقران العظیم الذی
اوتیتہ رواہ البخاری ودر فضائل سور حدیثہا آمده کہ در مشکوٰۃ وغیر آن
مذکورست وہمہ دلیل ست بر طب روحانی بازالۂ ادواء واسقام باطنی ودر
حدیث انس بن مالک آمده اذن رسول اللہ صلعم لاھل بیت من الانصار
ان یرقوا من الحمۃ والاذن واین در بخاری ست ودرین باب در صحیح
احادیث مرفوعہ آمده ودر آن امرست باسترقا از عین ورخصت ست در رقیہ
از ہر حمہ وآن ہمہ اخبار دلیل اند بر جواز رقی وحصول نفع بدان وحدیث
مرفوع درباب دخول سبعین الف در جنت بلا حساب بلفظ ھم الذین

لا یسترقون رواہ البخاری محمول ست بر مقام تفویض و توکل و
می تواند شد کہ رقیۂ معلوم المبنی والمعنی کہ بری از فحاوی اشراک و بدع
باشد بکنند و در امید نفع توکل بر او سبحانہ نماید چنانکہ در تداوی متوکل ست
بروی تعالی پس منافاتی میان این اخبار نبود و علی ای حال درین باب رخصت
از شارع علیہ الصلوۃ والسلام و ثبوت آن از کتاب عزیز و سنت مطہرہ ہر دو
ست و آیات شفا مجرب ست در ازالہ امراض بلکہ دعا را اثر بیشتر ست از دوا و
رقیہ از آیت و حدیث و دیگر کلمات طیبہ داخل ست در دعا پس درین فصل
چیزی از رقی کہ بسند صحیح متصل از مشائخ کرام ثابت شدہ و نفع آن بتجربہ
رسیدہ حوالہ خامہ میشود زیرا کہ در حدیث جابر مرفوعا آمدہ من استطاع منکم
ان ینفع اخاہ فلینفعہ رواہ مسلم و ورود این حدیث در بارہ رقیہ از
عقرب بودہ ست و در حدیث عوف بن مالک اشجعی ست کہ آنحضرت صلعم فرمود
لا باس بالرقی ما لم یکن فیہ شرک و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ام
سلمہ ست مرفوعا استرقوا فان بہا النظرۃ متفق علیہ و ہم در حدیث
متفق علیہ ست مرفوعا از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا قالت امرنی النبی صلعم
ان استرقی من العین گویم مسند الوقت حکیم امت مرحومہ شیخ احمد معروف
بشاہ ولی اللہ محدث دہلوی رحمہ اللہ در کتاب قول جمیل و برادر عالیقدر وی
شاہ اہل اللہ در چار باب فصلی در اعمال و فضائل نوشتہ اند و اشیا نافعہ
اندران ذکر نمودہ چون مارا اجازت آن اعمال و رقی و اوراد و فضائل از
شیخ محمد یعقوب مہاجر مکی متوفی در ۱۲۸۲ ہجری حاصل ست درینجا بندی از آن

که بس انفع و محتاج الیه ست ذکر کنیم با زیادت یسیر جز آن که دریافت آن ناگزیر ست تا اگر دیگران بدان نیاویزند باری فرزندان بدان مستعمل گردند و در عسر و یسر استعمال آنرا فراموش نسازند و باللہ التوفیق قال رضی اللہ عنہ فی القول الجمیل اوصانی سیدی الوالد قدس سرہ بمواظبۃ یا مغنی کل یوم مائۃ والف مرۃ و سورۃ المزمل اربعین مرۃ فان لم استطع فاحدی وعشرۃ مرۃ وقال ھذان مجربان للغناء القلبی والظاہری کلیھما یعنی خواندن یا مغنی یازدہ صد بار و سورہ مزمل چہل بار ہر روز تونگری بخش جان و تن ست و چرا چنین نباشد که اول از اسماء حسنی ست و احصاء آن درآرندہ محصی بہ بہشت ست کما رواہ الشیخان عن ابی ہریرۃ مرفوعا و ھو حدیث متفق علیہ و آخر تلاوت سورۂ قرآن ست قال و اوصانی بمواظبۃ الصلوۃ علی النبی صلعم کل یوم و قال بھا وجدنا ما وجدنا یعنی ہرچہ یافتیم از حاجات دنیا و دین بطفیل درود یافتیم و این مطابق ست بحدیث ابی بن کعب مرفوعا قال اذا یکفی ھمک و یکفر لک ذنبک رواہ الترمذی و از حسن تصرف شیخ ست درین عبارت عدم ذکر تعداد صیغۂ صلوۃ تا چندانکه بیشتر خوانند بہتر باشد در حدیث ابی ہریرہ ست نزد مسلم قال قال رسول اللہ صلعم من صلی علی واحدۃ صلی اللہ علیہ عشرا و چون بریکبار خواندن دہ بار خدا رحمت کند قیاس باید کرد که در زیادت تصلیہ و تکرار آن چہا که نیست ؎

ورد زبان و مونس جان ست نام یار	یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

قال ؑ وسمعته يقول من قرء سورة الواقعة كل ليلة لم تصبه فاقة گويم در حديث ابن مسعود ست كه گفت آنحضرت صلعم من قرء سورة الواقعة فی كل ليلة لم تصبه فاقة ابدا وكان ابن مسعود يأمر بناته يقرأن بها فی كل ليلة رواه البيهقی فی شعب الايمان قال ؑ وسمعته يقول من قرء عند نومه ان الذين امنوا وعملوا الصالحات الی آخر سورة الكهف وسال الله ان يوقظه فی ای ساعة اراد ايقظه الله فيها گويم در حاشيه گفته اين عمل را دارمی در مسند خود آورده ست پس موافق حديث شريف باشد وتمام آيه كريمه اين ست كانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدين فيها لا يبغون عنها حولا قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا قل انما انا بشر مثلكم يوحی الی انما الهكم اله واحد فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قال ؑ وسمعته يقول هذا الدعاء امان من كل آفة يقرء صباحا ومساء بسم الله اللهم انت ربی لا اله الا انت عليك توكلت وانت رب العرش العظيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن اشهد ان الله علی كل شئ قدير وان الله قد احاط بكل شئ علما واحصی كل شئ عددا اللهم انی اعوذ بك من شر نفسی ومن شر كل دابة انت اخذ بناصيتها ان ربی علی صراط مستقيم وانت علی كل شئ حفيظ ان وليی الله الذی نزل الكتاب وهو يتولی الصالحين فان تولوا فقل حسبی الله

لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم گویم ترکیب بعضاً
این دعا از کلام خدا و سنت مصطفےٰ ست صلعم واز کلام غیر این هر دو دران
چیزی نیست و هر چند دعا با دعیه ماثوره اعلیٰ واولیٰ وافضل واکمل ست اما شارع
علیه الصلوة والسلام رخصت فرموده ست است را نخواندن انچه از دعا بپسند وچنانکه
در حدیث ابن مسعود در بارهٔ تشهد آمده ثم یتخیر من الدعاء اعجبه الیه
فید عو به متفق علیه قال ؒ وسمعته یقول من خاف ذا سلطان
فلیقل کهیعص کفیت حمعسق حمیت ولیقبض کل اصبع من الید
الیمنی عند کل حرف من اللفظ الاول ومن الیسری عند کل حرف من
الثانی ثم لیفتحهما جمیعا فی وجه من یخاف منه واین عمل ماخوذ ست
از کتاب عزیز و در بست وکشاد دست مضائقه نیست زیراکه عقد انامل وتحویل
رداء در استسقاء از سنت ثابت ست وآن داخل ست در تقلب حال والله اعلم
قال ؒ وسمعته یقول اذا اعترضت لک حاجة فاقرء یا بدیع العجائب
بالخیر یا بدیع الفا و ماتی مرة اثنا عشر یوما فان الله یقضی حاجته
وهذه عزائم اجازنی سیدی الوالد بها فی جملة ما اجازنی گویم
برای قضا و وطر دو رکعت نماز نفل و دعا بعد از ان نیز آمده والکل کاف
شاف انشاء الله تعالیٰ قال ؒ ولقضاء الحاجات المهمة یرکع اربع
رکعات یقرء فی الاولیٰ بعد الفاتحة لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین
مائة مرة وفی الثانیة رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین مائة مرة

وفی الثالثة وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد مائة مرة
وفی الرابعة حسبنا الله ونعم الوکیل مائة مرة ثم یسلم و یقول
رب انی مغلوب فانتصر مائة مرة امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
این ہر چہار آیه اسم اعظم ست که ہر چہ خواہد بوسیله اش بیابد و عجب دارم از کسیکه
دعا کند باین آیات و پذیرا نشود قال وللمسحور والمریض الذی اعیی
الاطباء مرضه یکتب فی اناء صینی ابیض یا حی حین لا حی فی دیمومة
ملکه وبقائه یا حی فیمحوه بالماء ویشرب الی اربعین یوما قال
رایت سیدی الوالد یزید علیه الفاتحة گویم در فاتحه شفا از ہر دار
چنانکه از حدیث گذشت قال واذا اردت ان تری فی منامك ما فیه
مخرج مما انت فیه من الضیق فتوضأ والبس ثیابا طاهرة ونم مستقبل
القبلة علی یمینك واقرء والشمس سبع مرات واللیل سبع مرات و قل هو الله
احد سبع مرات وفی روایة بدل قل هو الله سورة التین سبع مرات ثم قل اللهم
ارنی فی منامی کذا وکذا واجعل لی من امری فرجا ومخرجا وارنی فی منامی ما استدل
به علی اجابة دعوتی فان رایت ما یسرك والا فافعل مثل ذلك فی اللیلة الثانیة فان
رایت والا ففی الثالثة الی السابعة لا یعدوها الامر انشاء الله تعالی جربها جماعة من اصحابنا
وبالجمله این دو عمل ستکه بتجربه رسیده ہر که بدان عمل کند نفع و برکتش شامل و واصل
وی گردد واما فضائل پس در چار باب گفته ہیچ عملی در اسلام بعد از تصحیح ایمان
ضرورتر و لازمتر از نماز نیست که در حق آن حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی
وقوموا لله قانتین آمده یعنی محافظت کنید بر نمازہا و بر نماز عصر بایستید

در نماز از برای خدا خشوع کننده و امر اهلک بالصلوٰۃ واصطبر علیہا واقم الصلوٰۃ طرفی النہار وزلفا من الیل ان الحسنات یذہبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و دیگر نصوص قطعیہ نیز واقع ست و آنحضرت صلعم فرمود فرق درمیان مسلمین و کفار نماز ست ہر کہ ترک کند نماز را داخل شود در حکم کافر و فرمود ہر کہ محافظت کند بر نماز باشد روز قیامت او را نور و نجات و دلیل بر ایمان و ہر کہ نکند نباشد او را نور و نجات و نہ دلیل و باشد وی ہمراہ فرعون و شداد و قارون و ابی بن خلف و فرمود ہر بندہ مسلم کہ نماز گذارد دور شوند از وی جمیع گناہان وی مانند برگ درختی کہ در خزان می ریزد و فرمود نماز پنجگانہ مثل نہری ست کہ جاری باشد بر دروازہ یکی از شما غسل کند دران ہر روز پنج بار باقی نماند بر جسد وی ہیچ کثافت و چرک ہمچنین از نماز پنجگانہ دور میشوند جمیع گناہان او و فرمود ہرگز ترک مکن فرض را اگرچہ پارہ پارہ کردہ شوی و سوختہ گردی و ہر کہ ترک کرد ہر آئینہ برمی آید از ذمہ عفو پروردگار تعالی و فرمود نماز پنجگانہ دور میکند گناہان را کہ درمیان واقع شدہ باشد پس لازم ست بر ہر مسلمان کہ محافظت تمام نماید بر صلوات خمسہ تا باشد کہ از عذاب الیم دخول جہنم خلاص شود و بدرجات عالیات بہشت مشرف گردد

روز محشر کہ جان گداز بود	اولین پرسش نماز بود

دیگر روزہ داشتن ماہ رمضان فرض عین ست بر ہر مسلمان کہ کریمہ کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم فمن شہد منکم الشہر فلیصمہ و من کان منکم مریضا او علی سفر فعدۃ من ایام آخر نازل ست

درشان آن و آنحضرت فرمود هر که روزه ماه رمضان از برای خدا دارد بخشیده شود
همه گناهان پیشین وی و هر که قیام رمضان کند آمرزیده شود تمام ذنوب سابق او
و روزه سپر و پناه ست از آتش دوزخ و در بهشت دروازه الیست ریان نام که جز
روزه داران دیگری داخل آن نشود و هر حسنه را ده چند تا هفتصد چند ست مگر صوم
که او تعالی فرموده انه لی و انا اجزی به و در هر شب رمضان خدا را آزادگان
اند از آتش دوزخ و در آن شبی ست بهتر از هزار شب محروم از خیر آن شب محروم
ست از همه خیر و هر که قیام کرد در شب قدر از راه ایمان و احتساب بخشیده شود گناهان متقدم

رهین دیده شب زنده دار خویشتنم	که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را

لکن

ہمیں دل مردہ اگر رات کو جاگے تو کیا	چشم بیدار تو ہے پر دل بیدار نہیں

دیگر زکوة دادن از مال فرض ست بر هر آدمی او سبحانه می فرماید و لا یحسبن
الذین یبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة و فرمود والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی
علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا
ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون و کنز همان مال ست که
از وی زکوة برآرند و در مال جز زکوة نیز حق ست و صدقه دادن دفع میکند
غضب خدا را در حدیث ست انفق ابن ادم انفق علیک متفق علیه
من حدیث ابی هریرة مرفوعا

چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور	زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را

و فرموده لا تلام علی کفاف و ابدا بمن تعول و این نزد مسلم ست از ابی امامه مرفوعًا یعنی در امساک کفاف ملامت نیست و این مختلف باشد باختلاف احوال و اشخاص و ازمان و بدایت بعیال و اهل خود می باید کرد که اول خویش بعده درویش دیگر حج خانهٔ کعبه فرض ست بر هر مسلمان در تمام عمر خود یکبار بشرط استطاعت که عبارت ست از زاد و راحله حق تعالی فرموده و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و آنحضرت فرمود صلعم هر که حج گزارد و فسق و فجور نکند باز گردد از حج خود پاک و پاکیزه مثل روزیکه زاد او را مادر او و فرمود حج مبرور را جزا نیست مگر جنت و عمره در رمضان برابر حج ست و حج مبرور آنست که در آن آمیزش اثم و سمعه و ریا نبود و رفث و فسق نباشد

که جان خسته دلان سوخت در بیابانش	جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد

و هر که بر مدینه منوره گذر روی را مستحب ست که بمسجد شریف نبوی در آید و بر مرقد منور سلام و صلوة عرض فرماید بابی هو و امی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

که دلبر که مکین ست در مدینهٔ ما	زبعد کعبه تغافل مکن زیارت ما

دیگر هیچ عملی در اسلام بهتر و فاضلتر از ذکر حق سبحانه و یاد کردن او تعالی نیست فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یاایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا قرآن مجید و فرقان حمید مملو و مشحون ست از فضائل ذکر و مناقب فکر و احادیث وارده درین باب بیشتر ازان ست که در احاطهٔ ضبط و شمار در آید آنحضرت فرمود صلعم سبقت کردند

وبیشتر وی نمودند در راه آخرت کسانیکه بسیار یاد میکنند او تعالی را و فرمود
بهترین اعمال نزدیک خدا و بلند کننده ترین درجات شما و آسان ترین جمله طاعات
یاد کردن او سبحانه و تعالی ست و فرمود اگر همیشه باشید شما در ذکر حضرت حق مصافحه
کنند با شما ملائکه و فرمود بهترین اعمال آنست که بمیرد آدمی و زبان وی تر و تازه
باشد بذکر خدا و فرمود نیست هیچ چیز نجات دهنده تر زیاده از ذکر خدا حتی که جهاد
در راه خدا نیز بپایه آن نمی رسد و فرمود چون گذر کنید بر ریاض جنت بچرید گفتند
ریاض جنت چه باشد فرمود حلقه های ذکر و در حدیث قدسی ست انا مع عبدی
اذا ذکرنی و تحرکت بی شفتاه رواه البخاری عن ابی هریرة دیگر
هرچند یاد کردن خدا بهر وضع و بهر طور که باشد نیکتر و بهتر ست از جمله طاعات
و عبادات خواه بدل باشد خواه بزبان خواه بجوارح باشد خواه بجنان اما انچه
اولیاء الله و پیشوایان طریقت و مقتدایان حقیقت وضع کرده اند و قرار داده
بهترین اوضاع و فاضلترین اطوار ست بنا برانکه مطابق ظاهر شریعت و باطن
سنت آمده و لله الحمد گفته اند کمال آدمیت و شرف انسانیت موقوف بر سه چیز
اول تزکیه ظاهر دوم تصفیه باطن سیوم تخلیه قلب گویم اول اسلام ست و ثانی ایمان
و ثالث احسان که حدیث جبرئیل علیه السلام مشتمل ست بران اما تزکیه ظاهر پس
عبارت ست ازان که ظاهر خود را بجمیع احکام ظاهر شریعت متصف سازند
و یک سر مو از دائره شریعت که بناء اساس طریقت بروست برنیایند چه فعل مامورات
و چه ترک منهیات و درین باب کتب فقه سنت و دواوین حدیث کافی و وافی و
شافی ست و تصفیه باطن عبارت ازان ست که از باطن خود جمیع اوصاف رذیله

پس آنکس ذکر خداست ۱۲
تزکیه پاکیزه کردن ۱۲
راهی که مخصوص سالکان راه خدا ست از قطع منازل و ترقی مقامات ۱۲
تصفیه صاف نمودن ۱۲

مثل بخل و بغض و حسد و کبر و ریا و حب دنیا و دوستی جاه و فخر و عجب و جز آن که
در حقیقت هر یک ازان سم قاتل و زهر هلاهل ست پاک سازند و باجتناب ازان سرمایهٔ
نجات ابدی و حیات سرمدی حاصل نمایند و بجمیع شعب ایمان و صفات جمیله همچو
صبر و توکل و رضا بقضا و قناعت و حلم و علم و جز آن که هر یک ازان شمر ثمرات کمال ست
باطن خود را متصف گردانند و در کتب آداب و رقاق و مواعظ و سلوک نظر نمایند
که این چیزها در آن بر سبیل بسط ذکر میشود و تخلیهٔ قلب عبارت ست ازانکه توجه
روح خود و خلاصهٔ دل خویش بطرف حق سبحانه آورند و چنانکه شاید و باید هیچ چیز و
محبت و مودت هیچ چیز در دل او باقی نماند و همیشه علی الدوام یاد حضرت حق و دوستی
آن ذات مطلق صفتی لازم دل گردد و الزمهم کلمة التقوی و خدا را چنان
پرستد که گویا او را می بیند ورنه لااقل خود را منظور در بار داند و او را ناظر حال
خود شناسد تا آنکه هر چند تامل صادق کند مقصود اصلی خود غیر ذات جامع الصفات حضرت
حق نیابد و کل طریقهٔ ضبطش چنان بیان فرموده اند که چشم بر بندد و زبان در کام پیچد
و حیات خود را دم واپسین شمارد و بدل خود کلمهٔ نفی و اثبات که عبارت از کلمهٔ
لا اله الا الله ست و در حدیث شریف آن را افضل ذکر فرموده بگوید و معنیش
تصور نماید بطریقی که وقت گفتن لا اله الا الله ذات خود و جمیع ما سوی الله را
در حکم عدم پندارد و در وقت گفتن الا الله ذات مجرد بی کیف حضرت رب
باری تعالی را اثبات نماید و تصور کند اما بصفت تعظیم و محبت هر چه تمامتر و
برین ذکر همیشه مداومت نماید تا آنکه حضور ذات بی کیف او سبحانه بغیر تکلف
لازم و دائم گردد آنگاه بران یادداشت محافظت فرماید طریقهٔ دیگر آنست که

اسم ذات را که عبارت از کلمه الله ست با مرشد با دل خود بگوید و ضرب سازد که
اثر گرمی آن در دل پیدا گردد و در هر بار و هر مرتبه تصور کند که هیچکس غیر الله
مقصود و محبوب و مطلوب و معبود نیست تا آنکه دل خود را از محبت ما سوی الله
خالی بیند و وجودات عالم و عالمیان را معدوم داند و ذکر و مذکور یکی گردد و ذاکر
هستی خود را فانی در هستی مذکور پندارد و چون چنان کرد باید که علی الدوام در تحصیل
این نسبت علیا بکوشد جهدوا بما نکم بقول لا اله الا الله اشارت ست
بدان و قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون کنایت ست از ان
قال تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیه و دون الجهر
من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یعنی خدا را همیشه بدل
خود یاد کنید و صبح و شام بذکر او سبحانه پردازید و از غافلان نشوید حاصل
آنکه او تعالی با جمیع بندگان خود نزدیک تر از رگ گردن ست کما قال تعالی
نحن اقرب الیه من حبل الورید حجاب دوری محض از غفلت ماست هرگاه
این غفلت برطرف شود خلاصه عبادت که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
در شان اوست حاصل آید چه سلوک که در وسع آدمی ست تا اینجاست بعد از ان
فضل الهی بحسب استعداد و ارادت ازلی فائض میگردد والسعی منی والاتمام
من الله و در مبادی سلوک اسم ذات را تا دوازده هزار بار و نفی و اثبات را یک
هزار و یکبار همیشه مواظبت داشتن مثمر آثار عجیب ست و منتج نتائج غریب والله
اعلم بالصواب دیگر هر کلمه و هر دعا که مشتمل بر ذکر الله باشد همه موجب اجر و
باعث ثواب میگردد اما انسب و اولی آنست که از اذکار و ادعیه انچه در کتاب الله

وسنت رسول الله صلعم فضیلت آن منصوص ست اختیار باید کرد چنانچه لا اله
الا الله وسبحان الله والحمد لله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
که در شان هر واحد ازین کلمات فضل وثواب باحادیث صحیح ثابت شده که در غیر
آن نیست آنحضرت فرمود صلعم هر که بگوید لا اله الا الله وبمیرد بر همین اعتقاد داخل
گردد در بهشت هر چند گناهان کبائر را مثل دزدی وزنا که اعظم ذنوب ست مرتکب
باشد و فرمود بهترین ذکر لا اله الا الله ست و فرمود گواهی دادن به لا اله الا الله
کلید درهای بهشت ست و فرمود او تعالی موسی را خطاب کرد که ای موسی اگر هفت
آسمان وهفت زمین را در یک پله نهند وکلمه لا اله الا الله را در پله دیگر هر آئینه آن
پله که در آن کلمه لا اله الا الله ست گران آید و فرمود خدا عذاب نمیکند از بندگان خود
مگر گردن کش سخت را که انکار کند از گفتن کلمه لا اله الا الله و فرمود که سبحان الله
پر میکند نیمه ترازو را والحمد لله پر میسازد تمام آن را و لا اله الا الله میرسد نزدیک
خدا بغیر حجاب و فرمود هر که بگوید هر صبح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر دور شوند گناهان او مثل درختی که میریزند برگهای آن و فرمود دو کلمه
سبک وآسان اند بر زبان وسنگین وگران تر اند در میزان ومقبول ومحبوب تر اند
نزد رحمن وآن سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم ست و فرمود
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم زیر عرش ست از خزانه بهشت ونیز فرمود
که دارو ست از نود و نه مرض که آسان ترین آن غم باشد انتهی واین احادیث در کتب
سنن وجز آن موجود ست ودر باره گفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر در حدیث متفق علیه از ابو هریره

مرفوعاً چنین آمده که هر که آنرا در یک روز صد بار گوید او را برابر عتق دو گردن باشد و صد نیکی از برای او نویسند و صد بدی از وی دور کرده شود و آنروز در حرز و حفظ باشد از شیطان تا شام و احدی فضل تر از وی نیارد مگر کسی که بیشتر از وی گفته باشد دیگر فرمود خدا را نود و نه نام ست هر که همیشه خواند و ورد گیرد آن را داخل شود در بهشت و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و ترمذی در سنن و بیهقی در دعوات آنهمه را ذکر کرده اند و هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الخ و ختم این اسماء بر اسم صبور ست مطابق روایت مذکور اگرچه در ثبوت رفع آن سخن ست قال تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و تمام کلام درین مقام صاحب جواهر و صلات سرانجام داده فراجعه در چار باب گفته جمیع اهل تکسیر و اهل دعوت اتفاق دارند بر آنکه هر اسمی را که ازین اسماء بسیار ذکر کند آثارش در قاری یا در کسی که بنیت آن بخواند ظهور کند مثلاً اگر بنیت مهم عزت و جاه اسم ملک و عزیز و معز و متکبر و رافع و علی و عظیم و کبیر و متعالی و آنچه درین معنی ست بسیار ذکر کند صاحب عزت و شوکت گردد و اگر خافض و مذل و قهار و قابض و امثال آنرا بنیت قهر اعدا بخواند اعدا ایشان مقهور و خوار گردند و اگر بنیت فراخی رزق و کشایش روزی اسم واسع و باسط و غنی و مغنی و رازق و وهاب و امثال آن بسیار خواند در مال و رزق وی وسعت زائد روی نماید و بر همین قاعده بهر مطلب خود اسمیکه موافق آن باشد بسیار خواندن موجب حصول آن مقصود ست و بعضی کسان از برای هر اسمی عددی بحساب ابجد و شرائطی و ساعاتی مقرر کرده اند و باعث سرعت مطلوب میشمارند بهر حال عمده

درین باب کثرت آن اسم ست بہ نیت حصول مقصود واللہ اعلم گویم انچہ اہل تکسیر
واہل دعوت اسمار با اسمار وصفات میکنند علیحدہ واثری ازان در سنت صحیحہ
یافتہ نمیشود وچیزہا ازان مکسر وداعی ابدعتہا میکشد پس اصح احوال درباره
اسمار حسنی احصار آن ست خواه بقلب باشد یا بتلاوت ومراد بقولہ تعالی
فادعوه بہا نہ این دعوت مصطلح ست بلکہ خواندن او تعالی بان نامہای نیک
فقط وچون غالب این اسمار در قرآن کریم وحدیث نبوی موجود ست در ذیل فحاوی
وسطاوی الفاظ وعبارات پس تالی کتاب ومشتغل بسنت بی نیاز ست از احداث
ہیچو محدثات کہ اصلی از شرع ندارد دیگر تلاوت فرقان عظیم وقرآن کریم ست
وقرأت آن افضل ترین عبادات باشد آنحضرت فرمود صلعم ہر کہ یکحرف
از قرآن بخواند ثواب آن یک حسنہ بیابد وثواب آن حسنہ را ده چند کنند نمیگویم
کہ الم یکحرف ست بلکہ الف یکحرف ست ولام یکحرف ست ومیم یک حرف ست و
این را ترمذی ودارمی از ابن مسعود روایت کرده اند وترمذی گفتہ این حدیث
صحیح ست گویم ودروی اطلاق حرف ست بر کلام خدا وفرمود بخوانید قرآن را
کہ روز قیامت شفاعت خواہد کرد اصحاب وقاریان خود را وفرمود روز قیامت
خوانندۀ قرآن را گویند کہ قرآن بترتیل بخوان ودر درجات بہشت ترقی کن مکان
تو آنجاست کہ تمام کنی قرأت را وفرمود خواندن قرآن شریف بہتر ست از تکبیر و
تسبیح وصوم وصدقہ وفرمود میگوید رب تعالی ہر کرا قرآن از یاد وسوال من
مشغول دارد اورا بہتر از سائلان بدہم وفضل کلام خدا بر سائر کلام ہیچو فضل
خداست بر خلق او واین نزد ترمذی ودارمی وبیہقی در شعب الایمان از ابی سعید

و ترمذی آنرا حسن غریب گفته در چار باب نوشته پس بر هر مسلمان لازم ست که هر روز قدری بترتیل و تجوید بخواند و ورد خود گیرد که فضیلت آن در احادیث صحاح بسیار وارد شده اگر مطلع باشد و بفهمد معانی آن پس بهترست و الا در وقت تلاوت اینقدر رواند که کلام خداست و انچه در آن از امر و نهی و قصص ذکر کرده است راست و درست ست ایمان آوردم بدان انتهی ترتیل یعنی هموار خواندن و آرمیده خواندن و تجوید ادای مدات و شدات و ادغامات و حروف را از مخارج بخوبی ادا نمودن بدون آنکه دهن و گردن کج شود و سکون اعضا مبدل بحرکت عنیف شود چنانکه قاریان زمانه میکنند و این بدعت را حسنه انکار زند دیگر هر چند تمام قرآن و هر آیت ازان فاضلتر و بهترست از جمیع ادعیه و عبادات لکن در حق بعضی از سور و آیات فضیلتی واقع شده ست که در غیر آن نیست چنانچه آنحضرت فرمود صلعم که سوره فاتحه شفاست از هر مرض که باشد و هر چیز را دل و خلاصه ست و خلاصهٔ تمام قرآن شریف سورهٔ یس ست هر که بخواند آنرا باراده وجه خدا گناهان پیشین او آمرزیده شود بخوانید نزد مردگان خود و فرمود سوره ملک شفاعت میکند مر خواننده خود را و مانع میشود از عذاب قبر او و هر که بخواند هر شب سورهٔ واقعه را گرفتار فقر و فاقه نگردد و سورهٔ اخلاص برابر میشود در ثواب سوم حصه قرآن را و اذا زلزلت نصف آن را و قل یا ایها الکافرون ربع آن را و فرمود بزرگترین آیات در قرآن شریف آیة الکرسی ست و آیهٔ آمن الرسول تا آخر سورهٔ بقره خزانه ایست از رحمت پروردگار تعالی و فرمود قل هو الله احد و معوذتین صبح و شام خواندن محفوظ دارد از جمیع بلیات و آیة الکرسی در امن دارد از جمیع موذیات انتهی و این احادیث در

سئل انس کیف کانت قراءة النبی صلعم فقال کانت مدا مدا ثم قرأ بسم الله الرحمن الرحیم یمد ببسم الله و یمد بالرحمن و یمد بالرحیم رواه البخاری

مشکوة وغیره مذکورست دیگر هر چند هر آیت قرآن مجید کافی ووافی ست برای
هر مطلبی که خواند که در شانش خذ من القرآن ما شئت لما شئت واقع ست
اما تمام خواندن قرآن در هفت روز برین ترتیب اسرع در اجابت ست روز جمعه
از فاتحه تا آخر مائده و روز شنبه از انعام تا آخر توبه و روز یکشنبه از یونس تا آخر مریم
و روز دوشنبه از طٰه تا آخر قصص و روز سه شنبه از عنکبوت تا آخر صاد و روز
چهارشنبه از زمر تا آخر رحمن و روز پنجشنبه از واقعه تا آخر قرآن چون ختم کند
سجده نماید و از حضرت حق تعالی مطلب خود خواهد و از سور و آیات هر چه در معنی
موافق مطلب خود یابد و از مشائخ نیز عمل آن ثبوت یافته بود اختیار آن اولی و
انسب ست چنانچه ختم سورهٔ فاتحه و سورهٔ یٰس و سورهٔ اخلاص که از برای هر مطلب
کافی ست وانچه در باب حصول مطلب خواه جلالی باشد خواه جمالی در حکم کبریت احمر
ست و اسم اعظم شمرده اند آیهٔ کریمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
ست آنحضرت فرموده صلعم که این دعای ذوالنون علیه السلام ست که در شکم ماهی کرد
و دعا نمی کند باین آیه هیچکس از مسلمانان در هر امری که باشد مگر که قبول میشود دعای
وی والحق که این دعوی ست بغایت مجرب التاثیر و نهایت سریع الاثر در هر باب و
هر امر که خواهد بدین آیه دعا کند و مشائخ بر سرعت تاثیر و عدم تخلف آن اجماع و اتفاق
دارند و طریق آن بانواع متعدده ذکر کرده اند آسان ترین انواع آنست که تا دوازده
روز بنیت حصول مقصود دوازده هزار بار بخواند و اگر نتواند یک هزار و دوصد
بار بخواند اول و آخر چند بار درود لازم گیرد طریق دیگر آنست که یک لک و بست و پنج
هزار بار بخواند بهر حال در قوت و تاثیر آن شک و ریب نیست و هیچ عمل که ثبوت

آن هم بقرآن و هم بحدیث و هم باقوال مشائخ باشد غیر ازین یافته نمیشود که
درشان آن فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین
منصوص گشته انتهی و چون ذوالنون آنرا یکبار یا سه بار بطریق استغفار گفته باشد
هر که تکرار آن صد بار یا یک لک بار کند ظاهرست که چه قدر در انجاح مرام کار و اثر
خواهد نمود و بالله التوفیق و نظیر اوست ختم صحیح بخاری نزد آفات و حوادث و بر آن
نیز علماء حدیث و مشائخ طریق اتفاق کرده اند در حفظ از حرق و غرق و دفع دیگر بلیات
و جلب منافع تریاق مجرب یافته چنانکه در فوائد العوائد و هدایة السائل ذکر کرده ایم
دیگر استغفار کردن و آمرزش خواستن از حق سبحانه تعالی بهترین اعمال ست
در قرآن مجید و فرقان حمید مثل واستغفروا الله واستغفر لهم زیاده از حد
وعده وارد شده آنحضرت فرمود صلعم خوشی و خوبی کسی است که یافته شود در نامه
اعمال او استغفار بسیار و استغفار کننده از گناه خود پاک میشود بروجهی که گویا
هیچ نکرده ست و فرمود توبه کنید و استغفار نمائید هر آئینه من توبه میکنیم در هر روز
صد مرتبه و فرمود هرگاه بنده اقرار میکند بگناه خود و رجوع مینماید باو تعالی به
آمرزش ذنوب خویش می بخشاید او سبحانه بروی و فرمود هر که مداومت کند
به استغفار حق تعالی هر تنگی دین و دنیا را بروی آسان گرداند و روزی رساند
بغیر گمان و فرمود سید الاستغفار را هر که هر روز بگوید و بمیرد بهشتی گردد و هر که در
شب گوید و بمیرد نیز بهشتی گردد اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی
وانا عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت اعوذ بک من شر
ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب

قبول کردیم دعای او را و نجات دادیم او را از غم و همچنین نجات میدهیم دیگر ایمانداران را

الا انت و این نزد بخاری ست از حدیث شداد بن اوس مرفوعاً و فرمود هر که در
مجلس بنشیند و لهو بسیار از وی سرزد شود پس بگوید در آخر مجلس خویش سبحانك
اللهم و بحمدك اشهد ان لا اله الا انت استغفرك و اتوب الیك بخشیده
شوند گناهان او که در آن مجلس واقع شده باشد پس لازم ست بر هر مسلمان که همیشه
استغفار بر خود لازم گیرد که آنحضرت صلعم با وجودیکه بخشیده شده بود جمیع گناهان
او هر روز زیاده بر هفتاد بار استغفار میکرد رواه البخاری عن ابی هریرة رضی الله
عنه دیگر درود فرستادن ست بر رسول خدا صلعم و آن از بزرگترین طاعات ست
قال تعالی صلوا علیه و سلموا تسلیما و آنحضرت فرمود هر که یکبار بر من درود
فرستد رحمت فرستد بر وی خدای تعالی ده بار و بلند شود او را ده درجه و دور
گردد از نامهٔ اعمال او ده بدی و نزدیکترین مردم از من روز قیامت کسی خواهد
بود که درود بر من بسیار فرستاده باشد و احق بشفاعت وی صلعم کسی ست که درود
بسیار فرستاده ست بر وی انتهی این مقام را در موائد العوائد باید دید و دلیل آن
از دلیل الطالب باید جست و احسن صیغ صلوة صیغه ایست که در تشهد نماز خوانده میشود
و هر چند هر صیغه و هر کلمهٔ درود وافی و کافی و شافی ست اما آنچه ماثور ست اعلی و
افضل ست از غیر آن و لابد ست از آنکه مشتمل باشد بر ذکر آل تا امتثال امر بر وجه
تمام و کمال دست بهم دهد **فضیلت** قاعده کلیه در باب طاعات و عبادات
آنست که هر عملی و فعلی که در آن یکی ازین صفات باشد موجب ثواب و باعث اجر
میگردد و سبب باشد مر ذکر الله تعالی را و دوستی و تعظیم و انقیاد احکام او سبحانه
را و مذکر بود باحوال عاقبت و امور آخرت و باعث بود بر نفع خلق الله و رفع ایذاء

از ایشان و دور کننده باشد از اوصاف رذیله مثل بغض و حسد و کبر و ریا و طمع و
حب دنیا و غفلت از عقبی و غیبت و کذب و نمیمه و فحش و لغو و نزدیک گرداننده
بود بصفات جمیله چنانچه صبر و توکل و رضا و تسلیم و ذکر و فکر و قناعت و امثال ذلک
پس هر فعلی و عملی که در آن یکی ازین امور یافته شود موجب اجر آخرت میگردد اما
بشرطیکه بوجهی از وجوه منع شرعی در آن وارد نشده باشد و مقرون بود به نیت
صحیح که هیچ عمل بدون نیت قلب بقبول نمیشود که حدیث انما الاعمال بالنیات
نص قطعی ست انتهی ما فی الباب الثالث من کتاب اربعة ابواب والله اعلم بالصواب

فصل

در طب جسمانی

اصل درین باب حدیث ابی هریره ست رضی الله عنه مرفوعاً ما انزل الله
داء الا انزل له شفاء رواه البخاری و علمای حدیث بارک الله فیهم
ولهم وعلیهم از برای این مقصد کتاب الطب را در دواوین سنت مطهره عقد
کرده اند و دران بذکر ادویه نبوت از برای ادوار جسد ذکر نموده مثل آنکه
شفا در شربت عسل و شرطه محجم و حبه سودا و عود هندی و قسط بحری ست و این
همه در احادیث مرفوعه در صحیح بخاری ست و بخاری کتاب المرضی جداگانه بسته و
در آن دلالت ست بر جواز معالجه امراض بادویه نافعه از حشائش و عقاقیر و جز آن
هر چه را در ازاله مرض دخل ست مگر دوای حرام و خبیث که از ان نهی آمده و تمام
تنقیح این مبحث در دلیل الطالب مذکور ست و چون معالجه مرض از قول و فعل

نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام ثابت شده پس بر بنا این ثبوت درین فصل علاج چند مرض که دراز الداسقام کثیر الوقوع مجرب ست و از حذاق اطبا رسیده نوشته می آید که در خبر ست خیر الناس من ینفع الناس

معجون

یقوی الاعضاء الرئیسة ویفرح وینفع من وجع الظهر ویمنع من سیلان اللعاب من الفم وهو نافع من الرعشة والفالج واکثر الامراض الدماغیة

وسمی بالمعجون اللقمانی صفته

زرنباد سنبل الطیب زعفران من کل واحد مثقالان مصطگی ثلثه فلفل زنجبیل مکد مثقالان دارچینی اربعة خولنجان انیسون گل بابونه بوزیدان عودقماری مکد ثلثه رازیانج کمون مکد مثقالان چلغوزه نارجیل مکد سبعة خصیة الثعلب ثلثه سعد مثقالان قرنفل جوزبوبه مکد ثلثه کبابه مثقالان تخم جندر و تخم کرفس مکد ثلثه بسباسه مثقالان عاقرقرحا ثلثه یدق وینخل ویعجن بثلثه امثال الادویة من العسل الشربة منه درهم

معجون الحلتیت

نافع من الربع صفته

سنبل الطیب	مرچ خراسانی	مرچ سیاه	حلتیت	نانخواه	فلفلمویه
۵ ٹانک	۵ ٹانک	۱ ٹانک	۱ ٹانک	۴ ٹانک	۴ ٹانک

عسل سه چند ادویه معجون کنند خوراک پنج ماشه —

معجون بی آتش

قیل انه نافع لضعف المعدة ومنع تصاعد البخار عنها وسمعت بعض الثقات یمدحه

الربع الحمی السوداویة التی تاتی بعد ثلث ایام یعنی بین من النوبة الی النوبة یومان یقال لها بالهندیة تپ چوتهی ۱۲

مدحا بلیغا صفته

اوراق الورد اصل السوس مقشر غبار کرده سنبل الطیب طباشیر سفید
۴ درم درم درم درم درم
مصطگی یک درم گلقند آفتابی ۳۰ درم –

تدق الادویة علیحدة و تنخل بحریر ثم یصحح الوزن و تمزج بالجلنجبین لیشرب من ستة ماشجات الی اثنتی عشر فی کل صباح بالمیاه المناسبة ولو اضیف الی ہذه الادویة السنا المکی درہمان کان اقوی تلیینا –

جوارش

ینسب الی الحکیم محمد شریف خان مقوی معده و قلب و دماغ و مشتہی و مانع صعود انجره و رادع مواد از سر و بجمیع عوارض لاحقه مفید **صفته**

آمله مربی ۳ عدد ہلیله مربی ۴ عدد بگلاب و آب بجوشانند تا مہرا شود و از پارچه گزرانید کہربای شمعی یک توله زہر مہرۂ خطائی دو توله مروارید ناسفته یک توله طباشیر سفید دو توله صندل سفید دو توله کشنیز خشک دو توله تخم خرفه مقشر دو توله ابریشم مقرض ۹ ماشه گل گاوزبان دو توله دانه ہیل یک توله دارچینی کوفته بیخته یک توله عنبر اشہب چہار ماشه ورق نقره شش ماشه ورق طلا سه ماشه نبات سفید یک وزن ادویه عسل مصفی یک وزن ادویه شیر خشت یک وزن ادویه اضافه نموده بدستور جوارش سازند –

جوارش فودنج

جید للهضم مقو للاعضاء الرئیسة مورث للاشتهاء ینسب الی علویخان نسخه

آب انار شیرین گلاب آب انار ترش آب لیموی کاغذی شربت سیب شربت بہ
— بار ۲ بار ۲ بار — بار ۵ تولہ ۲ بار ۲ بار ۲ بار

نبات بدستور معلوم داشتہ قاقلہ کبار دارچینی طباشیر زرورد تخم کشنیز خشک
۲۱ دام پختہ ۶ ماشہ ۶ ماشہ ۵ ماشہ ۳۰ ماشہ ۶ ماشہ

بادرنجبویہ ساذج زعفران اگر غرقی پوست ترنج تخم ترکی مصطگی
ا تولہ ۵ ماشہ ۳ ماشہ ۹ ماشہ ۲ ماشہ ۳ ماشہ ۳ ماشہ

پوست بیرون پستہ مروارید سنگ یشم یاقوت بسد کہربا عنبر ورق طلا
۵ ماشہ ۲ ماشہ ۲ ماشہ ۲ ماشہ ۲ ماشہ ۲ ماشہ ۱۰ ماشہ ۱۰ ماشہ

ورق نقرہ ۳ ماشہ کوفتہ و غیرہ تا عم بیختہ مخلوط نمایند

نسخہ بھوک بڑھی

جید للہضم صفتہ

نمک سیاہ برلون ساچی کہار نمک سیندہہ عاقرقرحا کاج لون
۷ ٹانک = = = = ۴ ٹانک =

جوکہار زلید مرچ سیاہ چترک پیپل سہاگہ بریان سونٹھہ ستوا نمک طعام
= = = = ۵ ٹانک = = =

شیرہ لیمون یک و نیم آثار شیرہ لیمون را در ظرف مسی کہ تازہ قلعی کردہ باشند
بجوشانند با تش نرم تا کہ غلیظ گردد بعد ازان ادویہ را کوفتہ و بیختہ بدان آمیختہ اقراص بندند

نسخہ چورن

کہ معمول حکیم محمد منعم خان بود و در ہر ہفتہ یک روز یک کف دست تمام مردم خانہ را

میخورانید صفحه

پوست ہلیلہ زرد	پوست بلیلہ	پوست آملہ	ہلیلہ زنگی	بادیان	نمک لاہوری
۴ تولہ	۴ تولہ	۴ تولہ	۴ تولہ	۴ تولہ	۳ تولہ

نمک سانبھر	نمک گجراتی	نمک کوکنی	سناءی مکی
۳ تولہ	۳ تولہ	۳ تولہ	۵ تولہ

ادویہ کوفتہ بیختہ سفوف سازند واگر مزاج خواہش ترشی نماید در آب لیمون قرص بندند والا در سرکہ انگوری و اگر آن ہم بہم نرسد کھار نخود ہمین حکم دارد خوراک از شش ماشہ تا یک نیم تولہ موافق مزاج —

نسخہ چورن

که هاضم ست

سوندا سونچر سانبھر لانا
سونٹھ الائچی بای بڑنگ
پیپل مرچ اجمود ملاؤ
گولی باندھو لیموں سات
کوکنی لون جوکھار ملانا
ہڑ بہیڑا آنولہ سنگ
بیسر برابر گولی کھاؤ
کہانا کہاؤ دن اور رات

اگر این ادویہ یک یک دام باشند ورق نقرہ یک ماشہ داخل نمایند و اگر ادویہ زیادہ باشند موافق آن ورق نقرہ افزود کنند و ورق نقرہ بالای گولی ہا پیچیدن رونقی دیگر فزاید —

معجون

یسمی بالاعجاز المسیحی یقوی الاعضاء الرئیسۃ و یزید فی الشبق و ہیبت صفحہ

یاقوت مروارید یشب سبز ابریشم مقرض کہربائی شمعی طباشیر
۷ ماسہ تولہ ۶ ماسہ تولہ ۶ ماشہ تولہ

صندل سفید گل سرخ بادرنجبویہ لسان العصافیر حلو مرجان دارچینی
تولہ تولہ تولہ تولہ ۶ ماسہ ۶ ماسہ ۶ ماسہ

کبابہ بوزیدان پوست ہلیلہ کابلی بہمنین تودریین ثعلب شقاقل
۶ ماسہ ۶ ماشہ تولہ تولہ تولہ تولہ تولہ

خرفہ مقشر تخم ہلیون خشک مدبر مغز تخم خیارین مغز تخم خربزہ زعفران
تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۵ ماسہ

عنبر اشہب مشک خالص ورق طلا ورق نقرہ مغز سر گنجشک قضیب گاؤ سندہ
۵ ماشہ ۵ ماسہ ۲ ماسہ ۵ ماسہ ۵ ماسہ ۲ تولہ

ماہیہ شتر اعرابی ماہی روبیان ریگ ماہی تال مکھانہ تخم اٹنگن
۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ

تخم سمندر سوکہ رُبِّ گذر رب بہ عسل مکی نبات
۵ ماسہ نیم وزن اجزا = مساوی اجزا مساوی اجزا

بقوام آوردہ نگاہدارند واگر سکر خواہند بروغن جوز واعظم آمیزند۔

قاعدہ کلیہ

لمعالجۃ من عجز عن الاقتصاص بسبب الخضخضۃ وحدث فی عضوہ شکل غیر طبیعی ومتی یبول یتبعہ دم او مدۃ او تجری المدۃ من المجری لیلا و نہارا لنسخۃ

خار خسک	شعر الغول لہ	کلتھی	اوراق الحنار	اصل السوس
۱ تولہ	۶ ماسہ	۳ ماسہ	۳۰ ماشہ	۳۰ ماسہ

سپستان	بذر الخیارین	تخم خربزہ	تخم ہندبا	نبات
۱۰ عدد	۱ تولہ	۶ ماسہ	۳۰ ماسہ	۱ دام

ادویہ را در نیم آثار آب جوش دادہ صاف نمودہ شکر آمیختہ بنوشند

ضماد

یقوی ویزید فی الجسم

سورنجان	عاقرقرحا	تلسی جنگلی	عودسک	حب القطن المقشر	خراطین	علق	چربی کلیہ بز	نارجیل
۵ ماسہ	۵ ماسہ	تولہ	۷ ماسہ	تولہ	تولہ	۱ عدد	۲ تولہ	۲ تولہ

یداق ویسحق ویخلط بلبن المعز حتی یصیر مثل العجین ویکمد عند الحاجۃ ثم یضمد ما یکمد بہ ویخصف بورق التانبول ویشد بخیط شدا خفیفا ویحل بعد ساعۃ ویغسل بالماء الحار او بطبیخ بذر الکرفس ویوجہ الی ما یرغب

طلاء جید

للانعاظ قیل انہ من اجود النسخ فی ھذا الباب صفتہ

دند مصفی	گندک آنولہ سار	دارچینی	بسباسہ	جوزبوا	قرنفل	دار فلفل
۔ مار	۲ تولہ	۲ تولہ	تولہ	۴ تولہ	۴ تولہ	۳ تولہ

عاقرقرحا	پوست بیخ کنیر سفید	انگوزہ اعلی	بچھناگ
۲ تولہ	۹ تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ

اول دند را مع القشر یک شبانہ روز در آب آرد برنج سفید کردہ نگاہدارد

سرٹیفکٹ ۱۲

ماشہ ماشہ ۱۲

ہرہیونی ۱۲

چولکا ۱۲

چال کونہ ۱۲

بعدہ در آب لبن حامض یک شبانہ روز بعدہ در آب سرگین گاؤ کذلک بعدہ
او ویرا مع دُند جرتیش نمودہ در شراب دو آتشہ قندی ترکردہ یک شب نگاہدارند
پس برآوردہ در سایہ خشک نمودہ دہن انکل چہار دام انداز ند واگر بجائی آن روغن سوقہ
باشد نعم البدل ست بعدہ در شیشہ آتشی انداختہ بچکانند وہر قدر برآید در ظرف
چینی یا شیشہ نگاہدارند فان کان احدٌ یحب ان یوضع تحت السماء اربعین
یوما ولیلۃ ثم یطلی بمقدار یسیر جدا ما دون الکمرۃ ویخصف بورق
التانبول ویشد بخیط شدا خفیفا فان احمر العضو یطلی ثلثۃ ایام و
یترک یوما وھکذا وتلزم الحمیۃ من الماء البارد والجماع ۔

حب ممسک

خولنجان تولہ جوزبوا تولہ افیون مصری تولہ شنگرف تولہ ۔ کوفتہ بعسل
حب بندند ویبلع حب واحد قبل ان یقصد بثلاث ونصف ساعۃ ولا یاکل
الغذاء والماء آکل الحب بعد اکلہ وان غلبہ شھوۃ البطن فیشرب اللبن
ومن الفواکہ التین والبطیخ والانب بجوز وان اکل قلیلا من الموز لا باس
بہ ولا ید خل الشنجرف من ھو حار المزاج ۔

علاج الضعف

من برودۃ الآلات قال الشارح الجدید معجون ھندی مجرب فی تسخین
تسخین الآلات وتحصیل التوقان صفتہ
خصیۃ الثعلب تسعۃ م دارچینی خمسۃ م قرنفل ثلثۃ م زرنباد م زنجبیل
اربعۃ م دارفلفل ثلثۃ م تال مکھانہ درہمان لسان العصافیر اربعۃ م

اشنکون سنبل الطیب مکد درہمان بزر البصل م بزر الشبت م بزر السلجم م
عفص حلبه مکد ثلثة دام دوالہ م نارسک درہمان تخم زردک
بسباسه درہمان ساذج درہمان حمص مشوی مقشر اربعة م صندل
اربعة دام لب النارجیل ثمانیة م لب اللوز ثلثة م لب الفستق درہمان
لب حب الصنوبر ثلثة م خشخاش ثمانیة م قشور الخشخاش اثنان وستون م
ونصف افیون ستة ماشجات کافور ثلثة ماشجات بابونج ل تمر طری ثمانیة
زعفران مثقالان قاقلتین مکد اربعة دام لبن البقر رطل ونصف سکر ابیض
ثلثة وربع م عسل مصفی رطلان م نصف یغلی التمر فی اللبن حتی یتہری ویصفی
و یعقد و یوخذ حبة من عطر القنب یقال له چرس بمقابلة کل تولجة من
سحیق تلک الادویة فیلت به الادویة وتعجن بالقوام المذکور ویستعمل
علی حسب تحمل المزاج فانه یزیل العنة الحادثة ان شاء الله تعالی

درم	مثقال	رطل	ٹانک	دانگ	اوقیہ
۳، ماسہ	۴، ماسہ	۳۴ تولہ وسہ ربع تولہ	۴ ماسہ	۴ سرخ وسہ دانگ سرخ	۷، تولہ

حکمی عندی

بعض المجربین ان من عجز من الافتضاض بسبب الخضخضة وضعف قوة
شبقه فله ان یاخذ طائرا ولو بیاو یقطع حول استه ویولج فیه ساعتین
فانه یبرء ان شاء الله تعالی

علاج الضعف لقلة الماء المولد

تاخذ من الحمص الیابس ما شئت ویسحق ناعما وینقع فی ماء الحمص

الطری ویجفف فی الظل فتاخذ منه ثلثة م ویخلط مع دواء الترنجبین وشیئ من السکر الطبرزد واما من مزاجه بارد فلیسقی مع قلیل من الزنجبیل۔

دواء المسک

ینسب الی الحکیم محمد علی خان الاورنقابادی یقوی الاعضاء الرئیسة والمعدہ صفتہ

مروارید ناسفتہ ۲ درم، مرجان ۲ درم، کہربا ۲ درم، درونج عقربی ۲ درم، ابریشم مقرض ۲ درم، زرنباد ۱ درم

بہمنین ۴ درم، قرنفل نیم درم، اشنہ نیم درم، سنبل الطیب نیم درم، ہلیلہ نیم درم، ساذج ہندی نیم درم، دارچینی نیم درم

زعفران نیم درم، مصطگی نیم درم، طباشیر سفید نیم درم، صندلین ۱ درم، عنبر اشہب ۱ درم، مشک نیم درم

عسل سہ چند ادویہ بدستور معلوم معجون سازند۔

سفوف

یلین الطبیعة بلا مضرة ینسب الی الحکیم محمد رضا الاورنقابادی صفتہ

سنا مکی ۹ تولہ، انار دانہ ترش ۴ تولہ، ہلیلہ زرد تولہ، آملہ مقشر تولہ، زیرہ سفید تولہ، پودینہ خشک تولہ

نمک سیاہ تولہ، نمک لاہوری تولہ، کوفتہ بیختہ سفوف سازند

الشربة ثلثة ماشجات الی اثنتی عشر ماشجات۔

سفوف الاسہال

ینفع من جمیع انواعہ وھو مما جرب مرارا فوجد لہ منفعۃ عظیمۃ نسخہ

بیل خام خشک کردہ ۵ ماشہ، کزبرہ مقلو ۵ ماشہ، پوست خشخاش ۵ ماشہ، افیون بہ نیاوردہ ۵ ماشہ

کمون ابیض مقلو ۵ ماشہ، رازیانج مقلو ۵ ماسہ، ہلیلہ سیاہ بروغن زرد بریان کردہ ۹ ماسہ، مروڑپھلی ۲ ماسہ

آملہ برشتہ بروغن زرد ۹ ماسہ، خستہ انبہ ۵ ماسہ، کراچپال ۵ ماسہ، تال مکہانہ ۳ ماسہ، سعد کوفی ۳ ماسہ

پوست انار ترش ۳ ماسہ، گل سرخ ۵ ماسہ، مازو مقلو ۳ ماسہ، بزر قطونا مقلو ۵ ماسہ، بزر الشاہسفرم مقلو ۵ ماسہ

اتیس کلی ۳ ماشہ، صمغ عربی ۳ ماسہ، لسان العصافیر حلو ۳ ماسہ، گل دھاوری ۳ ماسہ

سوای بزرقطونا و بزرشاہسفرم ادویہ کوفتہ بیختہ ہر دو تخم غیر مدقوق مذکور بدان آمیختہ سفوف سازند قدر شربت یک تولہ بہ آب سرد۔

سفوف

نافع لضعف المعدۃ یقبض البطن نسخہ

انار دانہ بریان ۵ ماسہ، جفت بلوط ۲ ماسہ، پوست ساق ۳ ماسہ، زیرہ کرمانی بریان ۲ ماسہ، حب الآس ۲ ماسہ

کشنیز خشک بریان ۲ ماشہ، آرد کنار ۲ ماسہ، زرشک منقی ۲ ماسہ، اگر غرقی نیم ماسہ، مصطگی نیم ماسہ

کشنیز ۱۲ سفوف ۱۲ ہیلون ۱۳ تخم ریحان ۱۲ سفوف ۱۲ اندر جو شیرینی ۱۲

تخم حماض پوست بیرون پسته آمله - کوفته بیخته سفوف سازند
۲ ماسه ۲ ماسه ۲ ماسه وہفت ماشه بخورند -

مطبوخ

لضیق النفس جید منسوب الی الحکیم محمد منعم خان قیل انه از استعمل
لایعود المرض سنة کاملة

غناب سپستان مویز منقی انجیر زرد خشک اصل السوس
۵ دانه ۹ دانه ۱ تولہ ۴ دانه ۱ تولہ

نیمکوفته شعر الغول تخم خطمی کوفته زوفای خشک بہدانه
۹ ماسه ۱ تولہ ۵ ماسه ۳ ماشه

در نیم آثار آب شب تر نموده صبح جوش دہند چون ده دام آب بماند مالیده
صاف نموده نیم گرم بنوشند غذا کھچڑی کم روغن واگر تپ باشد بی روغن -

سنون

نافع بنسب الی معز الدین خان قیل انه ینفع من جمیع الامراض الاسنانیة

چوب تینگ کباب چینی بای بڑنگ زنجبیل فلفل گرد فلفل دراز
۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ

ہیراکسیس عاقرقرحا پوست ہلیله زرد پوست بلیله نمک لاہوری
۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ

آمله نیله تھوتہ اول نیله تھوتہ درظرف آہنی مثل کرچھہ و
۱ تولہ ۱ تولہ کڑاہی خوب بسوزند تا که دود بر آمدن از و موقوف

شود بعدہ جمیع اجزا را کوفتہ و بیختہ با نیلہ تھوتہ آمیختہ سنون سازند۔

سنون

نافع للثۃ الدامیۃ ویشد الاسنان و ینفع من حرارۃ الفم۔

گلنار گل سرخ مازو پھٹکری بریان اصل السوسن کباب چینی
۲ ماسہ ۲ ماسہ ۲ ماسہ ۲ ماسہ ۲ ماسہ ۲ ماسہ ۲ ماسہ

الائچی دانہ گیرو عاقرقرحا پوست ہلیلہ زرد پوست سماق
۲ ماسہ ۲ ماسہ ۴ ماسہ ۲ ماسہ ۲ ماسہ

سپاری چھالیہ صندل سفید کوفتہ بیختہ سنون ساختہ
۲ ماسہ ۲ ماسہ
استعمال نمایند۔

عرق الکاذی

یصلح فساد الدم جدا و ینفع الاورام والبثور و بالجملۃ ھو نافع للامراض التی سببہا تغیر الدم الی حالۃ غیر طبیعیۃ ینسب الی الحکیم مسیح الدولہ الاورنقا بادی صفتہ

ورق خوشہ کاذی گاؤزبان شاہترہ گل نیلوفر تخم کاسنی برادہ صندل
۲۵ عدد ۱۲ تولہ یک نیم پاؤ پاؤ آثار پاؤ آثار ۹ تولہ

ادویہ را در شش آثار آب تر کنند و از قرع انبیق دو سیر عرق بگیرند و ہر روز پنج تولہ با دو ماشہ زہر مہرہ استعمال نمایند۔

عرق

کہ مقوی و مفتح ست و سید غلام علی آزاد رحمہ اللہ تعالی استعمال میکرد

گوشت مرغ جوان عود غرقی دال‌ان خورد سنبل الطیب گاوزبان
۱۲ عدد ۳ مار ۳ مار ۱ مار ۱ مار ۱ مار

بادرنجبویه بادیان آب انار شیرین آمله مربی هلیله مربی هلیله سیاه
۲ مار ۱ مار ۱ مار ۱ مار ۱ مار ۱ مار

درونج عقربی فرنجمشک منڈی خشک کشنیز خشک بهمن سرخ بهمن سفید
۳ مار ۲ توله ۰ مار ۳ توله ۲ توله ۲ توله

افتیمون بسفائج ابریشم مقرض زوفای خشک اسطوخودوس مصطگی
۲ توله ۲ توله ۲ توله ۲ توله ۲ توله ۲ توله

دارچینی برگ سنای مکی زنجبیل زعفران قرنفل
۲ توله ۲ توله ۴ ماشه ۱۲ مار ۶ ماشه

گوشت مرغ را اولاً در یک و نیم آثار روغن گاو مقلو سازند بعد ازان گوشت مقلو و بادیان را در مار القراح که بست آثار باشد ریخته پانزده آثار عرق کشند سپس ادویه را که نیکو بکرده باشند در آن ریزند و باز عرق بقدر ده آثار کشند

دوار

یمنع البخار من الصعود الی المعدة و یقوی القلب و یصلح الاخلاط المتصاعدة الی الدماغ و ینفع ضعف العینین یستف و یستعمل صفته

پوست هلیله کابلی مغز فندق مغز کشنیز خشک گاوزبان گیلانی اصل السوس مقشر
۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه

قشر الاترج بزر الهندبا آبریشم صندل سفید عود غرقی طباشیر قرشی
۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

بادرنجبویہ	تخم	بادیان	مرواریدناسفتہ	لک مغسول
۳ ماسہ	۳ ماسہ	۲ ماسہ		۲ ماسہ

سقرض	ابریشم	بی	درونج عقرب	زرورد	مصطگی رومی
۳ ماسہ		۳ ماسہ	۲ ماسہ		۲ ماسہ

قند مساوی ادویہ شربت از ششماشہ تا یک تولہ ـــ

قرص نافع

للحمی الدایمة الخفیة المادیة وھو جید ینسب الی الحکیم مسیح الدولہ الاورنق ابادی صفتہ

عصارة الغافث	طباشیر	سنبل الطیب	رب السوس	اوراق الورد
۴ ماسہ	۲ ماسہ	درم	۴ درم	۶ درم

یقرص بالماء الذی طبخ فیہ الزبیب المنزوع العجم وزن خمس ماشجات فانہ یلین الطبع و یقلع المادة ـــ

نسخة الجرب

قیل ھی جیدة فی ھذا الباب

لوبان ابیض یقال لھا فی الھندیة کوڑیا توتیای ہندی زیبق اجزاء سواء تخلط وتسحق حتی یتلاشی الزیبق وھذہ الحالة تحصل بعد سحق یومین ثم تمزج الادویة فی عطر الصندل الخالص وتمزج مرارا

نسخة للجرب مجربة

جیدة للیابس والرطب منہ

بابچی	فلفل اسود	کبریت اصفر	توتیای ہندی	سپندر
۲ تولہ	۴ ماسہ	۴ ماسہ	۴ ماسہ	۲ ماسہ

زبد البقر سبعة فلوس یغسل الزبد ویبالغ فیہ وتدق الادویة وتخلط معہ وتمرخ بہ الاعضاء ویجلس فی الشمس۔

حب یخرج البلغم اللزج

قال الشارح الجدید للاسباب والعلامات وھو الحکیم عابد السھرندی انہ یخرج البلغم قطعة قطعة الاھلیلج الاصفر عروق الصفر ملح الطعام مکلد اجزاء سواء تدق وتنقع فی ماء الحنظل ثلثة ایام ویعمل حبا کالنبق الصحرائی ویسقی حبا الی سبعة حبات۔

حب

نافع لاکثر امراض العین کالرمد وضعف البصر والغشاء الرقیق وابتداء النزول قیل قد جرب فی ھذہ الامراض۔ **نسخہ**

مرچ سیاہ پانصد عدد گل کنجد صحرائی سفید پانصد عدد غنچہ یاسمین بستانی پانصد عدد افیون مساوی الوزن مرچ شب یمانی ایضا مساوی الوزن مرچ حضض ایضا مساوی الوزن مرچ مغز نیمبولی ایضا مساوی الوزن مرچ برگ نیم دوشت ہمہ ادویہ در آب لیموں سحق بلیغ نمایند وادنی دو روز ست بعد سحق ہرگاہ غلیظ شود حبوب بندند بقدر حمص و در آب سائیدہ در چشم کشند یک حب دہ دوازدہ مرتبہ را کافی ست۔

طریق ساختن سرمهٔ امانت خانی

که از مداومت آن تاریکی چشم برود و حدت بصر پدید آید و برای دیگر امراض چشم مفید خریطه یا پارچهٔ گنده دو ته ساخته سرمه را درمیان آن انداخته سر خریطه را دوخته بند نمایند و تا چهل روز در طعامهای مختلف بپزند مثلاً وقتی که قلیه نپخته شود خریطه سرمه را درمیان آن بنیدازند بعد ازان که قلیه تمام پخته شود و از دیگدان فرود آرند خریطه را برآرند و همچنین در دال و در دیگر طعامها مگر در دال اُرد و ماهی نباید انداخت اما در پلاؤ خریطه را در ته بگذارند و بعد پخته شدن برمی آرند و چون سرمهٔ مذکور چهل روز پخته شود سرمه را در آب بادیان صلایه کنند و اگر بادیان سبز و تازه بهم رسد بسیار خوب برگهای او را گرفته سائیده آب آنرا بگیرند و در شیشه نگاهدارند و ضابطه آنست که برای یک سیر سرمه نیم سیر آب بادیان می باید و اگر نیم آثار سرمه باشد آب بادیان پاؤ آثار می باید و علی هذا القیاس و طریق سائیدن سرمه این ست که سرمه در کهرل خوب نرم نرم بسایند و آب بادیان را درمیان آن بتدریج انداخته باشند تا تمام آب بادیان در سرمه خشک شود بعدهٔ یک آثار سرمه را بیک آثار گلاب بهمین طریق بسایند و اگر نیم آثار سرمه باشد نیم آثار گلاب باید انداخت و علی هذا القیاس و باید که سرمه را در جائی بسایند که گرد و غبار آنجا نباشد و در یک آثار سرمه ماشه مروارید خورد باید انداخت باین طور که اول مروارید خورد اصیل را در کهرل باریک بسایند بعدش در سرمه انداخته خوب سائیده باشند که با سرمه یک لخت شود و باید که مروارید غیر مستعمل باشند و الا آنرا بنوعی پاک کنند که اثر روغن در انها

نمانند و در یک آثار سرمه دو ماشه مشک باریک سائیده بنیدازند و چنان بسایند
که یک لخت شود و اگر نیم آثار سرمه باشد یک ماشه مشک باید انداخت وعلی هذا القیاس
و در یک آثار سرمه شش ماشه مامیران انداخته نیک بسایند و اگر نیم آثار سرمه باشد
سه ماشه مامیران باید انداخت وقس علی هذا و باید که مشک خالص و مامیران اصلی
باشد این ست ترکیب سرمه بعد طیار شدن یک هفته در سرمه دان باید گذاشت و
استعمال این سرمه در وقت خواب بغایت نافع ست سه میل در چشم راست و سه در
چشم چپ بکشند و بخسپند

نسخه

سرمه طوطیای هارونی هر یک چهار توله سنگ بصری زردشت کف دریا
شش ماشه مامیران قرنفل مرجان سفید هر یک دو ماشه هر دوا را علیحده کوفته
بیخته وزن نموده باهم آمیخته تا دو هفته در شیرهٔ بادیان که جوشانده برآرند چنانکه در یک
آثار آب نیم آثار بماند در کهرل سنگ سماق یا سنگ دیگر سحق نمایند چون خشک شود
شیرهٔ مذکور بقدر حاجت می ریخته باشند و لشب بمیل جست یا طلا در چشم کشند
تاریکی و سرخی و خارش چشم و غشاوه ببرد و بهمه امراض چشم نافع ست —

نسخه دیگر

مغنی از عینک این ست خاک سرخ دیگدان حلوائی یک ماشه فلفل گرد دو عدد
برگ درخت نیم دو عدد این همه را از دسته جست بر چرم کهنه یا پوش سحق بلیغ نموده
بکار برند

من جامع العلوم للقاضی عبد النبی الاحمد نگری

کحل

یقلع البیاض و یذهب بالظفرة والسبل و له فوائد اخری فی امراض العین قطعة الاناء الصینی جزء الشب الیمانی نصف جزء الشوبج القلمی جزء یسحق سحقا بلیغا و یستعمل

مرہم اعجاز

که جهت زخم بندوق و مانند آن و جهت ناسور و هر گونه جراحت عسیر البرء و قروح خبیثه و سوداویه که هیچ دوا شفا نیافته باشند سود دارد و معمول حکیم ارزانی بود و حق این ست که این مرهم عدیل ندارد و باوجود وی بمرهم دیگر حاجت نیست کات سرخ پاپڑیا رال روغن کنجد آب چاه شیرین تازه هر یک پنج توله شب یمانی توتیای هندی هر یک یک توله و سه ماشه نخست آب و روغن را یکجا کرده در ظرف کانسه که معمول هندست بدست کف مال کنند تا شل دوغ شود بعده اجزاء دیگر که هر یک را جدا کوفته باریک بخته موازنه نموده باشند در آن آمیزند و یکپاس دیگر بلکه دو پاس بکف دست همی مالند تا جمله یکسان شود و بقوام مرهم آید پس در ظرف چینی یا نقره نگهدارند و وقت حاجت استعمال نمایند و بهتر آنست که وقت شب نمک در خرقه پیچیده و گرم کرده حوالی قرحه و جراحت تکمید میکرده باشند که معین عمل اوست و قد یعرض انشقاق فی القبل من شدة الطلق و عسر الولادة او الافتضاض و هذا المرهم ینفعه مخ ساق البقر الشمع الابیض شحم کلیة المعز سنگ جراحت یمزج بعضها ببعض بالطریق المعروف حتی یصیر مرهما

نسخه

جیدة لدفع الاسهال

عود غرقی	سنبل الطیب	سعد کوفی	حب الآس	قرنفل	مشک
۳ ماسه	۳ ماسه	۳ ماسه	۳ ماسه	۳ ماسه	۱ ماسه

عفص فج	قفاح الاذخر	زعفران	بزر الحماض	شب یمانی	ثمرة الطرفا
۵ ماسه	۵ ماسه	۱ ماسه	۲ ماسه	۵ ماسه	۲ ماسه

قشر الرمان الحامض	صعتر	گل سرخ	نشاسته	فلفل سیاه
۳ ماسه	۱۲ ماسه	۳ ماسه	۳ ماسه	۱ ماشه

قد جرب هذه النسخة فوجدت العمدة فی بابها بحیث تسد ابواب الاحتیاج الی غیرها مقل ازرق جزر شیرگولر اربعة اجزاء یسحق سحقاً ناعماً فاذا اغلظ وصار له قوام یحبب بقدر الحمص قیل انه نافع لتغلیظ المنی وتقویة الباه وله فوائد تشاهد بعد الاستعمال

طریق ساختن آچار سیف خانی

انبه که مغز خام که خسته او از نرمی بسختی گرائیدن گیرد و هنوز سخت نشده باشد وآنرا در عرف عامه کاغذی گویند بیارند و پوست او را بکارد دور کنند نوعی که اثر سبزی نماند و سطح او را هموار کنند که بشکل بیضی بنظر آید بعدش آنرا دو پاره سازند وانبه پنجاه عدد و نمک سانبهر یک آثار کوفته در سبوی پاکیزه کرده سه روز در آفتاب نگاهدارند و هر روز چند مرتبه سبو را جنبانیده انبه و نمک را زیر و بالا کنند و بعد سه روز انبه را برآورده بپارچه سفید صاف از نمک پاک کنند وآنرا در روغن سرشف

اندازند وشونیز وسیر درد داخل نمایند و بخورند۔

نسخہ معجون عصمت

صفت عسل آب انار شیرین ۲۵ رطل از رطل نود مثقال آب انار ترش ۱۰ رطل آب سیب شیرین ۱۰ رطل آب سیب نیم خام ۱۰ رطل آب انگور صافی ۳۰ رطل نبات ۲۰ رطل این ہمہ آبہا در ظرف سنگین نہادہ بر آتش نرم گزارند تا بقوام عسل آید بعد ازان بگیرند گل سرخ خشک ۱ رطل گل بنفشہ ربع رطل در آب باران ۱۰ رطل بخیسانند و آب ریحان تازہ نیم رطل و آب نعناع تازہ نیم رطل و آب مرزنگوش تازہ ربع رطل و آب گاؤزبان تازہ یک رطل ہمہ یکجا کردہ بخیسانند و بران اضافہ نمایند آملہ منقی دو وقیہ و قرنفل سعدہ یک وقیہ و بعد یک شبانہ روز بمالند و صاف نمایند و از عسل مدبر مذکورہ بالا سہ رطل داخل کنند تا چون عسل بجوش آید پس مشک او فرنگیم نیم درم عنبر اشہب دو درم اضافہ نمایند و فرود آرند و این دوا را اول ست۔

دوم بگیرند ہلیلہ کابلی مقشر یک رطل آب خیار شنبر ربع رطل بیخ سوسن دو وقیہ دانہ مورد دو وقیہ نیکوب بخیسانند در آب شیرین دہ رطل یکشبانہ روز پس بر آتش نرم گزارند تا نصف بماند بعد ازان مالیدہ صاف نمایند و دو رطل از عسل مدبر اضافہ کردہ بجوشانند تا بقوام آید پس مصطگی یک وقیہ و طباشیر یک وقیہ کوفتہ داخل نمایند و بقوام معجون سازند۔

سوم بگیرند آملہ منقی یک نیم رطل ہلیلہ سیاہ نیم رطل دارچینی۔ خولنجان جوز بوا این ادویہ را کوفتہ در دہ رطل آب انگور یکشبانہ روز بخیسانند و بآتش

نرم بجوشانند تا نصف برود پس بالیده صاف کرده سه رطل عسل مدبر اضافه کنند۔

چهارم بگیرد آب فوتنج تازه یعنی پودینه و آب زرشک دو رطل آب زرشک جوشانیده مصفی کرده دو رطل آب کرفس نیم رطل آب هندوانه یک رطل بخیسانند درو افسنتین رومی نیم رطل زوفای رطب ربع رطل یکشبانه روز پس بمالد وصاف کند وعسل مدبر دو رطل تا سه رطل اضافه نموده بآتش نرم بجوشانند تا به قوام آید۔

پنجم بگیرد اسطوخودوس تازه نیم رطل زرشک نیم رطل فقاح اذخر سه وقیه کوفته درده رطل آب شیرین بخیسانند واضافه کنند بآن انیسون سه وقیه ویکشبانه روز بگزارند پس بجوشانند تا منعقد شود۔

ششم بگیرند لعاب بزرقطونا نیم رطل لعاب بهیدانه مثل او وکتیرا یک وقیه وصمغ عربی سه وقیه این صمغها را در گلاب حل کند وسه رطل از عسل مدبر اضافه کند وبرآتش نرم بقوام آرد۔

هفتم بگیرند سنبل هندی یک وقیه دارچینی قرفه کبابه از هریک سه وقیه زراوند طویل زراوند مدحرج از هریک یک وقیه صندل سفید وزرد وسرخ از هریک یک اوقیه ونیم در آب شیرین پنج رطل بخیسانند تا قوت ادویه بیرون آید پس خوب بمالد وصاف کند واز عسل مدبر سه رطل اضافه کند و بآتش نرم منعقد سازد۔

هشتم بگیرند ریوند چینی سه وقیه درونج عقربی یک وقیه لک منقی یک وقیه

صندل سرخ وسفید از هر یک یک وقیه کوفته در ده رطل آب بجوشانند تا وقتیکه قوت ادویه بیرون آید پس بمالیدن سخت وصاف نماید واز عسل مدبر سه رطل اضافه نماید و بآتش نرم منعقد سازد۔
بدانکه چون ساخته شد این هشت دوا باعسل مدبر جمع کند واضافه کند بوزن همه تمر هندی و پاک سازد از پوست و دانه و بکوبد تا چون آب شود پس دیگ بزرگ همه را یکجا کند و شش رطل گلاب دران ریزد و برفق آتش کند تا چون نیم گرم شود پس روغن بلسان یک وقیه عنبر اشهب پنج مثقال مشک اذفر هشت مثقال سحق یاقوت رمانی و یاقوت کبود و یاقوت زرد از هر یک شش مثقال مروارید غیر مثقوب صلایه کرده نیم وقیه ورق طلا محلول یا مسحوق هشت مثقال داخل کند و در ظرف طلا یا نقره یا چینی کند بعد از ان که تبخیر کرده باشد بعود هندی ده مثقال پس یکشب در ستاره نگاهدارد و شبی که ماه خالی باشد از نحوست و خالی از سیر نباشد و تحت الشعاع و در عقرب نباشد و اگر در شرف بود بسیار خوب ست پس بالای طعام یکمثقال و بناشتا دو مثقال میخورده باشد و ترکیبی دیگرست که آنرا چون ساخته باین هشت دوا داخل کنند بسیار بهترست بستانند باد زهر حیوانی پنج مثقال جدوار خطائی هفت مثقال لعل بدخشی چهار مثقال ابریشم مقرض شش مثقال زعفران چهار وقیه لاجورد مغسول چهار مثقال سنگ یشب صلایه نموده پنج مثقال ونقره و ورق طلا و مغز پسته شش وقیه هشت وقیه قرص افعی سی مثقال و نشطا اکبر پنجاه مثقال داخل نمایند پس این ادویه را کوفته و بیخته بعسل مدبر پنج رطل به قوام عسلی

آورده بطریق معمول معجون سازند و در وقت آمیختن هشت دوا این را
هم اضافه کنند۔

فصل

شعرا عجم را اشعار رائقه و ابیات فائقه ست در رضا بقضا و عدم شکوه و شکایت
از خدا و دیگر صفات علیا و سمات حسنی چندی ازان بحکم ان من الشعر لحکمة
وان من البیان لسحرا در اینجا انشاد کنیم و باین نغمهٔ دلربا و ساز جان فزا
شکستگی دلهای پریشان را بمومیائی حکمت درست نمائیم و در پایان این فصل حکایت
حال ماضیه و شکایت حال حاضر برگذاریم و غم و غصه اندرون را باین حیله بیرون
نهیم و گوئیم میرزا محمد علی صائب میفرماید

شکوهٔ رزق مکن همچو تنک حوصلگان	در گلو گیر گره چون شود دانهٔ شکر
اگر وطن بمقام رضا توانی کرد	غبار حادثه را طوطیا توانی کرد
شکایت ستم چرخ ناجوانمردیست	که گوشمال پدر خیر خواهی پسرست
حکایتی که ز گردون کنند بی‌هنران	شکایتیست که تیر کج از کمان دارد
سر از دریچهٔ گوهر برآوری فردا	اگر چو رشته بسازی به پیچ و تاب اینجا
روزی اگر نه بیش است تنگدل مباش	رو شکر کن مباد کزین هم بتر بود
بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ	که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد
چون تهیدستی ز حد بگذشت سامان میشود	گوهر غلطان صدف را دستگردان میشود
در فطرت کامل نکند حادثه نقصان	یاقوت چو سائیده شود قوت روحست
صفای دل طلبی چشم از جهان بربند	که رخنه ایست کزینجا غبار می‌آید

صائب

حافظ

مخلص کاشی

ملا بیکسی

سلیم

باسفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت ست — پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

فتد چون رخنه در کار تو بگشاید در روزی — ز سنگ آسیا در گوشم این آواز می آید

ز چرخ شکوه کند هر کجا تنگ ظرفیست — حباب میشکند کاسه بر سر دریا

شاخی که چار فصل پر از میوه و گل ست — دست ز کار رفتهٔ اهل توکل ست

جز صبر نیست صیقل دلهای بیقرار — چون ایستاد آب بآئینه میرسد

تا رزق خود رسد بدهانت چو آسیا — دائم خموش دار زبان سوال را

فریب نعمت الوان مخور فراغت کن — چو ماه نو بدو انگشت نان قناعت کن

چون لعل هر که خون جگر خورد و صبر کرد — زیب کلاه گوشهٔ اقبال می شود

نعمت خوان قناعت دیده را لذت پذیر — سیر چشمی نقل بادام ست مهمان مرا

چو بسته شکر قناعت لب سوال مرا — زبان بود بدهن لقمهٔ حلال مرا

از اضطراب کار مهیا نمی شود — سیل از دویدن ست که دریا نمیشود

راستی را نتوان داد بتکلیف ز دست — شاهد زور کمان ست خم بازوها

کدام جامه به از پرده پوشی خلق ست — بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش

رسوا نشود کسی که سخن چین بود غنی — هر جا که خامه ایست زبانش بریدنی ست

مبین حقیر کسی را که شمع در شب تار — به از عصای بلند ست گرچه کوتاه ست

افتاده را بچشم حقارت مبین که خاک — چون سر کشد غبار دل آسمان شود

حباب از سربلندی پایمال موج میگردد — غبار از خاکساری سر باوج آسمان دارد

آئینه خود باش صفائی به ازین نیست — عیب همه کس پوش قبائی به ازین نیست

شکسته بچشم کم بعزیزان عزیز من — یوسف غلام کس بخریدن نمیشود

میر معصوم — غنی — دیگری — صائب — کاشی — غنی — شوکت — میر خوش — ناصر علی — ملا وفق — علی رضا — شفائی — صائب — غنی — سلیم — کلیم — قاسم دیوانه — میرزا قوامی — دیگری

مصرع اول	مصرع دوم	شاعر
عبادتی بجهان به ز خاکساری نیست	به از وضوی عزیزان بود تیمم ما	غنی
زیباست خوی آتش اولاد بولهب را	تو ابن بوترابی باید که خاک باشی	″
فروتنی ست دلیل رسیدگان کمال	که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود	[illegible]
خاکساری پیشه کردن هیچ میدانی که چیست	مشت خاشاکی بچشم دشمنان افگندن ست	[illegible]
هرجا تواضع ست دلیل نجابت ست	تیغ اصیل را بخمیدن توان شناخت	[illegible]
از تواضع میتوان کردن مسخر عالمی	خاتم دست سلیمانی همین پشت دوتاست	[illegible]
نکته بسیار دقیق ست سخن پر نازک	دامن عجز بدست آر که ملزم نشوی	[illegible]
سر ما از فیض سفر مایهٔ بینش گردید	صیقل تیرگی بخت جلای وطن ست	[illegible]
عزلت گزین که آب باین سهل قیمتی	در دامن صدف چو کشد پا گهر شود	″
مرو بخانهٔ ارباب بی مروت دهر	که کنج عافیتی در سرای خویشتن ست	″
کلید گلشن فردوس آن کسان دارند	که در بروی خود از کائنات می بندند	″
رخصت سیر جهان میخواستم از عقل گفت	اهل عزلت را سفر از یاد مردم رفتن ست	[illegible]
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست	در قید نام ماند اگر از نشان گذشت	″
با صاف دل مجادله با خویش دشمنی ست	هر کس کشد بر آئینه خنجر بخود کشد	[illegible]
فارغ بود از آفت گیتی دل روشن	از برق زیانی نبود خرمن مه را	غنی
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی	یا همتی که از سر عالم توان گذشت	[illegible]
صورت نبست سینهٔ ما کینه از کسی	آئینه هرچه دید فراموش میکند	[illegible]
خصم بدگوهر اگر حرف ملائم گوید	استخوانیست که در لقمه نهان میگردد	[illegible]
گذشتن از سر گنج و گهر سخاوت نیست	کریمی از سر آوازهٔ کرم برخیزد	″

صائب — در قیامت سپر آتش دوزخ گردد / از درم مهری اگر بر لب سائل زده

″ — بزرگانی که مانع میشوند ارباب حاجت را / بچوب از آستان خویش میرانند دولت را

حافظ — چو غنچه گرچه فروبستگی ست کار جهان / تو همچو باد بهاری گره‌گشا می باش

سعدی — امروز بخشش از پی فردا بهانه ایست / دست کرم براه عدم پیشخانه ایست

دہلوی — حمایت ضعفا مانع پریشانی ست / وگرنه رشته سزاوار قرب گوهر نیست

″ — دست دعا بود سپر ناوک قضا / در کار خیر همت مردانه صرف کن

صائب — همین بس ست ز قهر خدا برای بخیل / که فقر دارد و از فرد فقر نومید ست

″ — حریص را نکند نعمت دو عالم سیر / همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

″ — ترا ز جان غم مال ای عزیز بیشتر ست / علاقه تو بدستار بیشتر ز سر ست

″ — ازان ز دامن مقصود کوته افتاده ست / که پیش خلق درازست دست حاجت ما

ناصر علی — پابند هوس حاجت زنجیر ندارد / دام ست همین موج عسل پای مگس را

واعظ — با خستی که لازم ارباب دولت ست / دشنام میدهند بسائل غنیمت ست

مرزا هادی — دنیاداران صلای احسان ندهند / ق جز حالت تب نان بفقیران ندهند

این طائفه سوختنی همچو تنور / تا گرم نگردند بکس نان ندهند

مخلص کاشی — هلال اگر بلب نان خویشتن میساخت / ز حرص شهر بشهر اینقدر نمیگردید

دہلوی — قارون ز بار حرص بروی زمین نماند / دلو گران سبک بته چاه میرود

صائب — در حفظ آبرو ز گهر باش سخت تر / کین آب رفته باز نیاید بجوی خویش

صائب — لبی که زمزمه خواستن بود سازش / صدای ریختن آبروست آوازش

[illegible] — آبرو یک قطره آبست چون از چهره ریخت / پایه ایوان عزت را کم از سیلاب نیست

اگر بیرون کنی از سر هوای بال مردم را — خط پیشانی از بهرت دعا در سر باشد
همتم هست رسا بخت اگر کوتاه ست — پشت پایم رسد ار دست بدنیا نرسد
از حباب آموز همت را که با صد احتیاج — خالی از دریا برون آرد سبوی خویش را
در زیر بار منت بال هما مرو — مسند نشین سایهٔ دیوار خویش باش
لب را بخواستن نگشایم به نزد کس — ترسم که موج ریختن آبرو شود
تا بتوان ز آبلهٔ دست رزق خورد — بهر چه خوشه چین ثریا شود کسی
شاه را به بود از طاعت صد ساله عمر — قدر یکساعت عمری که درو داد کند
شکست شیشهٔ دل را مگو صدائی نیست — که این صدا بقیامت بلند خواهد شد
درستم قوت نمی خواهد سرشت بدنهاد — پشه هم در حد ذات خود کم از نمرود نیست
پر یدوانه ز خرمن بآسیا افتاد — ز همرهان موافق جدا نباید شد
مقصود صحبت ست ز گل ورنه بوی گل — انصاف گر بود ز صبا بتوان شنید
متاب روی ز همصحبتان که تنهائی — لطیفه ایست که از بهر خود گزید خدا
نیست اکسیری به از همصحبت کامل عیار — گفته ام حرفی که میباید به آب زر نوشت
ز فیق اهل غفلت عاقبت از کار میماند — چو یک پا خفت پائی دیگر از رفتار میماند
بجو دوری ز همجنسان نشاطی گر طمع داری — چو می بینی جدا از یکدگر لبهای خندان را
مکن با دوستان از آشنائی اختلاط افزون — در آید چون درون دیده مژگان خار میگردد
باعث آزار باشد صحبت منعم بلی — رشته از وصل گهر در پیچ و تاب افتاده ست
بود صحبت نادان بلا که یوسف را — طرب سرای زلیخا تمام زندان ست
اهل را صحبت نا اهل زیانها دارد — آب در کوزهٔ ناپخته گل آلود شود

با مخالف مشربان یکجا نشستن خوب نیست ‌ ‌ ‌ این غلط مجموعه را شیرازه بستن خوب نیست

صائبا خجلت سائل بر منعم در کرد ‌ ‌ ‌ بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

کسب کمال اهل جهان کسب زر بود ‌ ‌ ‌ علامه آن بود که زرش بیشتر بود

بیدل

عرض مطلب نرمی گفتار را انشا میکند ‌ ‌ ‌ حرف ناموزون ما را کرد موزون احتیاج

بر سر ما بسکه بی برگی هجوم آورده ست ‌ ‌ ‌ در گره مانند نی واقف فغان داریم ما

کی سبک میگشتم ار باخویش زر میداشتم ‌ ‌ ‌ کوه می بودم اگر زر در کمر میداشتم

قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا ‌ ‌ ‌ بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

رباعی

گویند به آدمی هنر می باید ‌ ‌ ‌ یا اصل نجابت از پدر می باید

اینها همه در زمان سابق بودند ‌ ‌ ‌ بالفعل درین زمانه زر می باید

رباعی

خواهی که دل دلبر تو گرم شود ‌ ‌ ‌ وز پرده برون آید و بیشرم شود

زاری بکن و زور مکن زر بفرست ‌ ‌ ‌ زر بر سر فولاد نهی نرم شود

صائب

گرانیهای غفلت لازم افتاد دولت را ‌ ‌ ‌ که در جوش بهاران خواب سنگین میشود پیدا

دیدهٔ تنگ کند فخر بدنیای خسیس ‌ ‌ ‌ خس و خاشاک شرر را رگ گردن باشد

غنای طبع بود کیمیای روحانی ‌ ‌ ‌ چو مال نیست میسر بدل توانگر باش

چند پرسی مردم دنیا گدا این بهر اند ‌ ‌ ‌ جملگی با هم برابر همچو دندان خر اند

هر کسی حاجت خود را بدر عرض نمود ‌ ‌ ‌ دست دریوزهٔ ما بر در استغنا زد

جز خراش جگر و چهرهٔ خونین صائب ‌ ‌ ‌ دیگر از نام چه در دست عقیق یمنی ست

بتواضع نکند اهل دول قامت خم ‌ ‌ ‌ نیست در آب گهر قاعدهٔ پل بستن

نسبت دنیا بزندان بس همین کز قید آن ‌ ‌ ‌ هر که شد آزاد میل باز گردیدن نداشت

دنیا باہل خویش ترحم نمیکند
آتش امان نمیدہد آتش پرست را

زر بیند و زر که چون خانه پر از شهد شود
آن زمان وقت جلای وطن زنبورست

چون صبح زندگانی روشن دلان دمی ست
آنادمی که باعث احیای عالمی ست

دولت دنیا گوارا نیست بر روشندلان
تاج زرتا هست بر سر شمع را گریان بود

نتوان بقیل و قال ز ارباب حال شد
منعم نمیشود کسی از گفتگوی گنج

غنی

دنیا بزرگ باشد در دیدهٔ غلط بین
اندک بچشم احول بسیار می نماید

کاروان عمر دارد بسکه در رفتن شتاب
همچو ریگ شیشهٔ ساعت دو منزل میرود

عزت شاه و گدا زیر زمین یکسان ست
میکند خاک برای همه کس جا خالی

این جهان گذران جای فراغت نبود
خواب در خانهٔ زین کس نتواند کردن

کف دریا نشود پنبهٔ داغ ماهی
به که مفلس نکند تکیه بر ارباب کرم

رباعی

خوش باش که عالم گذران خواهد بود
روح از پی تن نعره زنان خواهد بود

این کاسه سرها که تو بینی امروز
زیر قدم کوزه گران خواهد بود

رباعی

از تن چو رود روان پاک من و تو
خشتی دو نهند در مغاک من و تو

انگاه برای خشت گور دگران
در کالبدی کشند خاک من و تو

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد
که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

حافظ

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست

بهوش باش که هنگام باد استغنا
هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند

پاک بین از نظر راست بمقصود رسید
احول از چشم دوبین در طمع خام افتاد

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

قطعه ابن یمین

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم | نه مردمی اگر از مردمی اثر دیدم
برین رواق زبرجد نگاشته خورشید | نگاشته سخن خویش آب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مغرور | مباش غره که از تو بزرگ‌تر دیدم
شهی که تاج مرصع صباح بر سر داشت | نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
ز حادثات جهانم همین پسند آمد | که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

دارند بسکه خلق بصاحب زر اعتقاد | هر کس که مالک دو درم شد ابو ذرست

حدیث اهل دل مشهور عالم میشود پیدا | ز دریا چون برون آید گهر پنهان نمیماند

رباعی

مردی که نشد حریص حرص و شهوت | هرگز ضررش نمیرسد از دولت
در اهل دل و اهل دول گر نگری | فرقی نبود بغیر حرف علت

اهل دنیا نتوانند بعقبی پرداخت | غیر مردار شکاری نبود کرگس را

طاس حمام ست این دنیای دون | هر زمان در دست ناپاکی دگر

رباعی

ابر از دهقان که ژاله میروید ازو | دشت از مجنون که لاله میروید ازو
خلد از صوفی و حور عین از زاهد | ما و دلکی که ناله میروید ازو

رباعی

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد | وز سر قدر هیچکس آگاه نشد
هر کس بطریق عقل چیزی گفتند | معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

چشم پوشیده توان کرد سفر | چه قدر راه فنا هموارست
غنچه تا وا شود از هم پاشد | فرصت عیش همین مقدارست

رباعی

گر ورد تو لا اله الا الله ست | بی باطن پاک کی بجنت راه ست
صراف زر قلب کجا بستاند | هر چند برو سکهٔ نام شاه ست

هر روز که میرسد شبی دنبالش
چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگ ست که میرسد به تسلیم وجود
عمرست که میرود باستقبالش

دنیا مطلوب طالب دین نه شود
شیدای آن شیفتهٔ این نه شود
بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر
آئینه ز عکس کوه سنگین نشود

نماز قصر فرمودند در غربت ترا یعنی
براه دوست می باید یکی کردن دو منزل را

مردان خدا میل به هستی نکنند
خود بینی و خویشتن پرستی نکنند
انجا که مجردان حق می نوشند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

ز دل محبت دنیا قدم برون ننهاد
فغان که دوستی ما نصیب دشمن شد

آیهٔ بطلان به شان زر پرستان آمده ست
باطلا صاحب طلا مصداق هذا باطلا ست

ای مسلمانان حذر از صحبت ارباب جاه
جز شکست کعبهٔ دل نا ید از اصحاب فیل

ازین نودولتان چشم کرم هر کس که میدارد
بدان ماند که جوید کور آب از سایهٔ چاهی

آخر مآل کار ترقی تنزل ست ؛
جز کاستن بطالع ماه تمام نیست

پرتو عمر چراغی ست که در بزم وجود
به نسیم مژه بر هم زدنی خاموش ست

تسکین دل ز صحبت روشندلان طلب
آئینه بیقراری سیماب می برد

غافل مشو ز گل که فرو رفتگان خاک
این نامه را بخون دل انشا نموده اند

آشنا که خویش را هلاکو می گفت
وز کبر و منی سخن ز ابر و میگذشت
بر کنگرهٔ سرای او فاختهٔ
امروز نشسته بود کوکو میگفت

زرشتهٔ نفس پاره پاره معلوم ست
که دل بهستی ناپایدار نتوان بست

دریا گشتم حباب دیدم خود را ؛
صحرا گشتم خراب دیدم خود را

درخواب شدم کمال غفلت دیدم
بیدار شدم بخواب دیدم خود را

رباعی

ای ذره یکی قصد ره گردون کن
وی قطره یکی سیل لب جیحون کن

ای دانه که خوشه میتوانی گردید
در خاک چه ماندهٔ سری بیرون کن

رباعی

از سایهٔ دیو باده خوردن تا چند
غیر از یک ذات ذکر کردن تا چند

سخن اقرب بگوشش من میگوید
موجود نمائی رگ گردن تا چند

آمد مرا ز خندهٔ گل این سخن بگوش
وا شد دل کسی که سر کیسه باز کرد

چون قبله نما خضر ره اهل جهان باش
سرگشتهٔ خود راه نمای دگران باش

شناوری ست که بسته‌اند سنگ بر پایش
مجردی که گرفتار کدخدائی شد

گوهر نمای جوهر ذاتی خویش باش
خاکش بسر که زنده بنام پدر بود

طبع دون از ره تقلید به نیکان نرسد
پا اگر خواب کند چشم نخواند او را

مرد اگر لاف از اب و جد میزند بی مشرب ست
زانکه ابجد در حقیقت بهر طفل مکتب ست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

خواهی زبان تیغ شود مدح خوان تو
شادی بقتل دشمن بی دست و پا مکن

آدمی زاد اگر بی ادب ست آدم نیست
فرق در نفس بنی آدم و حیوان ادب ست

رباعی

زنهار زنه تزویج نه گردی شادان
باشد عزبی مایهٔ راحت بجهان

زن صاحب فرزند چو شد علت ست
دشوار بود علاج ام الصبیان

بدگفتن من شد هنر حاسد و منکر
صد شکر که تعلیم هنر بی هنران شد

عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم ست
ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار ست

می پذیرند بدان را بطفیل نیکان
رشته را بین نه دهد هر که گهر میگیرد

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو چیز — تا همه عمر وجودش بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
آدمی زادهٔ نادان بچه ماند دانی — نسخهٔ معتبر خوش خط و بسیار غلط
ظهور خشم بزرگان تهی ز رحمت نیست — غبار چهرهٔ گردون دلیل باران ست
اسباب جهان در نظرم عرضه نمودند — چیزی که در آمد بنظر قطع زبان بود
تا صدف مهر خموشی نزند بر لب خویش — آب در حوصله اش گوهر غلطان نشود
خموشیم پر پرواز جوهر هوش ست — چراغ انجمن دل زبان خاموش ست
توان بخامشی از عجز کام دل بردن — دراز میشود این رشته از گره خوردن
نقد جان را لب خاموش نگهبان باشد — رخنهٔ مملکت دل لب خندان باشد
دلی کز خامشی روشن شود مردن نمیداند — خموشی آتش سنگ ست افسردن نمیداند
بغیر شهد خموشی کدام شیرینی ست — که از حلاوت آن لب بیکدگر چسپید
در جوانی بطرب کوش که این موی سیاه — شب تارست بافسانه بسر باید برد
میشود زندگی از قامت خم پا برکاب — تیر را شهپر پرواز کمان میگردد
خضاب پردهٔ پیری نمی شود صائب — بمکر و حیله خزان را بهار نتوان کرد
چو ماه نو قد خم گشته بر سپهر وجود — اشاره ایست که آماده باش رفتن را
طمع مدار ز دندان ثبات در پیری — که این ستاره درین صبحگاه میریزد
مرگ گوارا شود موی چو گردد سفید — لذت دیگر بود خواب دم صبح را

رباعی

پیری ست نه کافری نهان نتوان کرد — چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد
در ظلمت شب هر انچه کردی کردی — در روشنی روز همان نتوان کرد

بر دل پیران قیامت میکند عهد شباب / طاق نسیان جوانی کن قد خم گشته را

نیست دندان انچه میریزد که در پایان عمر / عقده از رشته طول امل وا میکنیم

دشمن زندگی ست موی سفید / روی دشمن سیاه باید کرد

بچشم کم مبین در نامه اعمال ما زاهد / که میبارد ازین ابر سیه باران رحمتها

واعظ نه ترا پایه گفتار بلندست / آواز تو از گنبد دستار بلندست

زین کنج عزلتی که گرفتست شیخ شهر / در چشم اهل دید کمینگاه شهرتست

ای گدای خانقه بر درگه پیر مغان / میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

رباعی

چون دردکشان باده پرستی کردند / بر ساغر باده تیز دستی کردند

رفتند برون ز خویش و مستی کردند / از لای شراب نفی هستی کردند

رباعی

زاهد ز پی خشک هست اندر تب و تاب / من سرخوش و تر دماغ از باده ناب

او سبحه شمار گشت و من باده گسار / او عالم خاک جست و من عالم آب

رباعی

ناصح بملامت چه پی ما گردی / آن به که ازین راه غلط واگردی

دستار بسر نهی و عاشق بشوی / گرد سر معجر زلیخا گردی

رباعی

در عالم عاشقی حساب دگرست / رسم دگرست و احتساب دگرست

در مذهب ما نماز باشد نه ریا / پیغمبر عشق را کتاب دگرست

جیبی ز شوق پاره نکردند زاهدان / بر دست شان ز سبحه سلاسل نهاده اند

هیچ کار زاهد ناحسبة لله نیست / این ریاضتها که می بینی برای جنت ست

غم مخور می خور که پیش ریزش ابر کرم / نامه عصیان ما نقش بر آبی بیش نیست

شیخ در عزلت و نظر بر خلق / لنگ گردید لیک کور نشد

نباید از دعای زاهدان خشک ترسیدن
که از شمشیر چوبی هیچ بوی خون نمی آید

دانه بسیار درکارست بهر صید خلق
حق بدست زاهد ستار سبحه را صد دانه ساخت

هیزم تر بقیامت نخرند ای زاهد
هیچ سودی ندهد شانه و مسواک ترا

خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را
که دل بسان مگس در کتاب می میرد

بگرمی خنک زاهدان مرو از راه
که سبحه در کف اینقوم حب کافورست

زاهد نداشت تاب جمال پریرخان
کنجی گرفت و ترس خدا را بهانه ساخت

نازپرورده چو تاب ستم عشق نداشت
یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد

زاهد بهوای خلد سرگردان ست
دوزخ محک تجربهٔ مردان ست

گویند که درد و غم نباشد به بهشت
معلوم شد که جای بیدردان ست

نه تنها می پرستان اند از زاهد دل آزرده
دل تسبیح هم از دست شان سوراخ سوراخ ست

بدام زاهدان افتادم از همواری ظاهر
ندانستم نیام تیغ این قوم از عصا باشد

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر
با آتش میروند این ابلهان از راه آب آخر

فساد روی زمین از شراب می زاید
کدام دیو که در شیشه نیست صهبا را

بنومیدی مده از دست خود دامان شبها را
که از خاک سیه گلهای رنگین میشود پیدا

بندگی کار جوانی ست به پیری مگذار
در شب تار بره رو که بیاسائی صبح

در شبستان فنا صبح امیدی میشود
هر نفس کز زندگانی حرف استغفار شد

هر قطرهٔ شبنم همچون دانهٔ ذکری ست
هر غنچه درین باغ سر زانوی فکری ست

سرمایهٔ زندگی عبادت باشد
خوش آنکه دلت مائل طاعت باشد

آواز مؤذن چو شنیدی بشتاب
کاین بانگ صلای خوان راحت باشد

ای آمده گریان تو و خندان همه‌کس — وز آمدن تو گشت شادان همه‌کس

امروز چنان باش که فردا چو روی — خندان تو برون روی و گریان همه‌کس

غافل از ذکر مشو گر نبود سبحه بدست — رشتهٔ بند بر انگشت مکرر بستند

از دست خویش دامن شب را چه میدهی — شوکت لباس کعبهٔ دل دامن شب ست

مکش سر از خط فرمان که گردون بلند اختر — ندارد فرصت خاییدن سر از سجود اینجا

تو مست خواب و قدحهای فیض در دل شب — تمام چشم که دستی شود بلند اینجا

نخواهی شد دگر محتاج دامنگیری مردم — اگر یکبار در دامان شب مردانه آویزی

شب زنده دار باش کزین باغ دلفریب — آن غنچه فیض برد که پیش از سحر شگفت

بدار عزت موی سفید پیران را — ز جای خویش بتعظیم صبحدم برخیز

صائب

باین تر دامنی در حشر گر از خاک برخیزم — خطرها آتش دوزخ ز دامان ترم دارد

طاعت کند سرشک ندامت گناه را — بارش سفید میکند ابر سیاه را

دل درستی اگر هست آفرینش را — همان دل ست که از خجلت گناه شکست

بیتوانی دوزخ خود را بهشتی ساختن — کوثری نقدی ز چشم اشکبارت داده‌اند

افتند در بهشت بدوزخ اگر روند — جمعی که شرمساری تقصیر برده‌اند

درگنه اشک ندامت ز جگر برخیزد — این سحابی ست که از دامن تر برخیزد

از جرم ما مپرس چه مقدار و چند بود — ما کوه قاف را بشمر از دگذاشتیم

بر هر چه جز خدای دل خویش بسته — آئینه وام کرده غباری گرفته

گنه به ارث رسیده ست از پدر ما را — خطا ز روز ازل رزق آدمی زاد ست

رباعی

صد فکر اثر ز طاعتم بردارد — صد سهو سر از عبادتم بردارد

با این وسواس نیتیم نیست درست — غسال مگر جنابتم بردارد

ندامت گنهم دوست را رحیم کند — شکست توبه ام آوازهٔ الکریم کند

سوی مسجد ندهد نفس بدم راه هنوز — گرچه از بار گنه ساخت چو محراب مرا

با دامن تر شدم به محشر — گفتند در آفتاب بنشین

سهو و خطای بنده چو گیرند در شمار — یعنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

رباعی

ایام شباب و وقت عشرت بگذشت — دوران طرب زمان راحت بگذشت

از رفتن هرچه رفت غم نیست مرا — افسوس ز عمری که بغفلت بگذشت

توبه بار انفس باز پسین دست رست — بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند

رباعی

افسوس که گشت عمر بیهوده تلف — دنیا بعبث گذشت و دین رفت ز کف

رنجید خدا و خلق راضی نه شده — ضائع کردیم پارهٔ آب و علف

رباعی

خم شد قد و تو بسجده خم نشدی — از هم پاشیدی و فراهم نشدی

رفتی از کار در پی کاری باش — ریشت جو و گندم شد و آدم نشدی

رباعی

یکچند بعشق و معصیت یار شدم — در کعبه ترانه سنج زنار شدم

درحالت نزع توبه آمد یادم — چون قافله کوچ کرد بیدار شدم

سر پیش فگندن ز گنه داد نجاتم — صد طاعت ناکرده بیک سجده ادا شد

رحمت آنجا که کند وسعت خود را اظهار — هر که تقصیر نکرده ست گنهگار تر ست

زنجیر معصیتم ابر مغفرت خیزد — که زیر سایه شدم گناه خویشتنم

رباعی

بر درگه دوست هر گناهی بخشند — صد ساله گنه بنیم آهی بخشند

عفو گنهم چنانه توانی گردید — زینجاست که کوه را بکاهی بخشند

رباعی

یکسر مو دولت سفید نه شد — گرچه موی به تن سیاه نماند
ای حسن توبه آنگهی کردی — که ترا طاقت گناه نماند

از کرده کس خجل نشود روز بازخواست — گر پرسش گناه ز من ابتدا کند
دارد بزرگی بجهان هر کسی آیین — من در خطا بزرگم و او در عطا بزرگ
در گنه گر جانب من بود تقصیری ز دست — چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند

رباعی

دریای گنه شد دل مسکینم پست — یا رب چه شود اگر مرا گیری دست
اندر علم آنچه ترا شاید نیست — اندر کرمت آنچه مرا باید هست

عرق شرم گنه داشته ام چند سبو — چون بمیرم بهمین آب بشوئید مرا
تا قب اگرچه ما نگذشتیم از گناه — خواهد گذشت رحمت او از گناه ما

رباعی

عاشق همه دم فکر غم دوست کند — معشوق کرشمه که نیکوست کند
ما جرم و گنه کنیم و او لطف و کرم — هر کس چیزی که لائق اوست کند

آنها که بد کنند سزاوار دوزخ اند — دوزخ چه کرده ست که شائسته من ست
آنجا که کند ابر کرم قامت خود راست — عصیان چه غباری ست که از پا نشیند
با سیه روئی نیم نومید از حسن قبول — عنبر دریای رحمت خال عصیان من ست

رباعی

تا مزرعه سبز آسمان خواهد بود — تا خرمی باغ جهان خواهد بود
هر تخم که ریشه برون خواهد داد — شکر کرم ترا زبان خواهد بود

رباعی

روزی که قد اهل گنه خم گردد — خوش باش که لطف او مقدم گردد
دانی که چرا جزا بفرد افتاد — تا فاصله شود غضب کم گردد

رباعیات اردو

پیدا کرے ہر چند تقدس بندہ
مشکل ہے کہ حرص سے ہو دل برکندہ
جنت مین بھی اکل و شرب سے کب ہو نجات
دوزخ کا بہشت مین بھی ہوگا دہندہ

اے درد یہ چہنکنا جو آکر دیکھا
کچھہ تو ہی بتا کہ دل لگاکر دیکھا
مانند شرہ اوٹھہ گئی صف کی صف ہے
ہمنے تو جدہر نگہہ اوٹھاکر دیکھا

اے درد بہت کیا پر کیسا ہمنے
دیکھا تو عجب جہان کا لیکھا ہمنے
بینائی نہ تہی تو دیکہتے تہے سب کچھہ
جب آنکھہ کھلی تو کچھہ نہ دیکھا ہمنے

جب سے توحید کا سبق پڑہتا ہون
ہر حرف مین کتنے ہی ورق پڑہتا ہون
اس علم کی انتہا سمجھنا آگے
اے درد ابہی نام حق پڑہتا ہون

اے درد سبہون سے برملا کہتا ہون
توحید نہ مین چہپا چہپا کہتا ہون
ملا کو بہی اس مین نہین چاہیے انکار
بندہ بندہ خدا خدا کہتا ہون

دریا یہ عبث جا رہی ہے ساقی سے کہو
لے آئینہ دیکھہ ظالم اس عالم کو
آنکھین تیری یون نشے سے جاتی ہین چڑہی
جون کشتی چڑہاؤ پر کہچی جاتی ہو

کچھہ آپ ہی گرا کے آپ ہی کچھہ چنتا ہے
کہتا ہے کچھہ آپ آپ ہی کچھہ سنتا ہے
اے درد ہمیشہ یہ دلِ دیوانہ
کیا کیا کچھہ اودہیڑتا ہے اور بنتا ہے

کب جس مین ہو دنیا کی طلب بیٹھہ سکے
جس دل مین ہوس بہری وہ کب بیٹھہ سکے
تسکین شہود حق سے ہوتی ہے نصیب
اوٹھہ جاے نظر سے خلق تب بیٹھہ سکے

معدوم کے دل پہ کیون گرانی کیجے
موجود پہ کیون نہ شادمانی کیجے
نی غم کو بقا نہ شادمانی کو ثبات
جسطرح بسر ہو زندگانی کیجے

درد

اخلاص دل سے رکھنا تسخیر ہے تو یہ ہے
خاک اپنے کو سمجھنا اکسیر ہے تو یہ ہے
سب کام اپنے کرنے تقدیر کے حوالے
نزدیک عارفون کے تدبیر ہے تو یہ ہے

میر تقی

دامن عزلت کا اب لیا ہے ہمنے
دل مرگ سے آشنا کیا ہے ہمنے
تھا چشمۂ آب زندگانی نزدیک
پر خاک سے اوسکو بھر دیا ہے ہمنے

اب وقت عزیز کو تو یون کھوؤگے
پر سوچ کے غفلت کے تئین روؤگے
کیا خواب گران پر سیل روز و شب ہے
جاگو ٹک میر پھر بہت سوؤگے

کچھہ خواب سی ہے میر یہ صحبت داری
اوٹھہ جائیگی یہ بیٹھی ہوئی اکباری
کیا آنکھون کو کھولا ہے ذرا گوش کو کھول
افسانہ ہے پل مارتے مجلس ساری

ہر صبح غمون مین شام کی ہے ہمنے
خونابہ کشی مدام کی ہے ہمنے
یہ مہلت کم کہ جسکو کہتے ہین عمر
مر مر کے غرض تمام کی ہے ہمنے

ہم میر برے اتنے ہین وہ اتنا خوب
متروک جہان ہم ہین وہ سب کا محبوب
ہم ممکن ادھر وہ وجوب کا رتبہ
ہے کچھہ بھی مناسبت کا باہم اسلوب

اندیشۂ مرگ سے ہے سینہ سب ریش
ٹکڑے ہے جگر جیسے لباس درویش
ہاتھون سے جو آج ہو سکے کر لیجے
پھر کل تو ہمین ہے اک قیامت درپیش

زانو پہ قد خم شدہ سر کو لایا +
جای دندان کو ہمنے خالی پایا
آنکھون کی بصارت مین تفاوت آیا
پیری نے عجب سما ہمین دکھلایا

مسجد مین تو شیخ کو خروشان دیکھا
میخانہ مین جوش بادہ نوشان دیکھا
اک گوشۂ عافیت جہان مین ہمنے
دیکھا تو محلۂ خموشان دیکھا

یاران کو کدورتین ہین اب تو ہم سے
جس روز کہ ہم جا رہین گے اس عالم سے

اوس روز کھلے گی صاف سب پر یہ بات
اس بزم کی رونق تھی ہمارے دم سے

اک جلوہ تہا جس محل مین قندیلون کا
اوسکی چھت مین ہے گہرا بیلون کا

کل رقص کنان تہے جن منڈیرون پر مور
ہے آج وہان پر آشیان چپلون کا

غیبت نہ کبھی حاضر و غائب کرنا
ہے جرم بیان حال فاجر کرنا

ہے سنگ محک کو روسیاہی حاصل
ہرگز نہ کسی کا عیب ظاہر کرنا

سمجھے رہیے آپ کو بشر پا بر کاب
طی منزل ہستی ہوئی جاتی ہے شتاب

دو گہوڑون کی چوکی ہے پی عمر روان
ابلق ہے شیب اور ادہم ہے شباب

خم آگیا قد مین ابروؤن کی صورت
سب لٹ گئے عضو گیسوؤن کی صورت

غم کہا یا جوانی کا یہ پینے دن رات
سب گر گئے دانت آنسوؤن کی صورت

دنیا کو سمجھہ نہ کاروان یوسف
ای دوست یہ ہے دشمن جان یوسف

ابنای جہان سے خوب آگہ ہون مین
بہائی سب ہین برادران یوسف

کچھہ فکر مآل کار ہیہات نہین
اندیشۂ مابقی و مافات نہین

کیا صبح و مسا زیست کٹی جاتی ہے
مقراض حیات ہین یہ دن رات نہین

افسوس پیام مرگ لائی پیری
دکہلاتی ہے شان جانگزائی پیری

کیا یہ عصا قد خمیدہ کیا
ہے تیر و کمان بدست آئی پیری

اسباب تجمل کی جو طیاری ہے
کیا فائدہ ناحق کی گرانباری ہے

غافل یہ بوجہہ اپنے سر پر نہ اوٹہا
جانا تجھے دور ہے سفر بیاری ہے

انسان مین عقل نور یزدانی ہے
یہ نور نہین تو پھر پشیمانی ہے

افزایش عقل مین عرق ریزی کر
خوشبو جو نہو گلاب مین پانی ہے

ہے زیر فلک جتنی کہ یہ موجودات
ہر ایک کی ایک طرح کٹے ہے اوقات

ای شیخ کیا خوب یہ ہمنے تحقیق
شیخی و کرامت ہے بن آئے کی بات

دنیا ہمین کہتی ہے کہ دل مجہہ سے موڑ
مجہہ فاحشہ پر تو نہ یہ جی جامہ تو ڑ

ڈاڑہی کی سیاہی پہ سفیدی دوڑی
اب رات نہین صبح ہوئی ہے بس چہوڑ

سودا پئ دنیا تو بہر سو کب تک
آوارہ ازین کوچہ بآن کو کب تک

حاصل یہی اس سے ہے کہ دنیا ہووے
بالفرض ہوا یون ہی تو پہر تو کبتک

دنیا کی طلب مین دین کہو کر بیٹہے ہو کر گمراہ
کرنا ہی نتہا جو کام سو کر بیٹہے ای عقل تباہ
ہے عارضی خانہ جسم خاکی سودا بی شبہہ و شک
سو مالک ہی اس کے آپ ہو کر بیٹہے سبحان اللہ

نواب

حضرت سا نبی کہان سے لائے نواب
ڈہونڈہے بہی تو حشر تک نپائے نواب

جب آپکے دروازے سے محروم پہرے
فرمائیے کس کے در پہ جائے نواب

رحمن و رحیم تجہہ سے ہے کون سوا
آمرزش کل ہے تیری ادنی سی ادا

کیونکر نہو بخشش کہ ازل سے یارب
عاشق ہے گناہ پر مرے رحم ترا

کہتے ہین جسے لعل مذاب خالص
گر غور کرو تو ہے وہ آب خالص

ہم تو نہ پئین گے جز شراب کوثر
نواب وہ بیشک ہے شراب خالص

مومن

ہو حق وفا ادا قضانے چاہا
کعبہ کا سفر بخت رسانے چاہا

ہے ترک علاج ان بتون کا مومن
دیکہو جاہین گے گر خدا نے چاہا

کہ دین مین تھا لقب یگانہ اپنا
تھے بت سے خفا
گاہی صنمون مین ہم نے جانا اپنا
اللہ ری خطا
سب دیر و حرم کی خاک چھانی مؤمن کیا خاک کہین
دیکھا تو کہین نہین ٹھکانا اپنا
جی بیٹھ گیا

ہے عہد شباب زندگانی کا مزا
پیری مین کہان وہ نوجوانی کا مزا
اب یہ بھی کوئی دن مین فسانہ ہوگا
باتون مین جو باقی ہے کہانی کا مزا

مؤمن دل سا مکان جبر باد کیا
مانند حباب
ان سنگدلون کو دے کے کیا خاک لیا
جز رنج و عذاب
یعنی وہ مکان کہ تھا خدا کا مسکن
کر نذر بتان
برباد کیا اوسے یہ کیا کام کیا
ای خانہ خراب

ہے شرم گنہ سے جان کیسی بیتاب
یہ ذکر جہان ہوا ہوا جی بیتاب
یارب کہ مؤثر ہو یہ کہنا میرا
یارب ہے ترا بندۂ عاصی بیتاب
آئی خواجۂ خواجگان دم خشم و عتاب
کیا تاب کہ دے سکے کوئی تجھکو جواب
گر جرم کا میرے وزن کرنا ٹھہرا
انصاف ہے کر اپنے کرم کا بھی حساب
یہ کچھ رہ سنت نہ طریق توحید
پھر کیا ہے ضرور سب کی یکسان فہمید
ہم سمجھے ہین معنی حقیقی یعنی
حیوان ہین حقیقت مین یہ اہل تقلید
کیا ڈر ہے اگر نیند نہ آئے یکچند
بیخوابی ہر روز سے مین ہون خرسند
معلوم ہوا ابھی خدا کو میرے
منظور نہین کہ میری آنکھین ہون بند
مؤمن ہے اگرچہ سب اوسی کا یہ ظہور
توحید وجودی کا نکرنا مذکور

یعنی کہ بناکے ہین خدا نے بندے — بندے کو خدا بنائے کسکا مقدور

ہے بسکہ محبت رسول مختار — مذہب کو مین سوچتا ہون لیکن ہر بار

آتا ہے قیاس مین حق اہل حدیث — ہر چند قیاس سے نہین ہے سروکار

مومن شوق گناہگاری کب تک — ای تیرہ درون سیاہ کاری کبتک

مان اپنی خداکو باز آ بہر خدا — ای دشمن دین بتون سے یاری کبتک

ارباب حدیث کا مین فرمان بر ہون — تقلید کے منکرون کا سر دفتر ہون

مقبول روایت ائمہ نہ قیاس — یعنی کہ فقط مطیع پیغمبر ہون

جنت مین ہے روز حشر جانا مومن — نادان نہ بن کہ تو ہے دانا مومن

ہر رات نہ مل روی صنم سے آخر — اک دن ہے خداکو موہہ دکہانا مومن

مومن یہ اثر سیاہ مستی کا نہ ہو — اندیشہ کبہی بلند و پستی کا نہ ہو

توحید وجودی مین جو ہے کیفیت — ڈرتا ہون کہ حیلہ خود پرستی کا نہو

کب تک ربط بتان دلجو کی نباہ — کب تک فکر حصول حشمت و جاہ

آتا ہے یہ جیمین چہوڑ سب کچہہ مومن — اک کونے مین بیٹہیے کہیے اللہ اللہ

مومن خلقت لباس پر مرتی ہے — سر پانون پہ دامن کی طرح دہرتی ہے

عمامہ ہے نی عصا نہ جبہ حضرت — پیرون کی یہی وضع ہوا کرتی ہے

مومن لازم ہے وضع مرغوب بنے — جو رنگ ہو آدمی خوش اسلوب بنے

کیا خرقہ و عمامہ ہے اللہ اللہ — جب شکل بگڑ گئی تو تم خوب بنے

مظہر سے بری ہے کبریائی اوسکی — آئینہ گداز خود نمائی اوسکی

وہ بندہ نفس جو انا اللہ کہے — زیبندہ اوسی کو ہے خدائی اوسکی

میں خاک ہون خاکسار ہون تیرا ہون
رحمت کا امیدوار ہون تیرا ہون

زاہد مجھے کیون کرے ملامت یارب
مانا کہ گناہگار ہون تیرا ہون

شب عیش ہے کاٹ کر سحر کی توبہ
دن کی گنہون سے شام کرلی توبہ

توبہ کا کھلا ہے در تو جاتی ہوگی
دن رات مین دو مرتبہ اپنی توبہ

فانی ہے جہان تو جستجو پھر کیون ہے
پھرنا یہ خراب کو بکو پھر کیون ہے

دنیا کو کہا ہے پنج روزہ سالک
اے خانہ خراب آرزو پھر کیون ہے

رونے سے غم دین مین مزا ملتا ہے
یعقوب سے کچھ رتبہ سوا ملتا ہے

وہان آنکھ کھلی جمال یوسف دیکھا
یان بند ہون آنکھین تو خدا ملتا ہے

بیگانہ دیکھا ہر اک یگانہ دیکھا
اپنے مطلب کا سب زمانہ دیکھا

جسکو دیکھا غرض غرض کا اپنی
دنیا کا عجیب کارخانہ دیکھا

کیا جانے کوئی زاہد رنگی کہاتونکو
تمییز ذرا چاہیئے ان باتون کو

دن کیون نہ پڑھے رات نگیونکر کم ہو
روزون کے عوض کھاتے ہین راتونکو

جبتک تھے گرہ مین احمقون کے پیسے
سب کہتے تھے اونکو آپ ایسے ایسے

مفلس جو ہوئے تو پھر کسی نے اے ذوق
پوچھا نہ کہ تھے کون وہ ایسے ویسے

اے ذوق کریگا کوئی دنیا کیا ترک
دنیا ہے بری بلا ارے کیسا ترک

ممکن نہین ترک ہو کسی سے دنیا
جبتک نکرے آپ اوسے دنیا ترک

اے ذوق کبھی تو نہ خوش اوقات ہوا
اکدم نہ ترا صرف عبادات ہوا

تھا جبکہ جوان تہا جوان بدمست
جب پیر ہوا پیر خرابات ہوا

ان آنکھون سے روی لالہ گون بہی دیکھا
اور انکو ترا زسرشک خون بہی دیکھا

از صفدر علیخان

کیا کیا دیکھا نہ رنگ ہمنے ای ذوق | یون بھی دیکھا جہان کو وون بھی دیکھا
دنیا کے الم ذوق اوٹھا جائین گے | ہم کیا کہین کیا آئے تھے کیا جائین گے
جب آئے تھے روتے ہوئے آپ آئے تھے | اب جائین گے اور رون کو رولا جائین گے
ہر چند ہون پیر اور سر پر ہے اجل | تس پر نہین پیٹ کے سوا فکر عمل
ہے رشتۂ عمر مختصر سا لکن | شیطان کی آنت ہے مرا طول امل
ہو رنج میرے دل کو و یا ہو آرام | جز ذکر خدا نہین ہے مجھکو کچھ کام
فاقون سے تباہ میری حالت ہے مگر | آنتین پڑھتی ہین قل ہو اللہ مدام
غفلت مین گذر گئی جوانی افسوس | کچھ قدر شباب کی نجانی افسوس
وہ ولولے اب خزان پیری مین کہان | افسوس بہار زندگانی افسوس
گلزار جہان کا کیا تماشا دیکھون | اشک شبنم کہ گل کا ہنسنا دیکھون
مثل گل رعنا ہین نظر مین شب و روز | دو روز کی ہے بہار کیا کیا دیکھون
وہ لطف چمن وہ سیر گلزار کہان | وہ نغمہ وہ مے وہ بزم وہ یار کہان
پیری نے تمام کھو دیا حسن شباب | وہ ناز کہان وہ نازبردار کہان
جو لوگ گذر گئے او نہین یاد کرین | یا الفت خوبان پریزاد کرین
ہر دم ہے ہجوم یاس و حسرت صفدر | فرصت اتنی کہان کہ دل شاد کرین
جو مرتبہ درد و الم جانتے ہین | دنیا کی بقا کو کالعدم جانتے ہین
بیدرد کو درد کی کہان ہے لذت | جو ذائقہ اسمین ہے وہ ہم جانتے ہین
دنیا فانی ہے زندگانی فانی | یہ ساز طرب یہ کامرانی فانی
صفدر کبھی فال بھی جو ہمنے دیکھی | نکلا کلمہ یہی کہ فانی فانی

اما حکایت حال غابر و شکایت وقت حاضر

پس اجمالش اینقدر بسند باشد که زمان طفلی در یُتم و تهیدستی و فاقه مستی گذشت و عمر شباب در تب و تاب انواع غموم و هموم بسر آمد اکنون که عهد پیری ست هر چند در ظاهر عمر بناز و نعمت میگذرد اما تبعات این حالت باطن را خیلی پر ملالت دارد

طفلی که زمان بازی می آراست دامن افشاند
آنگاه جوانی که داغش پیداست گل کرد و نماند
اکنون پیری نفس شماری دارد بیدل چه علاج
زین نسخه هم آخر ورق چند بجاست باید گرداند

و اما تفصیلش پس فرصت دراز میخواهد قدر کفایت ازان همین قدر می تواند بود که هستی ناپایدار ما درین صد سیزدهم که همدوش هزاران آلام و فتن ست و هم آغوش طرفه غربت های اسلام تقدیر کردند یالیتنی کنت نسیا منسیا و بتاریخ پانزدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۴۸ روان پاک را با تن خاک پیوند بستند و نخشیدند و بی باکی و غربت و بی تعلقی خاطر و آزادگی طبع و تجرد دل و تفرد و آب و گل و وحشت از زخرفت این سپنجی سرا و برداشتگی خاطر از دنیا و ما فیها و محبت فنا و ذوق بقا همراه دادند الحمد لله علی کل حال پدر عالی گهر که خاکش سبز باد در سنه ۱۲۵۳ بعمر چهل و سه سالگی برحمت حق پیوست نخبه اهل بیت بود و مبرا از کیت و ذیت رضی الله عنه و ارضاه و جعل الجنة منزله و نزله و مثواه جنز

مادر و یک برادر و سه خواهر در خانه قریبی دیگر بود و امّ الفت توام بجاذبه محبت مادری قیام بحضانت فرمود و آنچه بایست و توانست در آموختن علم و دانش کشش و کوشش نمود و بر نماز و روزه تنبیه و اقامت کرد چند پاره از سی پاره قران مجید و فرقان حمید و اندکی از پارسی نامها یاد گرفت و در کسب علوم آلیه از صرف و نحو و جز آن بحوالی وطن همچو فرخ آباد و کانپور سالی چند سرگردان ماند آزادمندان پدر تکفل ما یحتاج بودند شوق حضور در مجالس وعظ و محافل درس و حضور مساجد در سر بود چاره نداشت جز دیدن اهل علم و صلاح و شنیدن کلام مردم دانشمند صاحب فلاح در فرخ آباد مولوی امان علی بدایونی را دید و در کانپور شیخ سلامت الله کشفی و مولوی سخاوت علی جونپوری و مولوی خرم علی بلهوری و شیخ عبد الحلیم لکهنوی و دیگر اهل فقه و فلسفه را از وارد و صادر همچو زین العابدین اله آبادی و فخر الدین واعظ در اوقات مختلفه دریافت و مقدار علم و فضل هر یکی را بجای خود در خاطر آرزومند سنجید و در قنوج مولوی محمد علی واعظ برادر مولوی حیدر علی مرحوم نزیل بلدهٔ ٹونک و مولوی فضل الرحمن صوفی ساکن ملاوه و مولوی بشیر الدین قنوجی را دریافت و هم مولوی ولایت علی و مولوی عنایت علی و یحیی علی و فیاض علی عظیم آبادی و دیگر رفقاء ایشان را در ینجا بر جناح سفر غزو دید و مواعظ واندرز ایشان شنید مولوی عنایت علی ترغیب قرارت بلوغ المرام داد و الحمد لله تعالی که بعد از عمری دراز توفیق شرحش مسک الختام نام رفیق شد و علاوه آن دواوین بسیار در اصول و فروع سنت مطهره وقتاً فوقتاً جلوه ظهور گرفت که اسامی آنها در تراجم محرر سطور در

کتب مؤلفہ اش مذکور است وپس از انکہ یکم ذی حجہ ۱۲۶۹ھ ہجری از کانپور سفر دہلی گزید زانوی ادب بخدمت مفتی محمد صدر الدین خان صدر الصدور دہلی تہ نمود و در ینجا جمعی را از اہل کمال در فنون مختلفہ ملاقی گردید از ملوک بہادر شاہ قلعہ نشین دہلی و اولاد و احفاد اورا و از امرا نواب امین الدین خان و برادرش ضیاء الدین خان و نواب مصطفے خان رئیس جہانگیر آباد را و از شعرا غالب و ذوق و صہبائی را و از وعاظ و فقہا مولوی نوازش علی مہاجر و مولوی عبد الخالق و مولوی محبوب علی و مولوی مخصوص اللہ و کریم اللہ و خواجہ ضیاء الدین و مولوی قطب الدین و سید نذیر حسین و حاجی محمد محدث و شیخ فیض الحسن سہارنپوری و ملا نواب تزیل حال مکہ مکرمہ و ارشاد حسین رامپوری و مولوی فضل حق خیر آبادی و مولوی فضل رسول بدایونی و مولوی ضیاء الدین و مولوی شیخ محمد تھانوی را و از مشائخ و فقرا شاہ احمد سعید و شاہ عبد الغنی و از اطبا حکیم احسن اللہ خان و حکیم امام الدین خان را دریافت و صحبتہا رو داد و گفتگوہا شنید و استعداد ہر واحد را در اختیار سنت و اثبات بدعت ادراک کرد و در حضور مجالس و مساجد لطفہا اندوخت و لطیفہا آموخت اکنون یاد آن صبح و مسا نشتر دریغ و افسوس بخاطر شکستہ میگذارد و خیال آن جلسات شیرین و حکایات نمکین حسرت بر حسرت می افزاید

سقی اللہ وقتا کنت اخلو بوجھکم	وثغر الھوی فی روضۃ الانس ضاحک
اقمنا زمانا والعیون قریرۃ	واصبحت یوما والجفون سواکب

در حین نزول این بلد ماہول علاوہ شغل درس و قرات توفیق زیارت قبور مبارکہ حضرات مشائخ علیہم الرحمۃ نیز دریافت بر مرقد شریف خواجہ قطب الدین

بختیار کاکی و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ نصیر الدین چراغ دہلی و شیخ عبدالحق محدث دہلوی و میرزا مظہر جانجانان و شاہ ولی اللہ محدث دہلوی و اولاد امجاد ایشان و دیگر بزرگان طریقت و شریعت حاضر شدہ و در اوقات فرصت مکرر باین سعادت شرف اندوز گردید و قباب تربت ہای ہمایون پادشاہ و گنبد منصور علیخان و دیگر ملوک و امرا را بچشم عبرت نگریست و گاہ گاہ بسیر و گلگشت ابحار و انہار و حدائق و ازہار آندیار پرداخت و بختی ذائقہ ہمزبانی یاران رنگین طبع و دوستان آشفتہ خاطر و آشنایان بامزہ ادراک کرد و لطف زندگانی و حلاوت ایمانی برداشت نہ فکری از نان و جامہ بخاطر آمدی نہ یاد دیار و دیار زرادہ اندیشہ زدی عمر عہد شباب بود و صحبت صحبت احباب و شغل شغل درس کتاب ؎

عیش وصال و ذوق کنار آرزوی کیست		بائیم و حرف بوسی آن آستان بلب

فراغ از تحصیل علوم عقلیہ و نقلیہ و اکتساب فنون ادبیہ و درسیہ ہمین بود و برگشتن بوطن ہمین فراق مادر مہربان غفر اللہ لہا دل از غربت برکند یکبارگی دہلی و یاران دہلی را خیرباد گفتہ ہشتم رمضان ۱۲۸۰ہجری روی بسوی خانہ آوردم ہیچ مپرس کہ جدائی آن دیار چہ کرد و تنہائی این ویرانہ بر سر چہ آورد ؎

مگر ناگفتہ احوال دلم فہمد کسی ورنہ		بگفتن ہر چہ آید رست حال دیگران باشد

از آنجا کہ معیشت این وابستگان و عزیزان مقصور بر کوشش من افتادہ بود و وجہی از برای کفاف در دست موجود نہ دل بر سفر بست و عزیمت بہوپال کرد نہ یاری کہ درین سراسیمگی جوانمردی نماید و نہ غمگساری کہ درین افتادگی

دستگیری فرماید در باب هر کرا بجبر چشم کشودن و دیده وا کردن بی پدری ربوبیت کند و در خانه از نام درهم و دینار پشیزی میسر نبود و آحدی از اقارب همدرد دل نباشد و راهی بسوی کسب قوت لایموت نگشاید و هنری که آله رزق و زندگانی تواند بود حاصل نبود و بار جمله خورد و بزرگ خانه و ماند و بود خویش و بیگانه بر سرش افتد حالت دل آن بیچاره پراگنده خاطر چه خواهد بود

نه قاصدی نه صبائی نه مرغ نامه بری	کسی ز بیکسی ما نمی برد خبری

کیفما اتفق بعد از بست پنج روز بهوپال منزل شد رخت سفر در خانه کرایه فرود آوردم کسی نبود که مرا در حضور رئیسه مرحومه نواب سکندر بیگم تقریب کند یا به نائبان ریاست شناسا گرداند یا رعایت درمی و قلمی و قدمی اندیشد چار و ناچار خامه بدست گرفت و حرفی چند از حال دردمند خود بخدمت مدار المهام محمد جمال الدین خان بهادر نائب اول ریاست سرود

کس نیست که خارم ز دل ریش بر آرد	این خار مگر آتشی از خویش بر آرد

ایشان باقتضای کرم جبلی وسعت خلق و محبت اهل علم و دین نوازش فرمودند و در حضور مغفور حکایت حالم رسانیدند مخیم دولت و احتشام در آن هنگام باغ فرحت افزا بود همانجا مطلوب شدم وقت شب بود و محفل از اهل دربار و اغیار تهی همین چند نفر خاص الخاص شرف اندوز حضور بودند بر خوردم از هر در سخن رفت و از سلیقه هر کار و بار پیجوی ببیان آمد چون وقوف بر احوال ذاتی و اضافی دست بهم داد فرمود این غریب بخوشی من می ارزد و لی علاج نیست که دیگری پیش از وی برضا و قرار داد صدر نامزد شده ست غافل از انکه نیرنگ

تقدیر بعد از دوازده سال همین تدبیر سرانجام داد صباح آن شب که روز آدینه
بود باز فرمان حضوری امضا یافت چاشت هنگام حاضر شدم نوازشها فرمود
والتفاتها کرد و دلجوییها نمود و از غرهٔ رمضان سنه ۱۲۷۱ هجری در ملازمان آستانهٔ
خاص خویش جا داد و بخدمتی که نوعی از قرب و حضور داشت بنواخت چندی برین
حال بسر آمد هم فرائض و وظائف خود بجا می آوردم و هم در مسجد ابراهیم خان مردم
را وعظ و اندرز میفرمودم باری بخود گفتم فراق وطن و دیار و این سی روپیه
ماهوار و وابستگان که چشم در راه و گوش بر آواز اند چه خورند و من چکنم دل بر ترک
خدمت بستم و فی السماء رزقکم و ما توعدون بر زبان راندم ناله رسا بود
که همدران نزدیکی خدمت میر منشی ریاست فارغ شد بماهوار پنجاه روپیه مرا انجا
نشانیدند و بخلعت قیام مقام این خدمت نواختند نا تجربه کاری همراه بود خلعت
نذر دزدی شد و چیزی در دست نماند سالی دیگر برین حالت روز بشب آوردم
ناگهان باقتضای طبیعت طالب العلمی و شوق مباحثه بگفتهٔ این و آن با شیخ
علی عباس چڑیاکوٹی در مسئلهٔ قلیان کشی سخن در میان آمد وی قائل
باباحت بود و من ناقل کراهت بیفائده با آن یار عزیز طرف شدم و
محسن قدیم را که باعث این ملازمت بود بر سر اسارت آوردم صحبت باهم
کم انعقاد نوبت این ناخوشی بعزل من کشید بیکار شدم شانزدهم محرم سنه ۱۲۸۳
از بهوپال بعزم وطن سوی هوشنگ آباد بر آمدم و بیمار افتادم بعد از صحت
باز از راه بهوپال رهگرای منازل ساگر گشتم چاکری همراه و پارهٔ سرمایه
بر بار بوی کرایه آن ناهموار از اشنا در راه بگریخت تنها ماندم و در حجرهٔ مسجد آنجا

پا شکستم مصاعب حضر و مصائب این سفر شرح نتوان کرد باری خدا را
شکر ست که ازین عزل و فصل وجد و هزل نه در دل رنجی بود و نه بخاطر گزندی

هرگز به بیت خانهٔ لیلی نکند میل || در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده ست

پنجم ربیع الاول ۱۲۷۳ه وصول کانپور دست بهم داد رسیدن همان بود و برگشتن
جنود نابهبود از دولت برطانیه همان هنگامهٔ عجیبی و فتنهٔ غریبی و معرکهٔ سترگی
و مقاتلهٔ بزرگی برروی کار آمد و آفت طلبان از هر سوراخ موش در رنگ جراد
منتشر و فتنه جویان در غارتگری اهل جلدهٔ خود غیر مقصر شد انچه شد و گردید
انچه گردید و آنچه شد همه بیجا شد و هرچه گردید جمله ناسزا گردید افتان و خیزان
خود را بوطن رسانیدم و بگوشهٔ عافیت کشیدم

غالب بریدم از همه خواهم که زین سپس || کنجی گزینم و بپرستم خدای را

نیرنگ تقدیر را دیدن ست که با آنکه مردم این بلده دمی سر بخلاف نبرداشتند
و حرفی از بغاوت بر زبان نراندند با یک پیکار مختصری که فوج کمپنی را با سپاه
سه بندی فرخ آباد که در گوشهٔ این شهر از طرف رئیس ناهموار آنجا قیام داشت
پیش آمد آنکه در ربوع عرباد شهر همه تاراج لشکر سکهه و پنجابیان رفت خانهٔ ما را
نیز درین شور و غوغا غارت نمودند و از جمله بار ها سبکدوش فرمودند

چه خوش بروی دل تنگ مادری وا کرد || خدا دراز کند عمر زخم کاری را

روز دیگر نوای قتل عام شهر شهرت پذیرفت یاران پدر ما را با ما در و خواهر
بقصبهٔ بلگرام پنج کروهی قنوج آنسوی دریای گنگ بردند چند ماه درین جا
بمحلهٔ میدان پوره اتفاق اقامت افتاد جز یک جامهٔ سیاه رنگ بر تن و نان خشک

شب هنگام در دہن مگیر ہیچ نبود اللهم اجرنی فی مصیبتی هذه واخلفنی
خیرا منها درین فرصت از غرهٔ رجب ۱۲۷۰ھ چند پارهٔ از کلام الله از بر یاد
گرفته شد چون عود بوطن گشت دوم ذیقعده ۱۲۷۰ھ بنا بر ناداری و سبکساری
بمرزاپور شدم و مهمان جناب اکبر علی خان سوداگر گشتم بسابقه معرفت با پدر
سیر با نی ها کردند و التفاتها نمودند درین میان نامه رئیسه موصوفه در طلب رسید
در عین بارش براه جبلپور قصد بهوپال کردم مصائب این رحلت هیچ مپرس
روزی در رودی میان صحرا یکه کرایه با اسپ آب فرو رفت نزدیک بود که
دریا برد شوم رحمت الهی دست گرفت و ازان ورطهٔ هلاک بساحل نجات رسانید
ننگی کلان میان رود حائل سیل جرار گردید شب در کریچهٔ تنگ ازان یکی از
صحرانشینان نشسته با مداد شد بارش فرصت نفس راست کردن نمیداد
غرضکه هرچه بود مبلول گردید

از برشگال هند کسی را فراغ نیست	یک خانه نیست کز گل این فصل داغ نیست
تر شد هر انچه بود ز اسباب و جامه ها	چیزی که خشک ماند بغیر از دماغ نیست

آخر ماه صفر سه صدر ورود بهوپال اتفاق افتاد رسیدن همان بود و
نفاذ حکم بهدر رفتن همان خود بی طلب ازین طرف خواندند و خود در سلام و کلام
مضائقه نمودند

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب	که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

چار و ناچار بفحوای حکم حاکم مرگ مفاجات با دل شکسته و خاطر خسته و بال و پر
گسسته در بقیه همان بارش محمل سفر بجانب جبلپور بستم والحمد لله علی کل حال

و فی کل حال گویان بر آمدم درضمن طی مراحل گذر بر سر بلدۂ ٹونک صورت
بست سافرانہ در خانہ سید حمید الدین مرحوم فرود گشتم سید اسمعیل خویش
سید احمد قدس سرہ میزبانی فرمود و بکاشانہ خود برد و دو ماہ چندروز بلطف و دلجوئی
سید القوم خادمہم ضیافت نمود وزیر الدولہ بہادر کہ خدایش بیامرزد
خواہی نخواہی باعث شد براقامت و پنجاہ روپیہ ماہوار معین فرمود ہشت ماہ
درآن الکہ بسر آمد سید زکریا فرزند مولوی حیدر علی مرحوم دلجوئی ہا میکرد
مولوی امام الدین را در پنجاہ دیدم و سراج الرحمن را سنجیدم از اہل علم آنکہ در خور
ذکر باشد کسی آنجا دران وقت جلوہ آرا نبود ہمین منشی سادات پیر قدری خلق میکردند
منشی ظہور علی مرحوم پیری متین و جہاں دیدہ بود و با پدر شناسا بود اراپیش
آمدی درین حیص بیص کہ خاطر باندو بود آنجا بوجوہ چند رضا نمیداد ناگاہ باز
نامہ رئیسہ سابق الذکر غفر اللہ لہا در طلب آمد و آن شکوک و اوہام کہ در مرہ اولی
بسعایت بعض اہل غرض بخاطرش خزیدہ بود زوال پذیرفت ؎

از طرف چمن نسیم اقبال وزید	وز گلبن امید گل لطف دمید
یعنی کہ زحسن طالع و بخت سعید	پروانہ التفات عامش برسید

دستوری گرفتہ رہگرای عرصہ مقصود شدم از ٹونک تا نیمہ راہ سرونج سعیت
حاجی دیوان شمس الدین سلمہ اللہ تعالی بود لبی انسانیت فرمود و خیلی راحت
داد چون از سرونج بر آمدہ سیزدہم محرم ۱۲۷۵ھ وارد بہوپال گشتم حضور رئیسہ
التفات عظیم فرمود و رعایت مصارف راہ نمود و از آنچہ گذشتہ معذرت
کرد و ہفتاد و پنج روپیہ ماہوار تعیین فرمود و خدمت تاریخ نگاری سپرد عمری

دراز کاغذها سیاه کردیم و تحریر دستور العمل بران فرید شد درین بین
ملاحظهٔ خداپرستی وحق گزینی مدار المهام بران آورد که باهم قرابت روداد
این ماجرا در سنه ۱۲۷۵ صورت بست حق تعالی در مطاوی آن ایام ولیالی دو پسر
و یک دختر عطا فرمود و دختر دیگر برحمت حق آسود و بعد از چند سال مادر مهربان
را با خواهران و شوهران ایشان از وطن پیش خود خواندم همگنان با شیخ حسینی
که رفیق وخادم پدر مبرور بود وخیلی عابد و زاهد و متقی است تشریف آوردند بدیدار
حضرت ام و اخوات بهجت توام شکر خدا مودی نموده آمد که بعد از هجر دراز یکجائی
دست بهم داد ولکن نیرنگ قدرت و بازی تقدیر را چه توان کرد که در اندرون
شش ماه جناب والدهٔ ماجده وخواهر کلان و وسط متعاقب یکدیگر سفر آخرت
گزیدند و در جوار قدس رحمت الهی آسودند

گر قضا بود که باهم رویم	میرسد آنوقت که باهم رویم

رئیسهٔ مرحومه دلجوئی ها میفرمود و ماهوار را ابصد روپیه رسانید و بیزه ها را
ملازم گرفت لیکن بر بنیاد که خودش هم خانه نشین حجلهٔ گور شد و وحشت سخت
دامن دل گرفت پانزده سال کامل در خدمتگزاری و فرمان برداری ایشان
ماندم میان جمله متوسلان ریاست بتعظیم و تقدیم تسلیم و دیگر امور تکریم امتیاز
می افزودند و با آنکه مزاج شریف ایشان با سیاست و شدت بسیار موافق
افتاده بود این هیچمیرز را گاهی از نظر التفات محروم نپسندیدند

نگاه داشت بآزاد بیش از دگران	غلام معتقد حسن امتیاز توام

چون جناب رئیسهٔ معظمهٔ حال نواب شاهجهان بیگم حفظها الله وسلم بست منظم

شعبان ۱۲۸۵ھ مسند ریاست را زیب و زینت تازه و رونق بی اندازه بخشید
هوای سفر حجاز میمنت طراز جان ناتوان را مضطر ساخت و شوق حرمین
شریفین زادهما الله شرفاً و تادیهٔ فریضهٔ حج و زیارت مسجد مدینهٔ منوره و مرقد مطهر
علی صاحبه الصلوة والتحیة نعل در آتش گردانید ؎

نزدیک شد که عشق نهان بر ملا شود || چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود

داستان این سفر مبارک در کتاب اتحاف النبلا و حوادث این غربت در
رسالهٔ رحلة الصدیق مرقوم ست اعاده چه حاجت چون بعد از هشت ماه
وصول بهوپال دست بهم داد اهتمام مدارس سلیمانیه را منتخب گردیدم و این
خدمت را نظر بشغل علم بهتر از جملهٔ خدمات سابقه و لاحقه دیدم و تنکه یکسال
برین ماجرا گذشت میر منشی ریاست بپایهٔ عزل در آمد هر چند سر باز زدم و جادهٔ
انکار سپردم سود مند نیفتاد با کراه تمام مرا در خورد این کار دیده بجای
او نشسته پیشه ساختند و خطاب میر دبیر خانی و اضافهٔ معاش بمقدار دو صد و پنجاه
ماهوار نواختند چاره نبود بجز صبر کردن و شکیبا بودن سال دیگر چون بسر
آمد رئیسهٔ عظمیٰ مصلحت در آن دید که مرا بزوجیت خود افتخار بخشد بعد از اطلاع
گورنمنت و استصواب مرضی اهالی صدر این امر خیر بوقوع آمد ؎

را پسند حسن می نشانند || الهی بر سر آن کو هی نشینم

خدا آگاه ست و دل بیتاب و چشم حیران گواه که مرا درین معامله هیچ چاره گری
و معالجه در میان نبود بلکه خود با نو سی کاشانهٔ دولت و اقبال را پیش ازین
فکری درین باب بخاطر خطور نمیکرد هر چه هست از آثار و کان امر الله قدرا

معقد و راست آین وصلت سبب شد بر ترقی منصب و عروج منزلت وحصول تیول لبست چهار هزار روپیه سال وخطاب معتمد المهامی وعطار خلعت گرامی و متعاقب آن بعد از چند ماه خطاب نوابی و امیر الملک والاجاهی باشلک هفده فیرو دیگر مراتب متعلقه این عروج ارزانی گردید و اقطاع لک روپیه سال مراعات شد و سلسله بر سلسله افزود و اطلاق سابق بپرایهٔ تقیید لاحق گرفت وحریت قدیم نوعی از رقیت جدید بهم رسانید انا لله وانا الیه راجعون

پاهی بستند و ره سعی نشانم دادند	دست و بازو شکستند و کمانم دادند
جان سختم حذر از دوزخ جاوید نداشت	خانه در کوچهٔ آسوده دلانم دادند

مراکه از ازل آزاد آمده ام و با خاطر ناشاد مخلوق گشته و آزاد رفتن و فارغ زیستن آرزو دارم از من و دل من بپرس که این علائق و عوائق چه قسم مرا هردم ذائقهٔ مرگ اضطراری می چشانند و این دار و گیر خلائق و حب و بغض این و آن چه نوع هر لحظه در کیف حرکت مذبوحی میدارد

نمیدانم گناهم چیست کز من سرگران داری	سرت گردم قصوری در وفای خود نمی بینم

یاد ایام گذشته که نکسی مرا یار و نه از من بر خاطر احدی غبار و نه از هیچکسی بر جان من بندی و نه هیچ کس را از من گزندی حسرت بر حسرت می افزاید

رُبّ ورقاءِ هتوفٍ بالضحی	ذات شجوٍ صدحت فی فننٍ
ولقد اشکو فما افهمها	ولقد تشکو فما یفهمنی
غیر انی بالجوی اعرفها	وهی ایضا بالهوی یعرفنی
ذکرت الفا و دهرا صالحا	فبکت شجوا وهاجت شجنی

حق گوئی من دوست از دشمن نشناسد و راست بازی من خویش را از
بیگانه جدا نگرداند تا گرفتار دام این بلا که غایت متمنای ابنا جنس من ست
شده ام و هم آواز مرغان قفس این سپنجی سرا گشته هر که را می بینم در پی آزار
ست و بر سر عداوت و انکار با آنکه

شائستگی عداوتم نیست	بس منفعلم ز کینه ورها

وجه این دشمنی جز آن نتواند بود که یاران زمانه از ارکان و اخوان و رعایا
و خویش و بیگانه حکمران را زبون میخواهند و بسوی هوای نفس خود و دیگر
مواد فسق و فجور و تعدی و تطاول و ستم و جور و زور رهنمون می جویند و این
حرکات بی برکات از کسی که قائل بوجود واجب تعالی و معتقد یوم آخرت ست
خود بوجود نمی تواند آمد

ما عجز دشمنیم و حریفان زبون طلب	ای خون ما بگردن طبع غیور ما

رحمت طبع رئیسه معظمه که مجبول بر عفو غالب جرائم و تقصیرات افتاده ست و
در گذر از کار پردازان یاست که منجر بعدم سیاست در اکثر امور آمده موجب
جرأت بسیاری از واقعه طلبان فتنه جوئی شده خصوصاً قطع نظر وی حفظها
الله و سلم از خویشاوندان و ذوی الهیأت تازیانهٔ دیگر بر سمند ناز گردیده
حالانکه دید و وادید این حالات از کسیکه صاحب حکومت و دولت ست در نفس الامر
نزد انصاف پرستان موجب شکر باشد نه شکایت چه درین دور آخر زمان
ببین که زمام فرمان روائی ممالک مختلفه بدست هر کس بن کس بی دیانت ست و هر ذی
ثروت و جاه مریض دار جهل و سفاهت اگر یکی بر خلاف راه و رسم اینقوم جبانی

اذا ملکت فاسجح سپرد انصاف آن باشد که وی درخور دسپاس بود
نه موقع حسد و بغض بیقیاس ولکن رسم این خاکدان فنا نشان همچنان افتاده
است که نیکان نامراد باشند و بدان خرسند و شاد

طالع مردم بفکر رسا همی باشد	شعله آتش تصویر طلاهی باشد

اینقدر ضرورست که چندان تلخ نباید بود که از دهانت بیفگنند و آنقدر شیرین
نباید شد که بگلویت فرو برند چون زمام حکومت این الکه بدست زنان سست
و رقت طبع و قلت انتقام شیوه و فطرت ایشان اینقدر مساهحت که بوجود
می آمد هرگز بوجود نمی بایست آمد تا حرام نمکان فتنه جوی را حوصله بیشتر شود
رئیسه مغفوره خواه طبعاً یا تکلفاً چون طریق مزید سیاست می سپرد احدی
سر برنمیداشت رئیسه معظمه حال چون جبلهٔ خوگر عفو و مسامحات افتاده است

این همه شور و شغب بیچار روز افزون هست آری

غلط است اینکه همه اهل دل بیازارند	هر که را دیدم ازین طایفه آزاری دید

درین عرصه مدت چهار سال که ریاست را از طرف اهلکاران و متوسلان
گوهر بیگم جده فاسده رئیسه ساعیه این الکه شکایت مظالم و عدوانات بر زبان
آمد زمرهٔ مفسدین را رگ شرارت جنبید تا آن هفت دل بیرحم پیانجیان و
رسولان و کوچک ابدالان ایشان انتهاز فرصت کرده و موقع اخذ و جبر
بدست آورده و نزاع آستانه را با کاشانه ریاست غنیمت بارده شمرده
کردند آنچه کردند و خوردند آنچه خوردند و بردند آنچه بردند و دادند آنچه
دادند و باطل محض را حق بحت نمودند

شبها رقیب چند بگوی تو جا کند — او هم بروز تا بنشیند خدا کند

بر ضمیر منیر ریاست ذره از آن مخفی نیست و لکن ع

چین بر جبین زجنبش هر خس نمی زنند — دریادلان چو موج گهر آرمیده اند

اینقدر بالضرور شد که بعض حکام را خلاف واقع فهمانیدند و باهم شکر رنجی ها افزودند اما عاقبت بخیر ماند والعاقبة للمتقین این معامله سخت پیچاپیچ ست از طرف ثانی الوف و لکوک تلف شد تا شد آنچه شد سخت مشکل ست که او باش حرام خوار و خون ریز و ریاست نرم دل و تمام پر هنر بیچاره کار فرمای او تا هر که سخنش همچو مجاز در پیش حقیقت بیکار ست چه کند اگر زمام اقتدار بدست او دادندی یا اقتدا اختیار بکف فکرت او نهادندی تنقیه این مواد فاسد بکید و سهل سهل می توانست شد تا هر پرستان هر امر خوب و مرغوب و محبوب را محجوب دارند و هر گناه ناکرده را گورانه و کرده بجانب ما منسوب مینمایند والله یعلم و انتم لا تعلمون از من مپرس که درین حالت پر ملالت چه قسم زندگانی میکنم و بکدام اندوه برون و افسردگی درون روز به شب می آرم ع

قسمت ما بجهان غیر پریشانی نیست — سرنوشت من و زلف تو بیک مضمون ست

هر چند سمند اندیشه را جولان دادم و خود را در بوته فکرت گداختم که این الفاظ بیمعنی را که مجرد تعلق صوری از برای نام من دارد و ربط نباشد و این اعتراف و مصطلحات ریاستی را که هردم درون مرا پیچ و تاب میدهد و بیتاب میسازد و اضافت بسوی من نبود میسر نشود چه کنم که با تقدیر ستیزه نتوان کرد

آنچه نصیب ست بهم می رسد — گر نستانی بستم می رسد

درین پردہ اگر ستمگری بجز از سیدہ باشد و حقی بحقدار و اصل نگردیدہ خاکسار معذورست و در حقیقت مجبور و مقہور مگر فردا اگر خدا خواہد معفو و مغفور خواہد بود الا من اکرہ وقلبہ مطمئن بالایمان

نشہ از سر رفت یا بی فیض شد صہبای شوق	یا دل ما شد دگر یا صبح و شام دیگرست

ندای احشروا الذین ظلموا وازواجھم ہردم خون ناب از رگ اندیشہ میچکاند و صدای وامتازوا الیوم ایہا المجرمون ہر لحظہ ذائقہ عذاب الیم میچشاند در ایام خالیہ بود ادیہ متہمیات رئیسہ مغفلہ در مطاوی معالجات قابلات باشارہ بعض اعضار ریاست و اعزہ دولت ادویہ عقم بکار بردند با آنکہ این آرزو اگر بکنار آید مجز در حمت الٰہی ست انطوار خیال انتزاع ریاست باین شیوہ یعنی جیچہ سپس مرا با بانوی دو لتکدہ اقبال عافاہا اللہ تعالی بکجا زہر در کاسہ کردند اجل موعود مقدر نبود کارہر دو بہ قی و اسہال کشید حالا انچہ درین جبض بعض اندیشیدند نفی بلدو دفع دخل بدیہ بود سود مند نیفتاد ہر چند خزینہ عجوزہ دست برد این و آن شد کشتن خواستند و در کمین نشستند دست بہم نداد ے

ہوتا ہے وہان مشورہ قتل ہمارا	لو حضرت دل اور سنو تازہ خبر اور

بالجملہ این اخوان الشیاطین و ابناء الخراطین انچہ بوجہ ما با حضرت رئیسہ حیاہا اللہ و بیاہا کردند و میکنند وانچہ بسبب وی ادام اللہ اقبالہا با این بنود بی بود نمودند و مینمایند بیش ازان ست کہ بحصر تواند درآمد ملاحظہ این احوال و معائنہ این اہوال ترجیح فقر بر غنا مید ہد و تجربہ چندین سال این صدا بگوش دل میدمد ے

زوال نیست در اقبال بی نصیبانش	خوشا جهان تهیدستی و غریبانش

مرا خود آرزوی این اوج موج گاهی دغدغه در دل نکرده و اکنون که بی خواست من این بار گران بر دوش من انداخته اند قدرت کار و باری بدان منضم نساخته اند تمشیت امور بدست دیگرست و حکایت از من مهجور ـ

گوئی سر انگشت ملامت زدگانم	جرم از طرف غیر و ملامت همه بر من

مرا اگر دسترسی بخشند این کجروان را باندک فرصت راست می توان کرد یا مرا اگر بمن بگذارند دست از دو کون می توان افشاند چه ثانی مراد دلست و اول سخت مشکل ولکن ـ

درد بر حال من بیماری باید گریست	نی دوای راست می آید نجان هم سیر شد

چون این حرام نمکان کس طینت و فتنه انگیزان بهائم سیرت هیچ راهی بسوی مدعای خود در باره این هیچکاره نیافتند درین نزدیکی سه چهار سال نزد حکام بالا دست بوهابیت و امثال این الفاظ بدنام کردن خواستند و تهمت ترغیب غزو و مانند آن را شهرت دادند تحریر بصدر عالی قدر نسبت این ریاست و دولت عموماً و نسبت این بی حراست و صولت خصوصاً قاضی بعدم ثبوت این قسم افترا آت و خزعبیلات شد ورنه نزدیک بود که دست بخون بیگناهی رنگین سازند و ساز مدعا برائی علی رؤس الاشهاد بنوازند بالجمله ازین جنس ماجرایات بچشم دیده و بگوش هوش شنیده بسیارست اما موانع اظهار و عوائق ابراز از خارج و داخل بیشمار و مستمع ناپیدا و منصف مفقود و چاره گر غافل و فتنه انگیز موجود و آنچه گفته شد اندکی از بسیار و مشتی

از خبر وارست

شرح این هجران و این سوز جگر	این زمان بگذار تا وقت دگر

دنیا را اگر بدیدهٔ عبرت نگری و بچشم تجربت بینی دریابی که بقای ریاسات
نه موقوف بر حسن نظم و بسط عدل ست و نه زوال آنها بوجود جور و ظلمت
بلکه محض بتقدیر قدیر مقصور بر مجاری امور بحسب اغراض جمهور ست هزار آ
مظلمه در برابر حصول زر با خاک برابر شود و صد هزار نصفت نزد عدم
وصول مبلغ عین قصور میگردد این طمع از که تا مه همگنان را فراگرفته و دامن
بسیار دراز بهم رسانیده نزدیک ست که آسمان بشگافد و زمین بترقد مهدی علیه السلام
بر آید و عیسی علیه السلام فرود شود و دجال در گیتی بگردد بلکه در صور بدمند و یوم النشور
را جلوه دهند

هر جفائی که کنی راحت جان است ولی	رسم انصاف مباد از جهان برخیزد

تبسم که اگر شمهٔ از حالت دل خود بصحرا نهم یاران زمانه که ظاهر پرستی دیانت
ایشان ست و انکار از باطن صادقان فراست ایشان سر بقبول این داستان
فرود نیارند و خویش و بیگانه که بندهٔ شکم و کنیز دینار و درم اند این افسانه را حمل
بر بالاخوانی نمایند ورنه اینقدر ضرور میتوانم گفت که مرا در نهاد خویش بلاس
و حریر بیک نرخ می ارزد و جواهر بیش از سنگ در میزان نظر نمی سنجد و این
اوج و معراج که مشت خاکی را از سرزمین قنوج بر داشته ارزانی داشته اند
و بی حرکت ارادی او برچرخ اقبالش افراخته اند از قاسر قسر است و در نفس الامر
از طرف مختار مذهب جبر روز روشن نمونهٔ سرابست و شب سیاه و دیده را آب

تن اگرچه گرفتار این آب و گل ست باری باری تعالی را شکر که جان در هوای آخرت بسمل

گر شاخ صنوبری ببر آید چه عجب — در محنت دوری بسر آید چه عجب
چون دل که خلاصهٔ وجود ست آنجاست — تن نیز اگر براثر آید چه عجب

چگویم از آفرینش خود که آنچه دل میخواهد و جان میجوید و تن می طلبد آن خواهد بود که دلی بخشند که غذای او علم باشد و جانی دهند که محو رضای جانان بود و تنی ارزانی دارند که محتاج آب و نان نباشد

كان لي قلب اعيش به — ضاع مني في تقلبه
رب فاردده علي فقد — ضاق صدري في تطلبه
واغث ما دام لي رمقي — يا غياث المستغيثين به

سبحان الله وبحمده حال دل این ست و معامله اسیران آب و گل آن که چندانکه میگریزم مرا بندی تازه برپای میکنند و نغمه تازه در طنبورم میدهند

گر باین ساز ست دور از روی جانان زیستن — زنده ام من هم بآن ننگی که نتوان زیستن

درین ولا که طوطی نیکوی فرزندانم بود حضرت والیه عالیه این الکه ایشان را بعطای اسپ و فیل واقطاع دوازده دوازده هزار روپیه سالانه و خطاب خانی و بذل انواع مهربانی و دیگر مراحمهای خاندانی نوازش بالای نوازش فرمود و حاسدان و ناتوان بینان و کوته اندیشان را که راضی نمیشوند الا بزوال دولت من و وابستگان من نوید قل موتوا بغیظکم بگوش هوش رسانید این هیچ نیست آنچه با من کرده اند درون و برون ما را بدان نواخته اگر شکری

همه زبان شود و تا جهان است بشکر و سپاس آن عطایا رطب اللسان ماند
مشکل است که حرفی از کتاب و پرتوی از آفتاب عالمتاب بگزارش تواند آمد
دریغا این درمانده راهگنان از که و مه و یار و اغیار بچشم کینه می بینند و تنها
ایشان بدیدهٔ قدرشناسی و دوستداری می نگرند و بیگانه خود و بیگانه همه
میشناسند غرضکه آنچه مارا با ایشان می بایست ایشان با ما کرده اند و دل و زبان
مارا از سپاس و شکرگزاری احسانات و مودات خویش کوتاه ساخته امیدوارم
که روز حشر مکافات این صالحات در دامن و کنار خویش بینند و خرامان خرامان
بصدر مینو نشینند انی لا اضیع عمل عامل منکم و من یعمل مثقال
ذرة خیرا یره از انجا که شکر محسن منجمله شکر خداوند سبحانه است و تادیه
آن صید مزید و قید عتید است لهذا در غالب مؤلفات زبان ناتوان به بیان
آن مشتاق شده درین نامه اختصار جامه نیز بدان اشارت رفت که لم یشکر
الله من لم یشکر الناس و کدام ناس که با یاران درست و اسلام درست و
احسان نیکو سربلند و از جمله خصال حمیده برومند بذل وجود و سخا رهبود
کثیر خانه اوست و مرحمت و عفو و قیام لطائف و فرائض دارین غلام کاشانه
او بر ترجمه قرآن مجید از بای بسم الله تا تای تمت بدون مراجعت تراجم قادر
و بسوی خیرات و صالحات و تعاون بر و تقوی مبادر و همگی شمائل حسنه
از صورت و سیرت و سریرت موصوف و جملگی ازاسم بدیع و [illegible] گرانه
دولتکدهٔ خاصش موقوف این ناچیز اشنیده و مرا [illegible] که بعد [illegible] رزقی
طلبم کفاف باشد شوقی خواهم که عفاف [illegible] [illegible] اشناسد

همنشینی پسندم که جز مذاکرهٔ علم حرفی دیگر نراند خلوتی خواهم که غیر او را
مجال ذکره دران راهی نبود جلوتی جویم که لا یشقی جلیسهم سیمای صدق شعار
باشد وصلی خواهم که فراقی در پس نداشته باشد فراقی طلبم که وصل را سوی آن
بخاطرش گذار نبود زنی خواهم که از وی هیچ انکاری و آزاری نرسد
فرزندی جویم که از وی بر خاطر من باری نباشد خادمی خواهم که ناگفته بفهمد
بیاکری جویم که مرا از بیجا ندارد یاری طلبم که هر دم نوید ایمنی دهد دوستی خواهم که در
غیبت دشمنی نکند زیستی خواهم که در شغل کتاب و سنت بگذرد مرگی تمنا دارم
که چو مرگ دوستانش بود گوری پسندم که چمنی از چمنستان جنت بود حشری
خواهم که مرا دران رستخیز بزیر عرش در سایهٔ الهی نشاند حسابی را امیدوارم
که یسیر بود کتابی را خواستارم که در یمین آید شفاعتی جویم که گناهان معلوم و
غیر معلوم را یکسر معدوم گرداند رحمتی را طلبگارم که سیئات مرا بحسنات مبدل
سازد بهشتی خواهم که تجلیگاه طور آفرین باشد و دیداری آرزو کنم که هیچگاه
دوری ازان نصیب دل حزین نبود لقائی جویم که مرا در خود تلاشی فرماید
نگاری خواهم که مرا از من برباید

خوشا وقت شوریدگان غمش — اگر ریش بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور — بامیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم در کشند — وگر تلخ بینند دم در کشند
بلای خمارست در عیش مل — سلحدار خارست با شاخ گل
نه تلخ است صبری که بر یاد اوست — که تلخی شکر باشد از دست دوست

اسیرش نخواهد رہائی ز بند | شکارش نجوید خلاص از کمند
سلاطین عزت گدایان حی | بنازل شناسان گم کرده پی
ملامت کشانند مستان یار | سبکتر برداشتر مست بار
بسر وقت شان خلق کی ره برند | که چون آبحیوان بظلمت درند
چو بیت المقدس درون پر زتاب | رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود در زنند | نه چون کرم پیله بخود درتنند
دلارام در بر دلارام جوی | لب از تشنگی خشک بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند | که بر ساحل نیل مستسقی اند

بالجمله تو خیال خواهی کرد که این هذیان از عالم دیوانگی ست نه از جهان فرزانگی و من اندیشه میکنم که چاره چه می باید کرد تا این آرزوها را از و در بچشم سر ببینیم و از این دوستان دشمن کام و دشمنان مخلص نام بهر نهج که می تواند شد لن رهائی گزینیم خداوند بمضمون اٰتنا فی الدنیا حسنة و فی الاٰخرة حسنة وقنا عذاب النار را از برای من ظلوم و جهول بحکم محکم و قضاء مبرم کن واٰتیناه فی الدنیا حسنة وانه فی الاٰخرة لمن الصالحین را بجهت عجز و زبونی من تفسیر مرفوع فرما من آنم که من دانم تو همه بیتوانی کرد و من هیچ نتوانم هر چند مقتضای حال و مصلحت وقت نبود که این افسانه باید گفت و خود را از برای هرزه گویان نشانه باید ساخت و لکن تا از آن عسر باین یسر رسیده ایم خدای عالم الغیب والشهاده میداند و می شناسد و می بیند که با احدی از اعالی و اسافل و رؤس و اذناب اندیشه بدی و

گزندرسانی را بخود راه نداده ام وجز مدارات و مراعات و مواسات دشمن و دوست در همگی امور خارج و داخل فکری باطل درباره هیچکی از اخوان و ارکان و رعایا و برایا ننموده اگر یکی را باضافه تنخواه مرحمت کردیم آن دیگر را بعطاء جاگیری سرفرازی بخشیدیم و آن سوم را خلعت عهده دادیم و آن چهارم را بترقی خدمت مخصوص فرمودیم قدیمی درین بازگشت دولت از حقوق خویش محروم نیفتاد و جدیدی از در این دولتکده مایوس نرفت مفلسی نیست که خیرات کثیره دست او نگرفته مسافری نیست که آرزوی خود از امداد و اعانت خیر در کنار ندیده غرضکه هیچ کار خیر و برکت نباشد که در آن رئیسه سلطنه سلمها الله تعالی سبقت از اهل عصر خود نبرده و آن هیچ مرتبه از مراتب قدردانی و آدم شناسی و مرحمت و مروت و علو همت و بذل مقدرت نبود که دران سعی وافر از وی حفظها الله تعالی بظهور نرسیده آری چندی فکر سد باب مظالم و رخنه در کار رشوت که دستگیر درماندگان ست درمیان از بود و چرا نبودی که تا انصاف ضعیف از قوی نشود هرگز هیچ ریاست و سلطنت رستگار نگردد ؎

کسی خسپد آسوده در زیر گل		که خسپند ازو مردم آسوده دل

یکدو دار و گیر این جنس که خلل انداز غرض تاراجگران رعایا و مطلب آن تنگ کاران بر ریاست سبب بیان خلاف واقع و پدید آمدن وقائع شد باآنکه امروز آن بازار نیز خاموش ست اما این شیاطین الانس همچنان از براهی بدنام نمودن نکونامی چند در جوش و خروش ست

شکوت وما الشکوی لمثلی عادة	ولکن تفیض الکاس عند امتلائها

این حکایت حال بندگان دنیا و عاشقان این سپنجی سرا است و اما شکایت
کسانی که خود را از زمرهٔ اهل دین و علم گیرند و منافقانه در پیرایهٔ مولویت و
مجددیت و مجتهدیت و فلسفیت و فقاهت بلا داعیهٔ ضرورت شرعیه و
بلا سابقهٔ عداوت وجز آن از اسباب بغضا و حقد و حسد با افتادگان نبی بحث
و تابعان بی بدعت طرف میشوند پس قصهٔ عجیب و حدیث غریب است و
از غایت طول و نهایت عرض در خور ضبط درین کلام موجز نظام نیست

اگر جمله را سعدی انشا کند	مگر دفتری دیگر املا کند

مختصر آنکه تا درین ملت هفتاد و دو فرقه پیدا شد چندی میان یکدیگر
بازار جدال بزبان بلکه در بعض محال قتال بسیف و سنان گرم ماند و چون
اکثر این فرق باطله منقرض شد و روی در خاک نهفت جز روافض و خوارج
و بعض شعب ایشان کسی باقی نماند که موجب امتیاز از اهل سنت و جماعت
بود و این گروه سعادت پژوه که عبارت از اهل حدیث و متبعان طریقهٔ صحابه
قرون مشهود لها بالخیر است از ابتدای حدوث فرق تا حال یکسان بر یک
منوال مانده و بوده آمده وجود بدعت و احداث اگر هست در غیر این جماعت
از اهل مذاهب باشد ایشان خود کدام احداث نکرده اند و ایجاد مذهبی و
بدعتی تازه رضا نداده بلکه هنوز بر همان صرافت اسلام و محوضت سنت قدیمه
باقی هستند چنانکه کتب طبقات ایشان بلکه مؤلفات اعداء ایشان همچنین
کتب تواریخ و سیر ناطق است باین مدعا و اعدل طوائف اهل اسلام درانجا

مراتب تقوی و اسلاف واقل مردم در بعد از تفرق و اختلاف و ارحم امت
با اعدا و اکرم خلق در صدق همین گروه ست پس بس وحدوث مذاهب بکلها
وجلها خواه در عرب باشد یا در عجم و خواه در نجد بود یا در غور بی شبهه خلاف
هدی قدیم و شرع قویم و صراط مستقیم مذکور ست و این معنی بر وجهی روشن
ست که محتاج بینه و تنبیه نیست هر عابر کتب دین و عارف علم شرع مبین
آنرا می شناسد هر چند اغراض نفسانیه قوم و عداوات یکدیگر که منشار آن
محبت دنیا و علو خود و سفل غیر باشد زبان را بند ساخته بلکه بخلاف آن دیده
و دانسته گویا گردانیده و این حرکت بی برکت سبب اراقت دماء کثیره و اتلاف
نفوس و تخریب بیوت بسیاری از اهل جلده ایشان هم گردیده تا بدیگران چه
رسد معهذا از بدسگالی خویش و شماتت اعدا خود عبرت نمی گیرند و بجای آنکه
در رد و قدح اعداء اسلام مثل روافض و خوارج کوشند کمر بر شکست اهل سنت
بسته اند و نام ایشان وهابی و باغی و غازی و طاغی نهاده با آنکه تابع سنت
که تقلید مذهبی از مذاهب نمی کند او را نه با مذهب وهابیه کار ست و نه از
مذهب دیگری در خاطر غبار آزادگی از مذهب عجب نعمت بزرگ ست که
در ملت اسلام جز اهل سنت نصیب دیگری نشده و تقید بمذهب خواه مذاهب
مقلده باشد یا مذهب مبتدعه یا مذهب وهابیه یا مذهب نیچریه یا مذهب جین
یا کدام نحلت دیگر همه موجب عداوت و سبب بغاوت با این سلطنت علیه مگر
حیفی که درین مقام بر دل ناکام میگذرد ملاحظه مغالطه دهی ابناء جنس ست که
عداوت درونی خود را با این سرکار بذمه مشت بری از غربا اهل اسلام بر بسته اند

ونام ایشان وہابی وغازی ونحو آن نہادہ ونمیدانند کہ طریقہ دیانت ایشان
جز اینقدر نیست کہ نماز وروزہ وحج وزکوة بجا آرند ودر ترک خصال ذمیمہ
وکسب حلال حمیدہ تا توانند کشش وکوشش نمایند دروغ وریا وکینہ وحسد
وتکبر وحب مال وجاہ وطمع زر وکسب حرام وجملہ عیوب نفس را بر خود حرام
سازند ووفاداری وخیر سگالی ومکافات احسان واستحکام عہد وحفظ میثاق
وصیانت ذمہ وعدم نقض عہد را ہرچند با غیر مسلمان از اہل کتاب ومجوس
وہنود باشد بر خویش واجب گردانند واین ہمہ اوصاف در گروہ اہل سنت و
جماعت موجودست ودر اعداء ایشان کہ خود را مقلد ومتمذہب ومخالف خود را
وہابیہ نام نہادہ اند یکسر مفقود سرکار برٹش را باریش وجبہ ودستار کسی چہ
کار وآزار پوشیدن ازار فوق نصف ساق ونہ نوشیدن قلیان ونہ دیدن
رقص نسوان وشنیدن نشید غلمان چہ آزار واین احوال را در وہابیت کدام
دخل ودر بار با آنکہ اہل حق را کہ تابع سنت مختار اند از تسمیہ وہابیت وامثال آن
صدگونہ نفرت وعارست وہابیت نام مذہبست وما از مذہب آزادہ ایم
ودل باتباع قرآن وحدیث دادہ اگر گویند کہ وہابی نام کسیست کہ با دولت
انگلشیہ دشمن ست وبر ایشان جہاد را فرض میدانند پس در جوابش ہمین قدر
کفایت باشد کہ مسئلہ فرضیت جہاد بی شبہہ در قرآن ودر حدیث ودر ہر کتاب
مذہب از مذاہب موجودہ مسلمانان عجم وعرب مذکورست واین کتب در ہر
زبان مترجم شدہ جہانگیر گردیدہ ودر ہر زمان بلکہ در ہر ماہ وعام خاص
در ممالک محروسہ سرکار عالیہ انگلشیہ از ہند وسند وجز آن پیرایہ طبع پوشیدہ

عالمگیر میگردد و هر زن و طفل در آن فضائل جهاد و حکم آن میخوانند و اعتقاد خود بفرضیت آن درست میسازد پس حجر بر بعض کتب و بعض اشخاص و قطع نظر از بعض یعنی چه آنانکه دیگران را وهابی نامند و جهاد را بسوی ایشان منسوب میسازند و باین حیله گری حکام را از بعض غفلت نشان بر سر انتقام کشیدن می آرند از ایشان باید پرسید که در کتب درسیه و مذهبیه شما نیز حکم جهاد با مخالفان اسلام مرقوم ست یا نه و بعد از انکه مرقوم ست اعتقاد بحقیت آن دارید یا نه و اگر دارید پس وجه تقاعد ازان چیست و نیز جهاد خاص با نصاری ست یا با دیگران نیز روا ست شک نیست که احدی از ایشان انکار نتواند کرد از انکه این مسئله در کتب ایشان موجود ست و وی بدان معتقد ست مگر اینقدر خواهد گفت که جهاد موقوف بر وجود شرائط و شروط ست که در سنت صحیحه یا کتب مذهبیه فقهیه مرقوم اند و تا آن شرائط یافته نشوند جهاد هرگز جائز نیست و اگر کنند خلاف شرع خود کرده باشند و درین صورت چون مدار کار غزو و جهاد با مخالفان اسلام بالتخصیص حکام فرنگ برین معنی مقصور آمد پس بالیقین میتوان گفت که امروز در مملکت هند از کلکته تا پشاور و از گجرات سند تا دکن مثلاً بلکه در چهار دانگ این اقلیم کسی نباشد که معتقد جواز جهاد و قتال با دولت برٹش خواهد بود زیرا که شروط این عمل یکسر درین وقت درین کشور مفقود ست و اجتماع آن شروط و ضوابط در مردم این روزگار خیلی دشوار می نماید پس این خیال باطل و تعلیل مختل و تصور مختل که مجرد وجود این مسئله در کتب اسلام و شیوع درس و تدریس آن

در طلبه علم عین مخالفت و بغاوت ست یعنی چه و همین ست حال دیگر مسائل که مماثل این مسئله باشد آیا کتاب الجهاد در در مختار و فتاوی عالمگیری و قاضی خان و کنز و شامی و نحو آن نیست یا خاص بکتب همین اہل سنت ست پس بس اہل بدعت تقویۃ الایمان و نصیحۃ المسلمین و کتاب التوحید و اقتضاء الصراط المستقیم و امثال این رسائل را کتب مذہب وہابیہ نامیده اند انصاف باید کرد که درین رسائل مسائل جهاد کجاست انچه هست همین دعوت ست بسوی امر اتب تقوی و طهارت و هدایت و ارشاد

چشم بداندیش که برکنده باد	عیب نماید هنرش در نظر

طرفه آنکه تهمت وہابیت در هر شهر و هر قطر رنگ دیگر دارد در دکن وہابی کسی ست که منکرات را مثل سینه‌زنی تارک باشد و در بمبئی وہابی کسی ست که یا شیخ عبد القادر شیئاً لله نگوید و در اوده وہابی کسی ست که تقلید مذاهب مروجه ننماید و در دہلی کسی ست که گورها نپرستد و در بدایون کسی ست که معتقد بدعات مشائخ نیست و در حرمین شریفین کسی ست که هم عقیدهٔ اہل نجد باشد و قس علی ذلک حالانکه این امور را هیچ مناسبت بعداوت و بغاوت سلطنت انگلستان نیست و کسیکه وہابیه را منسوب بسوی او میکنند یعنی محمد بن عبد الوہاب نجدی وی باتفاق مؤرخان نصاری و اسلام در هند نیامده و نه هندیان را با او کدام علاقهٔ تلمذ یا ارادت یا معرفت بهم رسیده انچه از آثار الاوهار و تاریخ شام جز آن از مؤلفات علماء نصاری ثابت شده و در تاج مکلل نوشته ایم

معلوم میشود که دعوت مذهبی آن شخص منحصر در اقطار حجاز و حوالی آن
بود و جهاد او با اهل بدع بود از مسلمانان نه با دیگر اهل ملل و نحل و کیفما
ما کان مجرد حسن عمل و اصلاح باطن و گریز از فتن را از ما و هابیت نام کردن
خون انصاف ریختن ست و اگر فکر و اندیشهٔ جنگ نمودن با سلطنت انگلشیه
یا دولت دیگران استحقاق این تسمیه دارد هر که از ابتدا ر عمل برطانیه در هند
با ایشان پیکار کرده و در زمان غدر هندوستان از جنود باهبود بمقاتله و
تاراج پیش آمده همه باید که وهابی باشند خواه هنود اند و خواه مسلمان و خواه
اهل ملت دیگر تخصیص مشتی اهل تقوی باین اسم و رسم چیست بلکه آنچه پیش ما
محقق شده آنست که همین زمره واقعه طلب فساد انگیز حکام وقت را که
اطلاع بر حقائق این امور ندارند مغالطه داده اند و تمشیت عداوت باهمی
خود را درین پرده وانموده کار از پیش برده اند ضرب مشهور لا اصل له
ورنه در حقیقت و نفس الامر و در واقع قطعاً و یقیناً هیچ قومی دوستدار تر از
اهل تقوی و ارباب دیانت بحق دولت انگلشیه نیست که طریقهٔ ایشان مبنی ست
بر غایت عدالت و حفظ از نقض عهد و حرمت بغاوت و نحو آن سه

چشم ستاره را مژه خون فشان کند		درد دلم که پیش تو افسانه بیش نیست

این حکایت بسیار دراز ست آمدیم بر آنکه درین عمر پنجاه ساله یاد نداریم که
با وجود چندین شغل علم و انهماک در آن با احدی از ملایان و معلمان در مسائل
و رسائل دین جاده مکابره بلکه مناظره و مباحثه مثل ابناء دهر بتخصیص مخاطب
سپرده باشیم و اگر در بدایت طلب علم بنا بر عدم تجربگی کلمهٔ حق نوشته ایم یا کشف

التباسی نموده بعد از انکه خوض در حقائق امور رفت آن ساخته و پرداخته تقویم پارینه بنظر آمد و از شمارهٔ تالیف بیرون نموده شد و با آنکه غالب مؤلفات این خسته دل نقل ادلهٔ صدر اول ست نه حکایت فروع بی اصل و بغرض استفادهٔ خویش ست نه از برای افاده کدام بداندیش معذلک خاطر ناتوان بنیان تقلید پسند گران ست و رواجش در اهل دین سوهان جان و روان ایشان

یقولون لا تنطق بما انت عارف	به بین اهل الجهل ذالک معیب
فقلت لهم خلوا الملام فاننا	بحکم التجلی والمجال قریب
شربنا واهرقنا علی الارض جرعة	وللارض من کاس الکرام نصیب

مدعیان علم و فضیلت این روزگار را که عبارت اند از متفقهان امصار و متفلسفان بدعت شعار و مجددان هرزه کار و مجتهدان منکر علم اخبار در باب که چه میکنند و گرم بازاری خود را در نظر عوام کالانعام و خواص کالعوام تا کجا خواسته اند و مواد حسد و کینه مضمر خود را در محبت صحیح رفضه و مودت بدعت و الفت شیوهٔ آبای و نصرت تقلید اجداد خویش چه قسم بیرون داده بابراز غی خود پرداخته اند و پردهٔ حیا و انصاف از رخ خود برانداخته یکی در پی آنست که اسفار فقه سنت را از سلف باشد یا از خلف با ایرادات بارده دور از کار و سب و شتم ناهموار از پایهٔ شیوع و اعتبار فرو اندازد و دیگری در آن اندیشه که چه باید کرد تا نزد حکام باثبات لامذهبیت و وهابیت این گروه حق پژوه را مستحق اضرار و آزار گرداند و ندانسته اند که الوزر علی البادی

والبادی اظلم والمستبان ما قالا فعلی البادی آری کالای بد بریش خاوند باشد

وناطح صخرة یوما لیقلعها	فلم یضرها واوهی قرنه الوعل

میر آزاد بلگرامی قدس سره السامی جائی نوشته اند که صاحب بن عباد در تزییف کلام متنبی رساله نوشت وکتاب الکشف عن مساوی شعر المتنبی نام کرد وابوعلی حاتمی عثرات ابوالطیب متنبی مذکور را جمع نمود وموضحه نام گذاشت آخر عداوت این هردو کس کاری نساخت وابوالطیب از پایهٔ اعتبار نیفتاد

النجم تستصغر الابصار رؤیته	والذنب للعین لا للنجم فی الصغر

انتهی حاصله غرضکه از صدر اول تا این دم اگر کسانی را که با اهل حق در هر عصر طرف شده اند وبجد باطل پرداخته شمار کنی وحسابی از ابراز غای این جماعه رادّه وجمله معترضه بر اهل هدایت وارشاد برگیری مولفی مستقل فراهم آید تا آنکه ملحدان کفر شعار ورای پرستان ضلالت دثار بر کتاب خویش سخن ازل که عبارت از کلام عز وجل ست ایرادها کرده اند وبحکم وکذبوا بما لم یحیطوا بعلمه زبان اعتراضها بر آن کشوده هرچند آخر الامر باطل زاهق وحق ثابت ماند واجوبه سکته یافته زبان در کام کشیدند پس دیگر پیروان کتاب ومتمسکان سنت رسالت مآب را از کجا چشم نجات ازین خذعبلات وطامات می توان داشت

تعادینا لانا غیر لکن	وتبغضنا لانا غیر عور

بالجمله کهنه رسمی ست که مبطلان تصنیف وتالیف محققان را در میزان اعتبار

نمی سنجند و کمر ہمت بر شکست ادمی بندند ہیچ مؤلف در ہیچ عصر ازین بلا
محفوظ نمانده واہل حق در برابر آن واذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما را کاربند گشته این سرگشته وادی ایجاد و اسیر ہوا و ہوس
جماعت حسّاد شاید بسہو و غلط ہم رسالہ یا کتابی در رد احدی از ابنای
عصر و اُسراء رای نبوشته ست و خامۂ حق نگار را ز نهار آلوده این سیہ
کاری ننموده بلکه از مؤلفات معاصرین علی اختلاف انواعها وتباین اقسامها
واستقامها حرفی نخوانده و آنچه دیده مقلد پیشگان بدعت دوست رای
پسند سلسله بنیاموخته و ورقی را از کراریس محررهٔ ایشان در کتابخانه خویش
جائی نداده و نظر بر خطا و غلط و سہو ہیچ یکی از ایشان ندوخته و مبالاتی برد
و قبول این ناشناسان ننموده بلکه انتقام ہر قسم را با وجود قدرت تام بر نفس
خویش حرام ساخته معهذا می بیند که مطرح انظار خشم آگین حسد تضمین این
جرگه مقلد پیشه ست و موقع افترا این مفتریان ریا اندیشه

بین اهل الجحود والتکذیب	کل امر من الامور عجیب
ترکوا ریبة باهل ارتیاب	واسترابوا فی امر کل مریب
کثر الافتراء منهم جهارا	ولهم فیه غایة التثبیب
ولِه بینهم ادارة کاس	مزجته حلاوة التقریب
کم سمعنا منهم قبیحة قذف	اوصلوها بالعار والتعییب
طعنوا بالتوهمات علینا	فی امور بدت لکل لبیب
واستخفوا بنا علی سوء ظن	ثم عادوا باللوم والتانیب

وارادوا ابطال رؤية فرق　　فی الوری بین یابس ورطیب
کل ذا من کثافة الطبع فیهم　　وقصور العقل الخبیث السلیب
ولهم قبح نیة فی سواهم　　اوصلتهم غدا الی التعذیب
طال ما اهلك المهیمن منهم　　حسدا من ضلالة فی لهیب
واکب الاله فی النار نفسا　　نشأت بالنفاق فی تقلیب
وابتلاهم ربی بکل بلاء　　هل ان یرجعوا بقلب منیب
وعلیهم من الرزایا توالت　　ظلمات کوابل فی الصبیب
فاصروا واستکبروا بنفوس　　لم تخف من رب الیها قریب
لا اتعاظ ولا اعتبار بشیٔ　　عند هم فی شهادة ومغیب
وهم العمی عن سواء سبیل　　لا یبالون بالبصیر الرقیب
کلما نبهوا علی الحق ناموا　　عنه بالاضطرار والتغلیب
بعدت شقة الکمال علیهم　　فتسلوا عن ذاك بالتکذیب
قمت فیهم معلما حسب جهدی　　ناصحا بین سائل ومجیب
داعیا للهدی باخلاص قلب　　وکلام فصل وصدر رحیب
حافظا مع کبیرهم وصغیر　　حرمات الوداد بالترحیب
فراؤنی بوصفهم ورمونی　　بالذی فیهم من الترکیب
زعموا ان حذقهم کاشف عن　　ضعف امری فاستقبحوا ان طیبی
قلبونی وغیرونی لدیهم　　وعلی الناس اجمعوا تعریبی
الحدوا فی صفات مدحی ومالوا　　عن صوابی وابعدوا تقریبی

فعلوا مثل فعل اعتزال ‏ فى كلام المهيمن المستجيب

حيث قالوا فيه باغراض نفس ‏ يتقالون[له] كل روض خصيب

كل هذا وليس يخفى اذانى ‏ بالهدى بينهم ولا تشويبى

وانا الشمس لا ترانى عيون ‏ عميت عن جمال وجه حبيبى

لم اكلفك ان ترى حسن حالى ‏ فى البرايا اوان تكون نسيبى

اوعلى النصر لى اراك مقيما ‏ اوبدنياك ان تزيد نصيبى

انما الجود منك جود ذباب ‏ كف جهدا من الاذى عن لبيب

يانفوسا يستنبطون المعانى ‏ من قبيح الكلام بالترتيب

ان تكونوا فى اسوء حال اجتهاد ‏ اهله بين مخطى ومصيب

واراكم مصممين على ما ‏ فيه انتم بغير ما تثريب

اتساوون كل ابيض عرض ‏ فى المعالى باسود غربيب

ما استطعتم بالذوق ان تفرقوا ‏ ما بين فرث ورائق من حليب

ما نفوس قد اسلمت كنفوس ‏ عابدات من الهوى للصليب

رب ناس لهم جسوم رجال ‏ ونفوس خلت من التاديب

وعقول بالوهم تنقاد طوعا ‏ للهوى والضلال قود الجنيب

من اتاهم بعلمهم جحدوه ‏ كيف من جاءهم بعلم غريب

فتراهم للشر فى تهوين ‏ وتراهم للخير فى تصعيب

انطقوا كل بومة بهواهم ‏ وارادوا السكوت للعندليب

حاولوا يطفئون بالزور نورى ‏ ويذلون عز قدرى المهيب

[له] ای عیب جوئی کتاب ۱۲

فراغوامن عناية الله بی ما	اصبحوا منه فی اسی ونحیب
والی الله قد توسلت فیهم	وعلیهم رب العباد حسیبی

ہر چند بنابر بشریت گاہی دل از برای مباحثه و مناظره می طپد و ہوس خامه فرسائی دامن خاطر میکشد اما فقدان مخاطب صحیح راچه علاج لیتنی ذات سوار لطمتنی ؎

کس زبان مرا نه می فهمد	بعزیزان چه التماس کنم

طریق بحث در علم وطرز تحریر در رد وهنجار استدلال بر مدعا و روش رفع حجت خصم بروضعیکه پسندیدهٔ یاران این زمانه و گزیدهٔ دانشمندان فرزانه ست در سلف ازان نشانی نداده اند و بنا ر تکفیر و تضلیل و تسفیه بران نهاده ع انچه فخر تست آن ننگ من ست ✤ بیشتر در مباحث مناظره مشاهده افتاده که خطای خود بر دامن دیگری می بندند و از میدان جواب باصواب گریخته از یک مبحث طفره بمبحث دیگری می نمایند و معذلک ادعای تادیه حقوق پاسخ میکنند رمتنی بدائها وانسلت تاآنکه دین امروز درین نسوان امت لهو و لعب اطفال گشته و فضیلت در سب و شتم فحول رجال منحصر شده اگر بهتری را از خود مرده باشد یا زنده درچاویدهٔ خامهٔ خود در نکرده هیچ مزیت او را دست بهم ندادو اگر در قدح برتری از خویش خامه نفرسود حجت بر ثبوت فضیلت خود اقامت نه نمود ؎

نعوذ بالله من اناس	تشیخوا قبل ان یشیخوا
احدودبوا وانحنوا ریاء	فاحذرهم انهم فخوخ

این حال جمعی ست که خود را از ذوی الهیات و آثار الحسنات شمارند و در
فقه و مدارک رای بالغ بپایهٔ اجتهاد و تجدید شناسند و کمال قابلیت در تسوید
اوراق و شهرت در عوام آفاق منحصر دانند و ازاله عرض اسلام و انتصار
بدعات نافرجام را مرتبهٔ وصول الی التحقیق پندارند تا بجامه که تابع هر ناعق
و طروقهٔ هر ناهق اند چه رسد و علی نفسها براقش تجنی سفهاء الاحلام
را همین قدر بسند ست که فلانی جواب کتاب فلانی نوشته هر چند مجرد هذیان
چرا نباشد و عوام کالانعام را این غلغله کفایت کند که فلانی از تحریر جواب الجواب
فلانی سکوت ورزیده اگرچه حجت نیره و برهان ساطع بدست او بود با آنکه
جواب یا ردّ یا ایراد کسی نوشتن و اعرض عن الجاهلین را کار بستن
اگر یک عیب ست مجازفات و تهافت فقهاء زمان را پاسخ گزاردن و
اضاعت وقت خود درین کار روا داشتن صد عیب ست عهدی بك
سفیها فمنی صوت فقیها شنیده ستم که در مدراس یکی گفتگو بر مسئله
استواء الرحمن بر عرش عظیم کرده بود دانشمندی بتحریر چند با ستوار اعوجاج
او پرداخت دیگری در او دو عو کرد فاضلی آنرا از گوی خود پراند ه

سگ را بگو نزاع تو با ماهتاب چیست	مه نور میفشاند و سگ شور میکند

آن ثالث بالخیر در سلطنت هرزه سرائی گرد حق پرستی کشف عوار او ساخت
و دروغ گو را تا بخانه رسانید و کفی الله المؤمنین القتال جز این سه نفر
دیگری معلوم نیست که ابلیس رای چه پدید و خدعه او درین افعال نا ستوده
کرده باشد ورنه عرب و عجم بر قبول این مؤلفات اتفاق دارد ه

اذا رضیت عنی کرام عشیرتی	فلا زال غضبان علی لیامها

وفرضا اگر کسی بجانب انصاف نگرایدیق رافی نفسہ چہ گزند و چون خدا ورسول در فروع واصول برپشتی ما باشد باطل نثر ندرا چہ فروغ اگر تمامہ جہان برخلاف ما ایستد باکی نیست کہ اصل مقصود درین کار اتباع دلیل ست نہ آویختن بقال وقیل وغایت الامر موافقت باسنت مطہرہ وکتاب عزیز ست نہ التفات بسوی شور وشغب ہر جاہل بی تمیز ؎

ماراچہ باک گر کس صاحب نظر نباشد	نشناختن گہر را نقص گہر نباشد

الحمد للہ کہ نہ از رد این مبتدعان برخاطر حق پسند ما ملال ست ونہ بر قبول این مشتی نادانان اختیال ؎

شراب ناب کش وروی مہ جبینان بین	خلاف مذہب آنان جمال اینان بین
خلنی فی محبۃ المحبوب	فھی عندی نھایۃ المطلوب
وتباعد یاجاھلا خبیثا	عن طریقی وعد عن اسلوبی
بك لو قد اراد ربك خیرا	قلت مما عملت یانفس توبی
لکن اللہ قد اضلك جھلا	بالمقام المعظم المرغوب
طبعنا الحب لیس ینفك عنا	یاباطیل جاھل محجوب
لکن اللہ حسبنا فھو کا	فینا علی کل ذی افتراء کذوب

مارا خود شکر آن می باید کرد کہ درین دانش وبینش محسود خلائقم نہ حاسد براسرار این علائق اللھم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا ؎

ھم یحسدون وشر الناس کلھم	من عاش فی الناس یوما غیر محسود

این شکر ما را بجای رسانیده که انصار خدا و حواریان رسول مصطفے صلعم غائبانه از ما قیام بجواب این زمرۂ لئام فرموده اند و دست و زبان ما بردو طرد محررات ایشان نیالود ع مردی از غیب برون آید و کاری بکند لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك نعمت هایِ خداوندی جلت عظمته دربارۂ این کمترین بندگان خود بیش ازان ست که در عمر نوح سپاس ذرۂ ازان انعام لایحصی و شکر پاره ازان الطاف لاتستقصی بجا می توان آورد و باین زبان کج مج گزارش نیائش می توان نمود الم یجدك یتیما فاوی و وجدك ضالا فهدی و وجدك عائلا فاغنی شرح حال او ست و نضر الله امرء سمع مقالتی فاداها کما سمعها تفسیر مقال او حکایت دشمنی اهل رای و شکایت ستمگری سفهاء خواه از عالم مفاسد دنیا باشد یا از جهل و تعصب دین اقتضاء نفس بشری ست ورنه هر خس و خار کجا درخورد این نعمت و اقتدار تواند بود که هم توفیق دریافت حقائق صادقه لوی بخشند و هم صبر بر ایذای بنی جنس و تحمل بر مشاق ایشان او را ارزانی دارند اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل ؎

بلاء الانبیاء هو البلاء	وقد عانت عناه الاولیاء
وذلك کان فی الدنیا و فیما	به للناس ذم او ثناء
و من یکثر علیه الصبر یعظم	به عند الاله جزاء
و اما الذین فاحذر من بلاء	یصیبك فیه ذاك هو الشفاء
و کن بالانفراد سلیم صدر	لان مصاحبات الناس داء

فانك ان نطقت بما تراه | عليهم حقهم فيك افتراء
وصرت عدوهم في كل حال | وليس لهم بما قلت ارعواء
وان تسكت وتكرهه بقلب | فقلبك ماله فيهم خفاء
وهم لا يقبلونك فاجتنبهم | وانت بما علمت لك اهتداء
وان خالطتهم وسلكت معهم | يكون لهم بفعلك ذا رضاء
وتمسي بينهم مرفوع شان | وتصبح كل ما تلقى نهاء
ولكن تبتلى بالدين منهم | بما هم فيه اذ بالسوء جاؤا
اكابرهم على الاعراض قاموا | ولو بالكفر ما لهم انثناء
وقد حملوا اصاغرهم عليه | مداهنة وليس لهم حياء
تنبه يا مريد الحق وافتح | عيونك ما بنوا الدنيا سواء
وصابر عن لقاء الناس واصبر | على الايذاء وليسع الاناء
فان الصبر في الدنيا قليل | وعقباه انكشاف وانجلاء
ولا تسترج غير الله مولى | فغير الله ما فيه الرجاء

اجر هر ذی اجر در هر دو جهان بقدر نصب و تعب اوست و قدر هر عامل باندازهٔ مشقت و محنت او عمده درین باب ایثار حق بر خلق ست و ترک خلق از برای حق قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون پانزده سال ست که در طفلی گذشت پانزده سال دیگر ست که در سر طلب بسر شد بست سال ست که شغل خدمت کتاب و سنت دست این او فتاده گرفته و از همه بیگانه ساخته آشنای خود کرده و لله الحمد ربنا تقبل منا انك انت

السمیع العلیم نفسی چند که از حیات دو روزه باقی ست و محبت مرگ بر کلمهٔ
توحید تشنگی جان را ساقی امیدوارم که جان در طلب همین در دربرود و توفیق
حسن عمل رفیق این سفر شود رب انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین این ست ماجرای ماضی و حال که تعبیر از آن
بدیروز و امروز و امس و الیوم می توان کرد و اما حال استقبال که عبارت از آنست
فردا و غد می تواند بود پس کریمه وما تدری نفس ماذا تکسب غدا
وما تدری نفس بأی ارض تموت کاشف حقائق اوست

رباعی

کس را خبری نیست چه آید فردا — نیرنگی قدرت چه نماید فردا
نومید مشو ز پردهٔ عالم غیب — شب حامله است تا چه زاید فردا

رباعی

صد بست و کشاد باهم آمیخته اند — تا رنگ بنای این جهان ریخته اند
دلتنگ مباشید که مانند هلال — پیش هر در کلید آویخته اند

رباعی

هر که تسلیم بفرمان قضا میگردد — بر سرش ابر بلا بال هما میگردد
چه ضرورست کشیدن ز مسیحا منت — کامرانی چو کند درد دوا میگردد

[illegible]

بمحفلی که دل آئینهٔ رضا طلبی ست — نفس درازی اظهار پای بی ادبی ست
بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود — گرهٔ قطره بدریا چو رسد باز شود

رباعی

دائم بگناه نفس راغب بوده — قالب عاصی و روح تائب بوده
رو گشت سفید و رو سفیدیم نکرد — این پیری من صباح کاذب بوده

خاتمة الرسالہ و عاقبۃ المقالہ

حافظ ابو بکر عبد اللہ بن محمد بن عبید اللہ بن ابی الدنیا بسند خود از
ابن مسعود روایت نمودہ کہ آنحضرت فرمود صلعم سلوا اللہ من فضلہ
فان اللہ یحب ان یسال من فضلہ و افضل العبادۃ انتظار الفرج
و از حدیث ابو سعید مرفوعاً آوردہ لم اجد عطاء خیر ولا اوسع من الصبر
ربیع بن خثیم گفتہ مراد بمخرج در کریمہ و من یتق اللہ یجعل لہ مخرجاً
خروج ست از ہر ضیق کہ بر مردم باشد و ابو الدرداء گفتہ پرسیدہ شد
رسول خدا از آیۂ کل یوم ھو فی شان فرمود ھو ان یغفر ذنباً و
یکشف کرباً و یرفع قوماً و یضع آخرین و ابن عباس گفتہ در آن میان
کہ ردیف بودم آنحضرت را فرمود یا غلام احفظ اللہ یحفظک احفظ
اللہ تجدہ تجاھک و اذا سالت فاسئل اللہ عز وجل و اذا استعنت
فاستعن باللہ جف القلم و رفعت الصحف والذی نفسی بیدہ
لو جھدت الامۃ لتنفعک بغیر ما کتب اللہ لک ما
استطاعت ذلک و لو ارادت ان تضرک بغیرما قدر لک ما
استطاعت و بطریق دیگر از سہل بن سعد ساعدی باین لفظ روایت
نمودہ کہ ان رسول اللہ صلعم قال لعبد اللہ بن عباس یا غلام الا
اعلمک کلمات تنتفع بھن قال بلی یا رسول اللہ قال
احفظ اللہ یحفظک تجدہ تجاھک اذا سالت فاسال اللہ و اذا

استعنت فاستعن بالله جف القلم بما هو كائن فلو جهد العباد ان ينفعوك بشي لم يكتبه الله لم يقدروا عليه فان استطعت ان تعمل لله بالصدق فی اليقين فافعل فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما تكره خيرا كثيرا واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الكرب وان مع العسر يسرا و در روايت ابن عباس ست مرفوعا من اكثر من الاستغفار جعل الله عز وجل له من كل هم فرجا ومن كل ضيق مخرجا ورزقه من حيث لا يحتسب و ابوذر گفته آنحضرت بر من اين آيه تلاوت ميكرد يعنی آيه مخرج نزد تقوی ورزق بيگمان وآيه كفايت خدا نزد توكل وميفرمود يا اباذر لو ان الناس اخذوا بها لكفتهم و از حسن آمده كه فرمود آنحضرت صلعم ساعات الاذی يذهبن ساعات الخطايا و عمر بن خطاب گفته ما ابالی ای حال اصبحت علی ما احب او علی ما اكره وذلك لانی لا ادری الخير فيما احب وفيما اكره درين اثر نفی علم غيب ست از خود و ابراهيم گفته ان لم يكن لنا خير فيما نكره لم يكن لنا خير فيما نحب منصور بن عبد الرحمن گويد همراه حسن نشسته بودم كه مردی مرا گفت حسن را ازين آيه بپرس ما اصاب من مصيبة فی الارض ولا فی انفسكم الا فی كتاب من قبل ان نبراها پرسيدم فرمود سبحان الله من يشك فی هذا كل مصيبة بين السماء والارض ففی كتاب الله من قبل ان يبرئ النسمة و حسن گفته آنحضرت فرمود ادخل نفسك فی هموم الدنيا واخرج منها بالصبر وليردك عن الناس ما تعلم

من نفسك وخالد بن رافع گفته آنحضرت ابن مسعود را فرمود لا تکثر همك
ما یقدر یکن وما ترزق یاتك محمد بن علی گوید لقد بورك لعبد فی حاجة
اکثر فیها دعاء ربه کائنة ما کانت وابن عیینه فرماید ما یکره العبد خیر له
مما یحب لان ما یکرهه یهیجه الدعاء وما یحب یلهیه وبود ابو داؤد که
میگفت سبحان مستخرج الدعاء بالبلاء ومستخرج الشکر بالرضا
کردوس بن عمر گفته فیما انزل الله فی الکتب ان الله یبتلی العبد وهو
یحبه یسمع تضرعه بشر بن بشار مجاشعی از عباد بود عابدی را گفت مرا
وصیت کن گفت الق نفسك مع القدر حیث القاك فهو احری ان
تضرع قلبك وان یقل همك وایاك ان تسخط ذلك فیحل بك السخط
وانت عنه فی غفلة لا تشعر به ودر حدیث ابن مسعود آمده که فرمود
رسول خدا صلعم من نزلت به حاجة فانزلها بالناس لم تسد فاقته
فان انزلها بالله اوشك الله له باجل حاضر او برزق عاجل ودر روایت
عمران بن حصین ست مرفوعاً من انقطع الی الدنیا وکله الله الیها این
همه اخبار وآثار را ابن ابی الدنیا بسند خود در کتاب الفرج بعد الشدة آورده
آخر کلام مالک بن دینار در مرض موت آن بود که ما اقرب النعیم من
البوس یعقبان ویوشکان وابن مسعود گفته لو ان العسر دخل
فی جحر لجاء الیسر حتی دخل معه ثم قال قال الله عز وجل فان
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا مروی ست که عمر بابی عبیده نوشت
مهما ینزل بامرء شدة یجعل الله له بعدها فرجا فانه لن یغلب

عسر یسرین واصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا اللہ لعلکم تفلحون
و در روایت سعد ست گفت کنا جلوسا عند رسول اللہ صلعم فقال
الا اخبرکم او احدثکم بشی اذا نزل برجل منکم کرب او بلاء من امر
الدنیا دعا به یفرج عنه قال فقالوا بلی قال دعاء ذی النون
لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین گویند یونس علیه السلام
این دعا در سه ظلمت کرد بطن حوت و ظلمت لیل و ظلمت بحر ملک الموت نزد
یعقوب علیه السلام آمد یعقوب فرمود بالذی خلقک قبضت روح
یوسف گفت لا گفت الا اعلمک کلمات لا تسال اللہ شیئا الا اعطاک
قال بلی قال قل یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا ولا یحصیه غیره
قال فما طلع الفجر حتی اتی بقمیص یوسف علیه السلام

جذبهٔ شوق گر از جانب کنعان برخاست	بوی پیراهن یوسف ز گریبان برخاست

مروی از اهل کوفه گفته جبریل علیه السلام در زندان بر یوسف علیه السلام
در آمد وی گفت یا طیب من ادخلک علی ها هنا گفت انت ادخلتنی
گفت بگو اللهم یا شاهدا غیر غائب و یا قریبا غیر بعید و یا غالبا غیر
مغلوب اجعل لی من امری فرجا و مخرجا وارزقنی من حیث لا احتسب
سعمر بن سلیمان گوید مردی با یعقوب برخورد و گفت ما لی لا اراک کما کنت
تکون قال طول الزمان وکثرة الاحزان گفت پس بلاقات کرد او را
لاقنی و گفت قل اللهم اجعل لی من کل ما اهمنی من امر دنیای و آخرتی
فرجا و مخرجا واغفر لی ذنوبی وثبت رجاءک فی قلبی واقطعه من

سواک حتی لا یکون لی رجا الا ایاک حسن گفته لو عری من البلا احد لعری منه آل یعقوب جا سهم البلا ثمانین سنة ابن عباس گفته آنحضرت فرمود کلمات الفرج لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب السموات السبع و رب العرش الکریم و ابوبکره گفته آنحضرت فرمود دعوات المکروب اللهم رحمتک ارجو فلا تکلنی الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شانی کله شان الدنیا والآخرة فی عفو منک و عافیة لا اله الا انت و عبد الله گفته کان رسول الله صلعم یقول اذا نزل به هم او غم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و اسماء بنت عمیس گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر کرا غم یا هم یا سقم یا شدة برسد وی بگوید الله الله ربی لا شریک له آن بلا از وی منکشف گردد و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلعم ما اصاب مسلما قط هم و لا حزن فقال اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل فی قضائک اسالک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القران ربیع قلبی و جلاء حزنی و ذهاب همی الا اذهب الله همه و ابدل مکان حزنه فرجا قالوا یا رسول الله افلا نتعلم هذه الکلمات قال بلی ینبغی لمن سمعهن ان یتعلمهن مردی را حجاج قید کرد و بروی حرس گذاشت و حکم کرد که فردا صبحدم حاضر آرند وی گفت در زندان سرنگون بودم که از زاویه یکی ندا کرد و گفت

ای فلان ابن عائکن یا من لا یعلم کیف هو الا هو ویا من لا یعرف قدرته الا هو فرج
عنی ما انا فیه چون این دعا کردم بند از پایم بیفتاد و دروازه را گشاده دیدم و حرس خفته
برآمدم و بواسطه شتافتم تا آنکه در مسجد آنجا صبح کردم رقیه گوید ابراهیم تیمی در زندان بود او را
گفتند لو دعوت الله ان یفرج عنک گفت انی لاستحیی ان ادعو الله ان یفرج عنی
ما لی فیه اجر مردی را در چاهی بند کردند و بر سر چاه صخره گذاشتند او را دران چاه کسی تلقین کرد که
چنین بگوید سبحان الملک القدوس سبحان الله وی از ان چاه برآمد بی آنکه انسانی
او را برآورده باشد ابن ابی الدنیا در کتاب الفرج بعد الشدة ازین جنس حکایات
و ادعیه خلاص مسجون از بیت مغلق و دعاء نجات ماسور و قتیل و دعاء مصروع و صارع
علی الصدر و دعاء مکروب و دعاء در حضور خصم و دعاء در سجده و دعاء مشکوک در
قتل و ماسور و مسجون باسانید خود آورده و گفته محمد بن ابی رجاء روایت کرده که بر
مردی از ملوک که در سجن بود درآمدم وی تمثل میکرد باین ابیات و حبس او را
زمان دراز گذشته بود دیدم که بی درنگ بیرون رفت ابیات این ست

عسی مشرب یصفو فیروی ظمیئة	اطال صداها المنهل المتکدر
عسی بالجنوب الغادیات ستکتفی	وبالمستذل المستضام سینتصر
عسی جابر العظم الکسیر بلطفه	سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر
عسی الله لا تیأس من الله انه	یسیر علیه ما یجل ویکبر

عمر بن عبد العزیز گفته اذا کنت فی الدنیا فیما یسوءک فاذکر الموت
فانه یسهل علیک مسلمه بن عبد الملک گوید ان اقل الناس هما فی
الاخرة اقلهم هما فی الدنیا ابوبکر ثقفی گفته مردی گفت مرا همی رسید

که ازان سخت دل تنگ شدم بخواب رفتم می بینم که گوینده میگوید ؎

کن للمکاره بالعزاء مقطعا	فلعل یوما لا تری ما تکره
ولربما ابتسم الوقور من الاذی	وضمیره من حره یتاوه

بیدار شدم واین ابیات را تردید کردن گرفتم دیر نشد که حق تعالی مرا ازان اندوه برهانید وانشد احمد بن یحیی ؎

مفتاح باب الفرج الصبر	وکل عسر معه یسر
والدهر لا یبقی علی حالة	والامر یاتی بعده الامر
والکره تفنیه اللیالی التی	یفنی علیها الخیر والشر
فکیف یبقی حال من حاله	یسرع فیه الیوم والشهر

وانشد محمد بن ابراهیم هذه الابیات ؎

اذا اشتملت علی الیاس القلوب	وضاق لما به الصدر الرحیب
واوطئت المکاره واطمأنت	وارست فی اماکنها الخطوب
ولم تر لانکشاف الضر وجها	ولا اغنی بحیلته الاریب
اتاک علی قنوط منک غوث	یمن به اللطیف المستجیب
وکل الحادثات اذا تناهت	فموصول به الفرج القریب

وانشد رجل من قریش هذه الابیات ؎

الم تران ربک لیس تحصی	ایادیه الحدیثة والقدیمة
تسل عن الهموم فلیس شیئ	یقیم وما همومک بالمقیمة
لعل الله ینظر بعد هذا	الیک بنظرة منه رحیمة

بکر بن معتمر در زندان بود ابو العتاهیه را شکایت طول حبس و شدت غم خود نگاشت وی در جواب نوشت

هی الایام و العبر	و امر الله ینتظر
اتیاس ان تری فرجا	فاین الله و القدر

ابن ابی الدنیا بعد از ایراد این ابیات قصه خروج عمرو بن هبیره از حبس و قصه اختفاء معاویه بن قطن و قصه خلاص تو به عنبری از حبس نوشته و بدان تسلیه مکروبین و ملهوفین خواسته و گفته قبری کندیدند حجری یافتند که بر آن مکتوب بود

اصبر لدهر نال منك	فهكذا مضت الدهور
فرح و حزن مرة	لا الحزن دام و لا السرور

و مردی از قریش این بیت خواند

حلبنا الدهر اشطره و مرت	بنا عقب الشدائد و الرخاء
فلم ناسف علی دنیا تولت	و لم نفزع الی غیر الدعاء
هی الایام تکلمنا و تاسو	و تاتی بالسعادة و الشقاء

و جعفر بن محمد انشاد کرده

فلا تجزع فان اعسرت یوما	فقد ایسرت فی الزمن الطویل
و لا تیاس فان الیاس کفر	لعل الله یغنی عن قلیل
و لا تظنن بربك ظن سوء	فان الله اولی بالجمیل

قاسم بن محمد بن جعفر بسیار بود که تمثل باین اشعار میکرد

عسی ما تری ان لا یدوم وان تری ‏ ‏ ‏ له فرجا مما الحّ به الدهر

عسی فرج یاتی به الله انه ‏ ‏ ‏ له کل یوم فی خلیقته امر

اذا لاح عسر فارج یسراً فانه ‏ ‏ ‏ قضی الله ان العسر یتبعه یسر

وانشد الحسین بن عبد الرحمن ؎

اذا لم تسامح فی الامور تعسرت ‏ ‏ ‏ علیک فسامح وامزج العسر بالیسر

فلم ار اوفی للبلاء من التقی ‏ ‏ ‏ ولم ار للمکروه اشفی من الصبر

قال ابن ابی الدنیا تم کتاب الفرج بعد الشدة والحمد لله وحده وصلی الله علی محمد واله وصحبه اولی النجده گویم و درینجا استغاثه دیگرست که انشاد آن مناسب می نماید وهی هذه ؎

یا من یفرج کربة المکروب ‏ ‏ ‏ انت المعد لشدتی وخطوبی

مالی سواک وانت خیر مومل ‏ ‏ ‏ ارجو لکشف شدائدی وکروبی

ان لم تلاحظنی بعین عنایة ‏ ‏ ‏ کرما والا دمت فی تعذیب

فالطف الهی بی کما عودتنی ‏ ‏ ‏ یا خیر مدعو وخیر مجیب

اولیتنی نعما ابوء بحقها ‏ ‏ ‏ ولطفت بی وانلتنی مطلوبی

وجعلت حظی فی عبادک وافرا ‏ ‏ ‏ مستوطنا بلدی وفی تغریبی

وسترت زلاتی علیّ تکرما ‏ ‏ ‏ وجزیتنی منها جزاء منیب

هذی مواهب من قدیم نلتها ‏ ‏ ‏ وانا الحریص علی وفور نصیبی

لا تسلبنی ما وهبت فلیس من ‏ ‏ ‏ شیم الکرام الرد فی الموهوب

ولئن سلبت مواهبا اعطیتها ‏ ‏ ‏ کانت لبعض جرائمی وذنوبی

لکن حکمك یا الهی عدتی | والرب ذو کرم علی المربوب
وعوائدی منك الجمیل تکرما | حاشاك تقطعها عقوبة حوب
فاجعل علیّ سبیل سترك مسبلا | کی لا تبین فضائحی وعیوبی

ومما انشده الشیخ العارف بالله تعالی عبد الغنی النابلسی بلدا الحنفی مشربا القادری مذهبا النقشبندی طریقة قدس الله سره وافاض علینا بره فی هذا المقام هذا النظام

ما الشدة الا للفرج | وستاتی انواع الفرج
فاصبر فالله له حکم | فیما یقضیه علی المهج
والکل یزول فلا تحزن | من شی راح فسوف یجی
والدهر عجیب حالکه | وعجیب ایضا منه نجی
وتصاریف الایام علی | اهل الدنیا احدی الحجج
العالم للبلوی خلقوا | فمن البلوی لا تنزعج
فنجوا بهم قد کان بلی | فی الاصل لمعنی ممتزج
والله له غضب ورضی | کالظلمة تظهر والبلج
فاصعد بمراقی الخیر الی | اعلی الغرفات من الدرج
واذا وکلت الهلك فی | امر من امرك فابتهج
وابشر فهو المقضی ولا | تضجر منه او تختلج
والشئ له وقت فاذا | لم یات فکن للوقت رجی
والعسر الیسر یعقبه | فاخرج عن ضیقك والحرج

وسألتك يا مولائی بمن | يمشون على اسنى النهج
من كل رسول جاء لنا | بالحق وبالدين البهج
وبكل نبی منك اتی | بطريق ليس بذی عوج
وبنوح يشكر من غرقت | بالدعوة منه ذو والهرج
ونجت اصحاب سفينته | من كل فتی فی الله شجی
وبابراهيم خليلك من | نجاه الحق من الوهج
وبخلته وامامته | لبنيه على مر الحجج
وبتسمية من قبل لنا | بذوی الاسلام المنتهج
وكليمك موسى من انجی | بك امته يوم الخلج
والفرق له كالطود غدا | فی لجة بحر مختلج
وبروحك عيسى من ظهرت | انوار هداه على السرج
ابری الاعمی والابرص بل | احيی كم ميت مندرج
وبطه احمد من بهرت | آيات هداه المنبلج
وحمی دين الاسلام وقد | وافی بالنصرة فی الرهج
وابان بمدح الدين لنا | عن ملته والكفر هجی
وباهل البيت باجمعهم | ارباب السبق لدی الدلج
وباصحاب المختار ومن | بالسر انار وا كل دجی
وابی بكر الصديق بلا | شك فی الدين ولا مرج
وبشيبته وسريرته | تلك المعمورة بالبهج

وبمن فرالشیطان اسی — منه لطریق منتهج
عمرالفاروق ومن بسنا — علیاه ابان عن الفلج
وبعثمان الزاکی الا — خلاق شهید الدارالمتلج
وببحر العلم علیٍّ من — قد فاح کروض مفترج
صهر المختار وعمدته — فی الشدة والهم اللزج
وبکل ولی فاح بنا — من سیرته زاکی الارج
ان تفرج هم احبتنا — وتقیهم معترك الهیج
وتزیل الغمة اجمعها — عن هذا القلب المنزعج
وادفع شرالاعداء ولا — تغرقنا منهم فی اللجج
والطف یارب اللطف لنا — وانقذنا من هذا اللجج
وصلوة الله مع التسلیم — علی ذی السر المندمج
طه المختار وشیعته — والصحب ذوی الحظ الفرج
وعلی العبد المنسوب بهم — لغنی ساهی المنعوج
ما لعلع حادی الشوق وما — سار الرکبان علی السرج

وقال رضی الله عنه ؎

قد اصبح قلبی فی وهج — ومدامع عینی کاللجج
ومعانی الشوق قد اتضحت — بلسان ضنی الجسم اللهج
فعسی الالطاف تحف بنا — ویلوح النور من السرج
ولعل الرحمة تدرکنا — من بعد الشدة بالفرج

ولعل علينا الله يجود — بشرح الضدر من الحرج
والذنب يزول بمغفرة — ويصير الهالك منه نجي
كرم المولى يحكى لججا — فاسبح فى هاتيك اللجج
وادخل بيت التوفيق ولا — تصعد الا فى ذى الدرج
واعرفه به واعبده له — واسجد ان اسفر وابتهج
واسكر من خمرة طلعته — وانظر بنور الوجه البهج
واترك عنك الاكوان بلا — ترك واسلك فى ذا النهج
مت واغسل عنك الغيروفى — اكفان الصفوة فاندرج
ياخمرة عين الحق لنا — برضاب الحضرة فامتزجى
واذهب ياكاس فانك من — وهم تمضى طورا وتجى
ما ثم سوى الاحكام فلا — تمدح شيئا فالشيئ هجى
ذات كالروض ونحن بها — من زهر الوصف شذا الارج
ياصاحب هذا المشرب قف — انت المقدام لدى الرهج
جل بين صفوفك مفتخرا — واسق الاسياف من المهج
والكل سواك بغير هدى — ان شئت فسر او شئت عج
لاتطلب غيرك انك انت — مناك فحل عن ذا العوج
هذا نصحى فاقبله وكن — للجاهل جهلا فى ودج
اوكن للكل رياض هدى — اوحسنا فى الخد الضرج
واشكر مولاك كما اولا — ك به واترك قول الهمج

وصلوة الله بلا امد	وسلام الله مدى الحجج
وتحية رب الخلق على	طٰه منجينا من وهج
وعلى الال الاطهار له	وعلى الاصحاب اولى البلج
ما اسفر ضوء الصبح وما	ولّى ليل فى الدهر دجى

هذا اخر ما اردنا ايراده فى هذا المختصر وقد مشينا فى بنيات طرقه مشى من بشّر وانذر وحسى شرابا طهورا من جداول الكوثر فغاب عن نفسه وحضر وتاب عما تقدم من ذنبه وتاخر وتضلع من زمزم الصفا وسعى فى مروة الوفا وزار مدينة حديث المصطفى صلى الله عليه وسلم ما اتصلت عين بنظر واذن بخبر

شربنا على ذكر الحبيب مدامة	سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم

ولله در القائل

اتانى هواها قبل ان اعرف الهوى	فصادف قلبا خاليا فتمكّنا

واقول والحالة هذه

اذا كان هذا الدمع تجرى صبابة	على غير ليلى فهى دمع مضيّع

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين وصلوة وسلام على المرسلين خصوصا على سيدهم وخاتمهم واله وصحبه اجمعين

خاتمۂ طبع مع نظم تقریظ از یکہ تاز میدان سخن طرازی مرکز دائرۂ نظم پردازی حافظ مولوی حکیم سید اعظم حسین صاحب سندیلوی سلمہ اللہ تعالی

الحمد للہ والمنہ کہ این نامۂ فرخندہ عنوان موسوم بالروض الخصیب من تزکیۃ القلب المنیب جلوہ آرای اختتام آمد و بگلگونۂ شہرت رخ آراستہ دلربای خاص و عام وقت ست کہ کالاشناسان از ہر طرف فراہم آیند و مر این جنس بی بہا را بنرخ جان از ہم ربایند کتابی ست گوناگون سخنہای ناشنیدہ را یکجا کردہ و بوقلمون رازہای ناگفتہ را فراہم آوردہ جائی از طب روحانی و جسمانی بدان اندازہ سخن میرود کہ خط بر دفتر بقراط باید کشید و در گفتگوی ابن سینا نکتہ ہا میتوان چید و فصلی بشمار عیوب نفس بدانگونہ نگارش می پذیرد کہ پنداری خردہ کوشان خردہ بین را آئینہ حقیقت نمای پیش نظر گزاشتہ آمد و پردہ از روی سرائر برداشتہ ہر جا حکایات دلربا و مواعظ ہوش افزا پرداختہ اند نکتہ یابان معنی نہاد را بو العجب شوری بخاطر انداختہ اند بالجملہ درین زمان سعادت نشان باشارت فیض بشارت صورت آرای این معنوی ارتنگ و گرد آور این مجموعہ دانش و فرہنگ اعنی علم افراز میدان دانائی چراغ افروز شبستان دانائی پردہ کشای چہرۂ اقبال بستر آرای کشور اجلال رہگرای طریقت جادہ تر دماغ حقیقت بادہ نیکی پسند

براستی بسند سحاب ادرار محیط ایثار ہمت نہاد فطرت نژاد خورشید کلاہ
بر جبین نگاہ سہیل انوار قمر دیدار جوزا اکمر کیوان سپر گلستان روی بہاران
خوبی گرامی القاب ہمایون خطاب جناب مستطاب والا جاہ امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر دام اقبالہ و زاد اجلالہ و عم فیضہ
و نوالہ کہ کشور کشای صاحبقران آثار ست و سپاہ آرای سکندر پیکار بہمین
حکمرانی بانوی دارا دربان بلقیس سلیمان فرمان عدالت گرای نوشیروان
ہمال حاتم نوال دریا مثال فرمانروای ایزد شناس کار آرای شریعت اساس
مملکت ران دانش وزیر دور اندیش بینش شیر مسند نشین نوشابہ اختر عفت
گزین مریم معجز محفل طراز کامگاری ہنگامہ آرای شہریاری فرہمند خردمند
فرخ علم جناب نواب شاہجہان بیگم رئیس دلاور اعظم طبقہ اعلای ستارہ ہند
و تاج ہندوستان و رئیسہ بھوپال ادامہا اللہ بالعز والاقبال کہ بپروردن
علم و ہنر پیوستہ ہمت میگمارد و در بستن آئین دولت و ساختن کار ملت
شکر فیہا بکار می آرد فرزانہ لیاقت پیشہ مودت اندیشہ خان دانش نشان
منشی محمد احمد خان صوفی اعانہ اللہ المنان در مطبع مفید عام واقع فسحت آباد
اکبر آباد مر این صحیفہ دلپذیر را بقالب طبع ریخت و بزودترین اوقات
بحسن اہتمام گلگونہ اتمام بروئش کشیدہ جہانی را ولولہ شوق خریداری
بخاطر انگیخت

نظم تقریظ

نوبہار آمد کہ گلہا آورد	نی کہ جنت را بدنیا آورد

میفریبد دلفریبان را بهار — بهر گل چیدن بصحرا آورد
سنبل آشفته مجنون را بدام — از فریب زلف لیلی آورد
سر بصحرا باد مجنون را دهد — در چمن مرغ خوش آوا آورد
تا برعنائی فروشد جلوها — باغ از گل روی زیبا آورد
تا صنوبر عشقها ورزد به گل — عاریت دلهای شیدا آورد
گلزمینها تا کند سیراب ابر — دمبدم آبی ز دریا آورد
تا کشاید بر جمال خود نظر — گل ز نرگس چشم بینا آورد
ذوق گل خلوت نشینان را بباغ — در لباس راز رسوا آورد
نامیه چون خانه ارتنگ بند — گونه گون صورت هویدا آورد
میکشد تشریف در بر مرغزار — حلهٔ مخمل ز خضرا آورد
از گل نارسته شاخ سبز رنگ — بادهٔ احمر به مینا آورد
بار و گل بندد نهالان را بهار — تا حلی بندان زیبا آورد
در چمنها باد چون بازرگان — شاخ و برگ و بار کالا آورد
گسترد دامی سراسر سبزه زار — طوطیان رشته بر پا آورد
میزند بلبل نوائی کزه اثر — شکر بر ارباب تقوی آورد
وقت آن آمد که گل را نامیه — چون شرر بیرون ز خارا آورد
وقت آن آمد که والاجاه را — در چمن ذوق تماشا آورد
آنکه رضوان از ریاض همتش — نوربان گلهای بویا آورد
آن نهان بین کافتاب راز خاص — از دل هر ذره پیدا آورد

جز امیر الملک والا جاه نیست — آنکه کار دین و دنیا آورد

خواست چاؤشی برسم خسروی — رفت اسکندر که دارا آورد

تا چراغی برکند در خانقاه — آتشی از طور سینا آورد

فتنه بگریزد بصحن آسمان — تیغ دین در کف چو هیجا آورد

گستردشام وسحر خوانی کزان — نان طلب رزق گوارا آورد

می رنجد گر برسم وام خواه — وایه جو بروی تقاضا آورد

طرفها بندند از وی بی طلب — کامها عرض تمنا آورد

آن طرب دارد بدیدارش جهان — کز رخ یوسف زلیخا آورد

از پئ تعمیر منزلگاه او — خشتی از خورشید بنّا آورد

تاکشاید تابدانها اندران — روشنان ثور و جوزا آورد

تا برد بالای بامش آسمان — نردبان بهر مسیحا آورد

می ندارد از ارسطو پایی کم — چون دلیلی بهر دعوی آورد

طفل نادان را اگر پندی دهد — گفتگوئی پیر دانا آورد

گر کند فکری بلند از بهر شعر — بر زمین از چرخ شعری آورد

استخوان بندد اگر الفاظ را — نغز پی پیوند اعضا آورد

رهنمائی کز پئ طوف حرم — کاروانی از کلیسا آورد

آن زمان کز علم باطن دم زند — ماجرای خضر و موسی آورد

جمع کرد اینک کتابی دلنشین — تا چه اعجاز آشکارا آورد

میکند روض الخصیب القاب آن — روضهٔ جنت نما تا آورد

مختصر کاندر نوردد هر ورق — هر چه میگنجد درا جزا آورد
طب روحانی و جسمانی کزو — نسخه ها در کف مسیحا آورد
دردمندی کو شد از وی چاره گیر — چاره سازان را مداوا آورد
از عیوب نفس میراند سخن — نکته های عبرت افزا آورد
دیده زین آئینهٔ معنی نما — در نظر راز سویدا آورد
شبهای اصل دین کاجر عظیم — زان عملها کار ادنی آورد
قصه های حال و ماضی گسترد — موعظت آئین سخنها آورد
می نهد فصلی ز نظم آبدار — کوثر و تسنیم گویا آورد
آن گشا کشها که بعد از غم رسد — دلنشین ناشکیبا آورد
این گرامی پایه نقش آرای را — کاین چنین نقش از پی ما آورد
روز و شب شام و سحر در کام باد — تا فلک امروز و فردا آورد

قطعهٔ تاریخ رسالهٔ روض خصیب از عزیز مصر نازکخیالی منشی محمد عبد العزیز عزیز بھوپالی تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان صاحب شهیر سلمه الله تعالی

نواب امیر ملک کز وی — هم علم بلند رتبه هم فن
فیضش بجهان بهار امید — دستش بعطا بلای معدن
از باغ نوال او جهانی — پر کرد ز جیب تا بدامن

در کشور او کسی ندیده — دریوزه گری بکوی و برزن
بخشند کمینه چاکرانش — در جای جوی هزار خرمن
بر سفرهٔ عام او جهان را — دیدم که فتاده نان بروغن
بر هر که نگاه لطف افگند — از جور زمانه گشت ایمن
نازم حشمش که در ترقی — بگذشت ز فرّ تور و بهمن
یک لشکریش بسهل ریزد — خون دو صد اشکبوش و بیژن
چون زال بلرزد از نهیبش — هرچند بود عدو تهمتن
تیغش دل قاف بر شگافد — تیرش گذرد ز هفت جوشن
حکم ست بعهد او که باشند — کبک و شاهین بیک نشیمن
بگرفت هزار نکته خلقش — در کار نسیم صبح گلشن
جان باختهٔ لبش تبسم — قربان جبین او شگفتن
نظمش همه آبدار و دلکش — نثرش همه دلپسند و احسن
هر نقطه که بر نگاشت کلکش — شد جلوه گهِ بهار سوسن
هر خط که کشد گرو رباید — از خط بتان یاسمین تن
دین را بحمایتش ترقیست — شد شیخ زمانه هر برهمن
امکان بیان کیست وصفش — نتوان همه عمر شرح کردن
بنوشت رساله که باشد — هم فیض رسان مرد و هم زن
آن روض خصیب نام دارد — کاندر صفتش زبان ست الکن
هر صفحه از وست گنج اسرار — هر نقطه در وست دُرّ معدن

لفظش همه آبدار و شاداب	معنیش همه لطیف و روشن
چون خواستم ای عزیز سالش	از ہاتف کنج غیب مسکن
آن پاک نهاد با دل شاد	فرمود بگو شگرف مخزن
یارب بود این رسالهٔ نغز	مشهور بهر دیار چون من
نواب همیشه کامران باد	در زیر سپهر کام دشمن
احباب و بصد رجاه مسند	اعداؤ بکنج تار مدفن

گزارش مهتمم مطبع

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چون ختام طبع این روض خصیب در ماه شوال سنه ۱۲۹۸ هجری اتفاق افتاده و دو سه صفحهٔ آخر کتاب فارغ از کتابت بوده ابیات تهنیت عید الفطر سال مذکور رسک این ختام آمد منشی صابر حسین سهسوانی فرماید

ترخوانی قلم نغمه فشان بهجت تباشیر عید میمنت و بدیب نواب شاهجهان بیگم صاحبه دام اقبالها

یارب بود به شاهجهان تا هزار سال	خوش صبح و شام و روز و شب و ماه و سال عید
از تاب عیش او چو کند اقتباس نور	کامل شود بجلوه فروزی هلال عید
جا و بدر روز او است ز نور و رهکنار	دائم ز جشن تهنیتش اتصال عید
فرقست در نشاط شهان و سرور او	دیگر برنگ روزه و ذاتش مثال عید

هنگامه گرم ساز دل راحت آشنا ‌‌ از لطف عیش اوست سراپا خیال عید
در عهد روح پرور او خوگر نشاط ‌‌ جز دل شگفتگی نشناسد مآل عید
از جلوهٔ ریزی طرب جان نواز او ‌‌ دارد بهر صباح جهان احتمال عید
تا وا شارتی نکند ز انبساط خویش ‌‌ ظاهر شود بخلق نباشد مجال عید
از کثرت سرور و هجوم مسرتش ‌‌ در دهر گشت رنج والم پائمال عید
از فیض رحمتش من و او هر دو دل خوشیم ‌‌ عیدست حال عیشیم و من عیش حال عید

تاریخ دلفروز صبا خوش ستودهٔ
فرخ جلال عید همایون جمال عید

۱۲ سنه هجری ۹۸

گلبانگ زنی خائهٔ تهنیت نواز بطرح جناب نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق الحسن خانصاحب بهادر دام اقبالهم

ساز و سرو برگ شادمانی ‌‌ از لطف خدا بود همایون
با حضرت دین پناه نواب ‌‌ این عید دلا بود همایون
ایام سرور و موسم عیش ‌‌ هر صبح و مسا بود همایون
برخوان نشاط دل نوازی ‌‌ جان بخش صلا بود همایون
هنگامه فروز جشن عشرت ‌‌ با ساز و نوا بود همایون
جوش اثر هجوم راحت ‌‌ جاوید نبا بود همایون
این فیض سرور خسروانه ‌‌ بر ما و شما بود همایون

این راحت غم زدای عالم   بر شاه و گدا بود همایون

تا نور و فروغ ذره و مهر   بر ارض و سما بود همایون

گل را به نشاطِ گاهِ گلشن   تا چاک قبا بود همایون

تا بهر فروغ اہل تعظیم   بر چرخ سها بود همایون

بر سرور کاروان عشرت   آواز درا بود همایون

بر دشمن جاه و حاسد اوج   اندوه و بلا بود همایون

در خاطر بندگان دل شاد   تسلیم و رضا بود همایون

از کلک ستائش آفرینی   خوش مدح و ثنا بود همایون

در انجمن طرب فروشی   گلبانگ صبا بود همایون

یارب ز من و ز پیرِ گردون   آمین و دعا بود همایون

یک بیت دو مصرعہ ہای تاریخ   از مدح سرا بود همایون

این عید و هزار عید دیگر
۶۸۲
با عیش و بقا بود همایون
۶۱۶
سنه ۱۲۹۸ ہجری

قطعه گزرانیدهٔ سیّد محمد شاکر حسین شاکر ابن منشی سید صابر حسین صبا سهسوانی سلمهما الله تعالی

بجشن عید طرب ریز و تهنیت انگیز   شها مبارک و فرخ بود نشاط سعید

عجب تر آنکه درین فیض عام شاکر تو | بود قریب و بماند ز لطف خاص بعید

قطعہ گزرانیدۂ سید جمیل احمد سہسوانی سلمہ اللہ تعالیٰ

ای امیر الامرا مہر سپہر شوکت | چون بہ نظارۂ روی تو عیان شد مہ عید
یافت از تیر فلک مصرع تاریخ جمیل | با ادب بہر سلام تو کمان شد مہ عید
۹۸ ۱۲ھ

قطعہ گزرانیدۂ منشی امداد العلی ابن منشی احمد علی صاحب احمد مرحوم

ایکہ از جلوۂ روی تو جمال عید است | نسخۂ عمر تو ہر روز بفال عید است
تا شود واز دلت عقدۂ خاطر کہ تراست | ناخن پنجۂ خورشید ہلال عید است

قطعہ گزرانیدۂ منشی ابو القاسم ابن شیخ عباس صاحب رفعت مہتمم تنظیمات سلمہ اللہ تعالیٰ

عید تو بسامان طرب سازی باد | انجام نشاط تو در آغازی باد
تا بال ہمای عید باشد مہ نو | اقبال تو در بلند پروازی باد

ایضاً منہ

گردون بمراد بخت فیروزت باد | خورشید فلک بندۂ دلسوزت باد
ہر روز تو خوبتر ز ہر روزت باد
در ہفتہ سہ عید و چار نوروزت باد

قطعہ گزرانیدۂ ابوالنصر میر علی حسن خان سلیم در تہنیت عید بحضور رئیسہ عالیہ سلمہا اللہ تعالی

اے شاہ جہان خسرو اقلیم سعادت	تو مایۂ صد عیش ہے تو ہے سبب عید
تاریخ کرو عرض سلیم از سر آداب	شاہانہ مبارک ہو نشاط و طرب عید
	۱۲ھ ـــ ۹۸ ـــ

قطعۂ تہنیت عید از منشی گنج منو ہر لعل نوش تخلص بخشی آستانۂ نواب سلطان جہان بیگم صاحبہ سلمہا

نیّر اوج مہی داور ما والا جاہ	کز جبینش سحر فرح دمیدن دارد
آنکہ ہر گاہ سر رخش بر آید پیش	دولت و بخت چو چاؤش دویدن دارد
آنکہ از نور رخ و جوش بہار خویش	مہر لرزیدن و گل جیب دریدن دارد
ہمہ از فیض کف بحر نوالش در دہر	جای ہر قطرہ دُر از ابر چکیدن دارد
از فراوانی اسباب شکوہش دوران	دوش خود را ز تہ بار کشیدن دارد
ہر کجا صرصر قہرش گذری داشتہ است	خار آسا رگ گلبرگ خلیدن دارد
ہر کجا عنبر لطفش اثری کاشتہ است	نافہ سان بوی خوش از سیر دمیدن دارد
باد اینکہ چہ سر و چمان در گلشن	خامہ اش در چمن علم چمیدن دارد
ہمچو شہباز کہ دانند باوج ہنرش	نامہ اش از پر اوراق پریدن دارد
ہر کہ از شہد کلامش کشد انگشت بکام	جاودانش ز رہ ذوق مکیدن دارد

هر که از عطر پیامش بشود گل بمشام ‌ ‌ نکهت گیسوی حوراش گزیدن دارد

وقت آنست دلا گوش تراشی ز خویش ‌ ‌ نغمهٔ تهنیت عید شنیدن دارد

عید آن عید کز و چهره فروزد شادی ‌ ‌ عید آن عید کز و رنج رمیدن دارد

عید آن عید کز و صبح سعادت جوشد ‌ ‌ عید آن عید کز و خیر چکیدن دارد

داورا بر تو چنین عید همایون که ز تو ‌ ‌ هر دمم عید پی عید رسیدن دارد

حرف دا ثرو نه زدم انچه سرودم که خوش ‌ ‌ گوهر فرخی از بزم تو چیدن دارد

فرصتت باد بهر سال که باز آید عید ‌ ‌ روی زیبای ترا خواهش دیدن دارد

سیر روی عیدگه شهر و زگر در راهست ‌ ‌ شاهد عید برخ غازه کشیدن دارد

هان سوی عیدگهت روی من ز صدق باطن ‌ ‌ جانب بارگهت خلق دویدن دارد

دیده عیدم برخت عید گهم بارگهت ‌ ‌ فرق تسلیم حضور تو خمیدن دارد

انبساطت بود از عید و مرا طائر دل ‌ ‌ در هواداری عیش تو پریدن دارد

چند این پرده زدن لب بدعا واکردن ‌ ‌ نوش خوش حرف کنون از تو شنیدن دارد

خسروا باد درت جلوه گه لیلی عید ‌ ‌ تا فلک محمل ایام کشیدن دارد

از خدا بر تو بود ریزش باران کرم ‌ ‌ تا که از ابر سیه برق جهیدن دارد

تقریظ در نظم از بندهٔ گمنام احمد خان صوفی مهتمم مطبع مفید عام آگره

بحمد اللہ این نامهٔ دلفریب ‌ ‌ که از کلک نواب بگرفت زیب

شده طبع در مطبع نیکنام ‌ ‌ که نامش مفیدست در خاص و عام

ز کان هجر جوهر آمد پدید ‌ ‌ نه جوهر پی قفل مردم کلید

سکندر که آئینه ساخته | برین آئینه نقد دل باخته

ببین سوی آئینه و جام جم | به بین نقش کلک جواهر رقم

سراپای این نامه گر بنگری | شوی از گناه و معاصی بری

همه باب او همچو باب السلام | فصولش چو فصل بهاران مدام

منور ورقهاش چون آفتاب | مدلل به آیات ام الکتاب

بهرجا احادیث خیر الوری | که تا حق و باطل بماند جدا

بیانش بدلها اثر میرسد | ز نفس و عیوبش خبر میرسد

براه شریعت اگر میروی | تو این نامه بینی و سالک شوی

ز پند و نصائح که نشنید کس | اگر بنگری دفتری هست و بس

چه خوش گفت مردی حقائق شناس | که باد ابر رحمت بیقیاس

محال است سعدی که راه صفا | توان رفت جز در پی مصطفی

خلاف پیمبر کسی ره گزید | که هرگز بمنزل نخواهد رسید

زهی کلک نواب عالیجناب | شریعت پناه و حقیقت مآب

که بنوشت این نامهٔ دلنواز | پی تیره بختان شده چاره ساز

ازو بر همه خلق جود و عطاست | تصانیف او مرهم زخم ماست

پی دیدن خوبی این کتاب | فلک راست عینک مه و آفتاب

معانی و الفاظ او بیش سن | چو یک غنچه و اندرو صد چمن

بنظاره اش دیده ها بهره ور | چو سلک گهر هست تار نظر

پی غنچه و گل درین روزگار | خزان است گاهی و گاهی بهار

دلی این گلستان و بباغ جهان
جدا هست ز آسیب باد خزان
کتابی که روض الخصیب ست این
صفا بخش قلب منیب ست این
کتابی که در دیده نوری دهد
بغم پروران هم سروری دهد
کتابی که تار نگاه مرا
دهد غوطه چون دُر بموج صفا
کتابی که الفاظ و معنی او
بود دلربا چون گل و رنگ و بو
کتابی که بینی اگر یک نظر
نظر باز ناید بچشمت دگر
فدای مضامین بهارست و من
برین نثر نثری نثارست و من
زهی کلک نواب شیرین رقم
که برد از دل کوهکن رنج و غم
نهادست نزلی بغم پروران
سبک کرد دلها ز بار گران
طلسمی ست بهر جهان این کتاب
ورقهاش رشک مه و آفتاب
زهی عالم و فاضل و نیک رای
که کلکش بخلق ست معجز نمای
قلم در کفش حاصل کان دهد
مسیح لبش مرده را جان دهد
بطاعت کمر بسته دارد مدام
کشاید در گنج بر خاص و عام
برای جهان فضل پروردگار
پی باغ امید ابر بهار
کفش ابر نیسان جود آمده
پی مرحمت در وجود آمده
کشاید لب و مرده را جان دهد
سخن گوید و در بدامان نهد
خداوند دارنده مهر و ماه
ز چشم بد خلق دارد نگاه
اگر حرف گیرد کسی بر کتاب
دلش باد از آتش غم کباب

تمت

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع الروض الخصیب

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳	۱۴	فی	من
=	۱۷	طیرۃ	طیرہ
۴	۳	عجدوانی	غجدوانی
۵	۶	بالنطق	بالمنطق
۷	۴	گیاست	کیاست
۸	۱۱	خطائی	خطاے
۱۱	۱۰	للہ	لِلّٰہِ
۱۴	۱۹	یسأل	نسأل
۱۵	۱۳	ودر	دور
۱۶	۴	ترس	تَرَس
۱۹	۱۴	یبعثوا	یُبْعَثُوا
۲۱	۹	وانشاء	فانشأ
=	۱۸	وہم	ہم
=	=	خشیتہ	خشیتہم
۲۲	۷	الدموء	الدموع
۲۴	۱۲	بلد الحرام	البلد الحرام

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۵	۱۶	الاوآخر	الاواخر
=	=	ولاتجعلوا	لاتجعلوا
۲۶	۹	یلقي	یلقی
=	۱۳	لیجئ	لیجیئ
=	۱۸	الشروط	شروط
۲۷	۱۹	لیبینہ	لتبیننہ
۲۸	۱	ولایکتمونہ	ولاتکتمونہ
=	۹	یورث	تورث
=	۱۹	مِن	مَن
۲۹	۳	موعظۃ	موعظتہ
=	۴	غصتہ	غُصَّتَہٗ
۳۱	۲	ظہور	طہور
۳۳	۱	یحمي	یُحمیٰ
=	۳	ولاتحسبن	ولایحسبن
=	۱۸	ولاتحسبن	ولایحسبن
۳۴	۹	اخبرو	اخبروا

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۴۵	۱۷	کیجئی	کیجیے	۱۸۰	۱۱	منطق	ناطق
۱۵۴	۶	پہ	پچ	۱۸۱	۱۰	بلائی	بلائی
۱۵۵	۳	پر	پچ	۱۸۳	۱۷	برریا	برایا
۱۶۱	۷	کرو	کرد	۱۸۴	۱۵	عصابہ	عصابہ
=	۱۱	آلام	آلامرد	۱۸۶	۳	حلال	خلال
۱۶۲	۵	آلیہ	آلیہ	۱۸۸	۱۸	الاوہار	الادہار
۱۶۳	۱۷	اصبت	اصبحت	۱۹۱	۶	عشرات	عثرات
۱۶۵	۴	خورد	خُرد	=	۱۲	خویش	خوش
=	۱۸	بخوشی	بخویشی	=	۱۵	سکتہ	سکتہ
۱۷۲	۲	بست	بستد	=	۱۸	تعاوینا	تعادینا
=	۱۷	یفهمنی	تفهمنی	۱۹۳	۴	حسدا	جسدا
=	۱۸	یعرفنی	تعرفنی	۱۹۴	=	الشمش	الشمس
۱۷۴	۵	وہانت	دہانت	=	۹	مخطی	مخطئ
=	۸	می آمد	می آید	=	۱۸	یوصلۃ	بوصلۃ
۱۷۷	۱۵	خذعبیلات	خزعبیلات	۱۹۶	۱	آلہیات	آلہیات
۱۷۸	۵	بتقدیر	برتقدیر	=	۹	ایراوکسی	ایرادکسی
=	=	مقصور	مقصورو	۱۹۷	۱	غضبان	غضبانا
۱۷۹	۹	فاہدوہ	فاہدہ	۱۹۸	۵	عظمۃ	عظمتا